اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۲۹

چهارشنبه [illegible]

بها ۲۵۰۰۰ ریال

بابا نوئل در کاخ سعد آباد

- گزارشی خواندنی از یک کلیسا
- بخاطر دانشگاه طلاق می گیرم
- خواستگاری زیباترین مرد عالم
- گزارشی از روح به همراه تصاویر واقعی
- فلورنظری: خیلی سخت همه چیز را از دست دادم
- دنیزلی: تهران را بیشتر از پرسپولیس دوست دارم

Syrup 120 ml

Caraway Mixture

Antiflatulent in Infants and Children

شربت ۱۲۰ میلی لیتری

کاراوی میکسچر

ضد نفخ (رفع اسپاسم های گوارشی) در نوزادان و کودکان

- تهیه شده از اسانس های استاندارد شده زیره سیاه (Carum carvi)، رازیانه (Foeniculum vulgare) و نعناع (Mentha spicata)
- بدون الکل و مواد شیمیایی صناعی
- اسانس های موجود در شربت کاراوی میکسچر با داشتن اثرات آنتی اسپاسمودیک و کاهش تونوس اسفنکتر تحتانی مری موجب تسهیل خروج گازها از معده می شوند. منتول موجود در این فرآورده نیز از طریق اثر آنتاگونیستی کلسیم ، سبب شل شدن عضلات صاف جدار لوله گوارش می گردد.

شرکت داروسازی ایران داروک

پیشرو در تولید صنعتی و علمی داروهای گیاهی

تلفن: ۲-۳۸۲۳۳۹۱ (۰۲۶۲) دورنگار: ۳۸۳۰۱۵۵ (۰۲۶۲)

www.irandarouk.ir e-mail: info@irandarouk.ir

توزیع در داروخانه های سراسر کشور توسط شرکت های پخش هجرت و داروگستر رازی

سالروز شهادت امام محمدباقر(ع)

«حضرت امام محمد باقر(ع)» امام پنجم مسلمانان و شیعیان جهان در هفتم ذیحجه سال ۱۱۴ هجری قمری در ۵۷ سالگی به دستور «هشام بن عبدالملک» خلیفه اموی مسموم و شهید شدند. آن حضرت با القاب متعددی مشهورند اما باقرالعلوم یا شکافنده دانش‌ها مشهورترین لقب ایشان است. دوران امامت امام باقر(ع) از یک سو با اوج ستم امویان و انتقال حکومت به عباسیان همزمان بود، و از دیگر سو با عصر ترجمه و نشر اندیشه‌های منطقی، فلسفی و کلامی، به‌طوری که طیف مباحث اعتقادی و مبارزه فکری به خارج از مرزهای جغرافیایی نیز گسترش یافت. در دوران امامت امام باقر(ع) همچنین جعل حدیث و تحریف دین رواج بسیار یافته بود، از این رو امام پنجم(ع) مراکزی برای حفظ و پایداری حقایق دین و گسترش علوم اسلامی ایجاد کردند و با تعلیم دانش‌پژوهان، علمای بسیاری برای تحقق این هدف تربیت کردند. به همین خاطر حاکم ستمگر اموی این اقدامات را تحمل نکرد و امام باقر(ع) را به شهادت رساند.

عید سعید قربان

حضرت ابراهیم(ع) در دهم ماه ذیحجه به اجرای ماموریت الهی خود یعنی قربانی کردن فرزندش اقدام کرد. حضرت ابراهیم چون در این آزمایش بزرگ ایمان سربلند شد، خدای سبحان ایشان را از طریق یکی از فرشتگان مقرب درگاه خود از اجرای این کار منع کرد و در مقابل گوسفندی برای قربانی کردن فرستاد. این رویداد در تاریخ اسلام به عید قربان یا عید اضحی مشهور است و مسلمانان جهان هر سال در این روز مراسم قربانی کردن را در هنگام حج به جای می‌آورند و این روز را به نام عید قربان، بزرگ می‌دارند.

نامه تاریخی حضرت امام(ره) به گورباچف

در ۱۱ دی ماه ۱۳۶۷ هجری شمسی حضرت امام خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، پیام مهم و تاریخی خود را خطاب به گورباچف صدر هیئت رئیسه شوروی سابق صادر فرمودند. حضرت امام در بخشی از پیام خویش چنین فرمودند: «برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه‌های تاریخ سیاسی جهان جستجو کرد، چراکه مارکسیسم جوابگوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست. چراکه مکتبی است مادی و با مادیات نمی‌توان بشریت را از بحران عدم اعتقاد به معنویت که اساسی‌ترین درد جامعه بشری در غرب و شرق است به در آورد...» شایان ذکر است که پیام امام خمینی از طریق هیاتی به ریاست آیت الله جوادی آملی در روز ۱۳ دی ماه به گورباچف ابلاغ شد و نماینده ویژه میخائیل گورباچف، از هیات ایرانی در فرودگاه مسکو استقبال کرد.

شهادت حضرت مسلم(ع)

در نهم ذیحجه سال ۶۰ هجری قمری، «مسلم بن عقیل» به دست عبیدالله بن زیاد حاکم ستمگر کوفه به شهادت رسید. مسلم مردی شجاع، متقی، دانشمند و صاحب‌نظر بود. او به هنگام عزیمت امام حسین(ع) به کوفه از مردم آن دیار برای آن حضرت وفاداری گرفت. با ورود مسلم به کوفه مردم با شور و گرمی بسیار او را پذیرا شدند.

از سوی دیگر عبیدالله نیز با دریافت دستور یزید روانه کوفه شد. او از همان روزهای نخست با گماردن جاسوسان پناهگاه مسلم را یافت و هانی بن عروه پناه دهنده او را زندانی کرد. مسلم به اتفاق هواخواهان خود به جنگ با دشمن برخاست اما سرانجام مسلم دستگیر شد و به امر عبیدالله او و هانی را به شهادت رساندند.

آغاز عملیات محمد رسول‌الله(ص)

در ۱۲ دی ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، عملیات محمد رسول الله(ص) آغاز شد. این عملیات در دوران جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران، توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اجرا شد و هدف از اجرای آن شناسایی و برهم زدن سازمان رزمی دشمن در منطقه عملیاتی غرب نوسود بود.

سالروز تشکیل نهضت سوادآموزی

در هفتم دی ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی فرمان حضرت امام خمینی(ره) مبنی بر تشکیل نهضت سوادآموزی و بسیج عمومی برای مبارزه با بیسوادی صادر شد و متعاقب این فرمان نهضت سوادآموزی به منظور سازماندهی به این امر مهم ایجاد شد.

آفت زیبایی خودپسندی و کبر است • حضرت محمد(ص)

در این شماره میخوانید :

یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه گانه ---------- ۸
تفسیر هفته ---------- ۹
گزارش هفته ---------- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
یک هفته حادثه ---------- ۱۶
پدیده‌ای به نام خانه‌گریزی ---------- ۱۷
گزارش رنگی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
ترازو ---------- ۳۶
هفت‌هزار سال تمدن ایران در آلمان ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
بابانوئل کیست؟ ---------- ۴۰
تماشاگه راز ---------- ۴۲
بر سر دو راهی ---------- ۴۴
جدول ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
فرهنگ مردم ---------- ۵۵
جهان هنر ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ۶۲
هفته بعد شما ---------- ۶۳
پیامهای رایگان ---------- ۶۴
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

عکس و طرح روی جلد از احسان تاکی

اطلاعات هفتگی

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi @ettelaat.com

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۶۲ - چهارشنبه ۶ دی ۱۳۸۵
۶ ذی‌الحجه ۱۴۲۷ ۲۷ دسامبر ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

اشکال در تبعیض است!

یکی از کارشناسان وزارت نفت با بنده تماس گرفت و گفت: می‌خواهم انتقادی با شما درمیان بگذارم. اینکه شما معتقدید باید نظام هماهنگ پرداخت در کشور اجرا شود و به حقوق‌های میلیونی انتقاد می‌کنید، محل اشکال است. استدلالی که ایشان مطرح کردند اینطور بود که بسیاری از کارشناسان زبده همین وزارت نفت مشتریان پروپا قرصی دارند که در همین کشورهای حاشیه خلیج فارس به دنبال آنان می‌گردند و حاضرند آنان را با حقوقهای بالا دست‌کم پنج هزار دلار در ماه استخدام کنند. حال اگر چنین کارشناسی در داخل کشور دو میلیون تومان حقوق بگیرد، آیا تخلفی صورت گرفته است؟ یکی از مقوله‌های فرار مغزها هم همین بی‌مهری‌هایی است که نسبت به کارشناسان روا داشته می‌شود، از جمله بسیاری از متخصصان و زبدگانی که در داخل کشور حقوقی نه‌چندان بالا می‌گرفتند، اما چون این حقوق با حداقل حقوق کارمندان تفاوت داشت، محل اعتراض و سوال بودند و لذا ترجیح دادند که جلای وطن کنند. اتفاقی که برای عده‌ای از خلبانان کشور هم افتاد و نیز برای گروهی از متخصصان و مهندسانی که در بخش دولتی کار می‌کردند و منشاء خدمات شایسته‌ای هم بودند. اما تعداد قابل توجهی از آنان با حقوقهای بالا جذب شرکتهای خارجی و یا جذب کشورهای دیگر و یا حتی جذب بخش خصوصی در همین داخل کشور شدند و دستگاههای دولتی از خدمات آنان محروم ماند. از جمله یکی از علل بی‌رغبتی اساتید زبده دانشگاه تا چند سال پیش برای عضویت در هیئت علمی هم همین کاهش حقوق بود که خوشبختانه در سالهای اخیر تامین شد و انگیزه آنان را بالا برد، لذا انتقادهای شما نسبت به حقوقهای بالا چندان به نفع مملکت و کشور نیست....

بنده در پاسخ به ایشان عرض کردم که؛ اگر در نظام اداری و سازمانی کشور، شاخصی برای تشخیص ارزش خدمت وجود داشت و براساس یک کار کارشناسی ارزش خدمت هر فرد را و یا هر شغل را در یک سیستم به درستی تعریف می‌کرد و براساس آن دستمزد می‌پرداخت، هیچ ایرادی بر تفاوت دستمزد و حقوق وجود نداشت، اما آنچه که محل اشکال است این است که در نظام اداری چنین سیستمی وجود ندارد، لذا برای آنکه به قول شما جلوی مهاجرت نخبگان و زبدگان از سیستم دولتی به خارج از کشور و یا به بخش خصوصی گرفته شود، چنین استدلالهایی مطرح می‌شود و چنین تفاوتهایی توجیه می‌گردد که در ظاهر لباس محکمه‌پسندی بر قامت آن دوخته شده است، اما واقعیت این است که در کنار عده محدودی که صاحب حق برای دریافت حقوقهای کلان محسوب می‌شوند، عده کثیری با سوءاستفاده از این جریان صاحب موقعیتهایی می‌شوند که حقشان نیست و از آنجا که این تفاوت درآمد و دستمزد در نظام دولتی فاصله‌ای عمیق با بخش اعظم حقوق‌بگیران دولت دارد، سبب نارضایتی‌های بحقی می‌شود که اعتراضات پیش برشمرده شده ناشی از آن است. قاعدتاً اگر در نظام حقوق و دستمزد کشور مکانیزمی وجود داشت که ارزش خدمت هر فرد در آن به‌طور صحیح طبقه‌بندی می‌شد، حتی در صورت تصویب قانون نظام هماهنگ پرداخت نیز، پرداخت حقوق دو میلیون تومانی و حتی بیش از آن ناروا محسوب نمی‌شد. من هم می‌دانم که ارزش خدمت برخی از متخصصین و کارشناسان و تاثیری که بر تولید و یا اصلاح راندمان و یا ایجاد صرفه‌جویی و یا افزایش بهره‌وری در مجموعه‌های دولتی دارند، حتی بیش از دو میلیون تومان قابل محاسبه است. اما نکته مهم ناروا بودن بخش قابل ملاحظه‌ای از این پرداختها در دستگاههای دولتی است. نکته مهم دیگر پایین بودن دستمزدها در کشور است. اگر در یک کشور اروپایی، یک متخصص در صنعت خودرو و یا یک مدیر در یک دستگاه دولتی، حقوقی معادل ده هزار یورو دارد، قاعدتاً یک کارگر دون‌پایه نیز در همان سیستم حداقل دو هزار یورو حقوق می‌گیرد. این تفاوت دستمزد حداکثر ضرایبی بین یک تا پنج دارد. به بیان دیگر آن کارمند و یا کارگر در آن کشور موردنظر با دو هزار یورو حقوقی که می‌گیرد قادر به اداره خود و خانواده می‌باشد، اما از آنجا که در نظام دستمزدی ایران بخش قابل توجهی از شاغلین دارای حقوق و دستمزدی هستند که با آن قادر به اداره زندگی خویش نیستند، قاعدتاً برمی‌آشوبند و به گروه مخالفین و معترضین می‌پیوندند و تحمل این فاصله برای آنان غیرقابل هضم می‌شود. به همین اعتبار دچار عقده و حقد و گلایه و اعتراض می‌شوند. آنچه که محل اعتراض مردم است، تبعیض و بی‌عدالتی است. قاعدتاً همه مردم می‌پذیرند که یک کارمند معمولی بدون مهارت و بدون تخصص نباید حقوقی مشابه یک متخصص عالیرتبه داشته باشد که فکر، اندیشه و ایده و طرحهایش ثروت‌آفرین است و گره‌ها باز می‌کند. در یک نظام پرداخت عادلانه هیچ فرد منصف و عادلی تفاوت حقوق این دو را غیرمنصفانه نمی‌داند و به خاطر آن اعتراض نمی‌کند. من فکر می‌کنم اشکال اصلی در آن است که ما در تقسیم ثروتهای جامعه به عدالت رفتار نمی‌کنیم. درحقیقت به بخش قابل توجهی از جامعه با پرداخت حداقلی ظلم می‌کنیم و بخش اقلیت کارشناسان و متخصصین سیستم اداری را نیز با توجه به تبعیض‌ها و نارواییهایی که در بین خود آنان حاکم می‌کنیم نیز راضی نگه نمی‌داریم. در این میان کسانی سوءاستفاده می‌کنند که صرفاً به دلیل قرار گرفتن در یک رده شغلی و یا استخدام در یک کارگاه خاص و یا وزارتخانه خاص و بدون هیچ امتیاز ویژه‌ای و بدون آنکه تخصص بالایی داشته باشند و یا کار فوق‌العاده‌ای انجام بدهند و یا سهم بیشتری در تولید ثروت جامعه برعهده بگیرند، دارای درآمدهای کلان، حقوقهای بالا و پاداشهای قابل توجه و ناعادلانه می‌شوند. این مزیت نه به دلیل توانایی‌های شخصی یا فنی یا تحصیلی‌شان، بلکه صرفاً به خاطر قرار گرفتن دریک موقعیت شغلی خاص یا در یک سازمان، اداره و نهاد خاص حاصل آمده است. به عنوان مثال نمی‌توان پذیرفت که متخصصان ما فقط در وزارت نفت باشند و مثلاً در وزارت راه یا کشاورزی متخصصان برجسته نداشته باشیم. اما چون وزارتخانه نفت یک سازمان پولدار است، این حق را به خود می‌دهد که پرداختهای کلان داشته باشد و چون وزارت راه یا وزارت کشاورزی دارای چنین امکانی نیست، نمی‌تواند به زیرمجموعه‌اش پرداختی حتی به قدر نیمی از آن داشته باشد و یا به عنوان مثال نمی‌توان پذیرفت کارگری که در سایپا یا ایران خودرو کار می‌کند بیش از کارگری که در فلان کارخانه نساجی یا در فلان کارخانه صنعتی مشغول به خدمت است، زحمت و مرارت می‌کشد، اما به دلیل اینکه این شرکتها با استفاده از رانت انحصاری دارای درآمدهای قابل توجه هستند، به خود حق می‌دهند حقوق و مزایا و امکاناتی چند برابر داشته باشند و از جمله یک مدیر در یک کارخانه خودروسازی به اعتراف مدیرعامل ایران خودرو تا ۳۰ میلیون تومان تنها پاداش آخر سالش باشد. پس کسی مخالف توجه به متخصصان، نخبگان و برجستگان علمی و فنی و فکری نیست. برای بخش قابل توجهی از این گروه شاید حقوق دو میلیون تومانی هم کم باشد. کسی هم با توجه کردن به نخبگان جامعه مخالف نیست، چه در نظام دولتی و چه در بخش خصوصی، اما نکته مهم و آزاردهنده و حتی سه میلیونی، تبعیض، ناروایی و بی‌عدالتی است.

آدمها خود را با یکدیگر مقایسه می‌کنند، ضمناً انصاف هم دارند. وقتی دو نفر با تحصیلات یکسان و با توانایی‌های مشابه صرفاً به خاطر حضور در دو سازمان دولتی مختلف، درآمدهای کاملاً متمایز با تفاوتهای آشکار و حتی پاداش و حقوق بازنشستگی کاملاً متفاوت دارند، چنین تبعیضی را نمی‌توانند هضم کنند و لذا بر بانیان چنین ظلم آشکاری لعنت می‌فرستند. حق هم دارند.

بخش قابل توجهی از اقشار حقوق‌بگیر جامعه ما که ناظر حقوقهای دویست هزار تومانی خویش‌اند، حق دارند گله‌مند باشند که چرا دولت حداقل نیازهایشان را تامین نمی‌کند و به برخی دیگر ده برابر بیشتر می‌رسد و... پس اشکال در تبعیض و بی‌توجهی به خواسته‌های بحق جامعه است.

انشاءالله در این باب باز هم با شما سخن خواهم گفت.

■

نامه‌های بدون واسطه

یک توضیح ضروری

با عرض پوزش از همه خوانندگان گرامی، این هفته مجبور شدم قسمت قابل توجهی از این صفحه را به سه نفر از خوانندگان صمیمی مجله اختصاص دهم که دهها نامه پاسخ داده نشده نزد من دارند، لذا خلاصه‌ای از چند نامه را در هر یک از این موارد در ذیل آورده‌ایم و از سایر خوانندگان ارجمند پوزش می‌طلبیم.

خودمان هم مقصریم

آیا به این فکر کرده‌ایم که چرا در مشکلات متعدد گرفتار آمده‌ایم؟ البته مشکلات اقتصادی، تورم و گرانی و مسائلی از این قبیل همیشه هستند، اما گرفتاریهای خودمان را چرا با دست خودمان حل نمی‌کنیم؟ مثلاً با اینکه می‌دانیم سیگار ضرر دارد، سیگار می‌کشیم، با اینکه این همه در مورد صرفه‌جویی تاکید شده در مصرف آب، برق، گاز و تلفن صرفه‌جویی نداریم و جلوی اسراف را نمی‌گیریم. به داشته‌های خودمان قانع نیستیم و همیشه خودمان را با بالادستی‌ها مقایسه می‌کنیم و از همه مهمتر اینکه عبرت نمی‌گیریم و توبه نمی‌کنیم.

زیان اسراف سوخت

◀یکی از موارد اسراف بالا بودن مصرف سوخت در کشور است. مجدداً شاهدیم که دولت تصویب کرده که میلیاردها دلار بنزین وارد شود و به همان قیمت به فروش برسد. چه اصراری است که به این وضعیت ادامه بدهیم؟ معتقدم حتی سهمیه‌بندی بنزین هم دردی را دوا نمی‌کند. اگر قیمت بنزین به‌تدریج واقعی شود، از مصرف بالای آن هم جلوگیری می‌کند.

انبوه کاغذ و پوستر

◀در ایام انتخابات شاهد بودیم، در و دیوار شهرها پر از پوستر و پلاکارد شده بود و کاندیداها هر کدام شعارهایی دادند. اسراف در این مورد آنقدر زیاد بود که خودم دیدم که بسته‌های کاغذهای تبلیغاتی روی آتش ریخته می‌شد تا دستشان را گرم کنند. اگر قصد خدمت است، پس این همه هزینه کردن برای چیست؟

نکته مهم دیگر اینکه بسیاری از این کاندیداها بعداً فراموش می‌کنند چه شعارهایی داده‌اند.

محسن ذوالفقاری - ساوه

خودروهای فرسوده

دولت تلاش زیادی به خرج می‌دهد تا خودروهای فرسوده را از رده خارج کند، اما تا به حال چه مقدار از این خودروها تعویض شده‌اند؟

اخیراً بازنشسته شده‌ام و حقوق بازنشستگی من ۲۳۰ هزار تومان تعیین شده است. جالب اینکه یکی از کارشناسان اداره هم که ما بیشتر ایام خدمت با هم بودیم، بازنشسته شده، اما حقوق او ۴۶۰ هزار تومان است. پاداش بازنشستگی من ۷ میلیون و پاداش بازنشستگی او ۱۵ میلیون بوده است. آیا این عدالت است؟

مبارزه با زورگیری

◀اخیراً مواردی نظیر زورگیری در خیابانها افزایش پیدا کرده. چرا دولت و قوه قضاییه قانون‌های سفت و سختی در این مورد نمی‌گذارند تا هر که با قمه و اسلحه درصدد تهدید برآید مفسدفی‌الارض اعلام شود تا دیگر افراد شرور جراءت تهدید مردم را پیدا نکنند.

احترام به والدین

◀مادر یکی از سرمایه‌های ارزشمند آدمی است. من وقتی به زحمات مادر خودم نگاه می‌کنم که چگونه با درآمد کم و سختی‌های گذشته ۷ فرزند را به تنهایی بزرگ کرده، بشدت تحت تاثیر قرار می‌گیرم. حال که خودم به سن پیری رسیده‌ام، بیشتر این زحمات را درک می‌کنم و همواره قدردان زحمات فراوان آن عزیز هستم، لذا از همه فرزندان می‌خواهم که از تکریم والدین و بخصوص مادرانشان غفلت نکنند.

اسراف کاغذ

◀پوسترها و کاغذهایی که در جریان انتخابات اخیر در شهرهای مختلف به در و دیوار چسبید و زیر دست و پا افتاد، به قطع و یقین می‌توانست دفتر مصرفی بچه‌های مدارس کشور را تامین کند. ما که این همه از اسراف بد می‌گوییم، چگونه چنین چیزهایی را تحمل می‌کنیم؟

ذکریا آقابابایی - گرگان

کودکان کار را دریابیم

از مواردی که در جامعه ما کمتر به آن توجه می‌شود، مشکلات کودکان کار است. به گفته یکی از مدیران آموزش از راه دور کشور، در سال جاری ۳ میلیون دانش‌آموز واجد تعلیم از آموزشهای رسمی محروم‌اند و قاعدتاً بسیاری از آنها در کارگاهها و تعمیرگاهها و کارخانه‌ها به کار مشغول می‌شوند و بسیاری از آنها مخفیانه و غیرمجاز. چه کسی باید این کودکان کار را به سر کلاسهای درس بیاورد؟

مصرف بالای قرص مسکن

◀اخیراً براساس آمارها عنوان شده است که ایرانیان چندین برابر کشورهای پیشرفته و حتی در حال توسعه از قرص‌های مسکن و در اکثر موارد بدون تجویز پزشک استفاده می‌کنند که عوارض جانبی چنین مصرفی در کلیه‌ها و کبد و دستگاه گوارش بر کسی پوشیده نیست، اما یکی از علل چنین رویکردی سیستم درمانی ما است که بشدت به پول وابسته است و مراجعه آنان به پزشک را پرهزینه کرده است. نه‌تنها در مورد بیماران سرطانی، بلکه در مورد بیماران نیازمند عمل جراحی نیز مشکلات مردم پایان‌ناپذیر است. بستری شدن در بیمارستانهای دولتی دشوار است و هزینه‌های درمان در بخش خصوصی فراوان است. امید است چاره‌ای برای این معضل اندیشیده شود.

صله رحم کمرنگ شده است

◀یکی از توصیه‌های اسلام صله رحم است، اما مشکلات اقتصادی جامعه ما و اجبار سرپرست خانوار برای کار در دو شیفت و خستگی ناشی از آن سبب شده که این سنت حسنه به فراموشی سپرده شود. کسی که دو جا کار می‌کند و تا پاسی از شب بر سر کار است، قاعدتاً حوصله سر زدن به کسی را ندارد. آیا به اثرات روانی و اخلاقی چنین مواردی فکر کرده‌اید؟

محمدرضا شاهد - نکا

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت شهادت مظلومانه پنجمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت، حضرت امام محمدباقر(ع) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **خانم‌های لادن قدس، سپیده وزیر مقدم و آنالین آدم** خوانندگان محترم مجله، جوایز شما ارسال شد و متاسفانه برگشت خورد. گویا نشانی فرستاده شده غلط بوده است. لطفاً در یکی از روزها و در ساعت اداری با روابط عمومی تماس بگیرید.

◆ **غضنفر پویا - تهران** معمولاً مطالب شما به چاپ می‌رسد. در مورد مقابله با خشک مقدسها من هم با شما موافقم. هیچ کسی نباید از دین استفاده ابزاری به عمل آورد. ضمناً بسیجیان هیچ‌گاه دنبال مال و منال نبوده‌اند، خود شما هم به این موضوع اشاره کرده‌اید. آنهایی که از معبر بسیج و ادعای بسیجی بودن می‌خواهند دنیایی برای خودشان بسازند، مطمئن باشید بسیجی نیستند، یا نفوذی‌اند یا منافق.

◆ **نورالله خواجات - اهواز** مطالب خوب شما همچنان به دست من می‌رسد. اخیراً هم چند نامه تازه از شما دریافت کردم که به‌تدریج سعی خواهیم کرد از آنها استفاده کنیم. سربلندی و موفقیت شما خواننده قدیمی مجله را خواستارم.

◆ **نسرین هاشمی - شهر چرام** نامه شما به دستم رسید. از لطف شما متشکرم. ماه گذشته کارت خبرنگاری شما ارسال گردید که تا به حال باید به دستتان رسیده باشد. مجله‌های درخواستی شما را در آرشیو قابل ارسال نداشتیم. موفق باشید.

◆ **ولی صدیق - نوشهر** از لطف شما متشکرم. امیدوارم مطالب نشریه اطلاعات هفتگی همواره مورد توجه دانشجویان عزیزی چون شما قرار گیرد. توصیه‌هایی به بخشهای دیگر کرده‌اید که به آنان خواهم گفت. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید مراحل پرداخت وام در بانکها هنوز ساماندهی نشده است. قاعدتاً پولی را که شما در طول دو سال و در سه مرحله دریافت کرده‌اید نباید از ابتدا برای آن سود بپردازید. امیدواریم روزی برسد که به معنای واقعی بانکداری ما بدون ربا باشد.

◆ **رامین جمال‌زاده - صومعه‌سرا** از لطف شما خواننده قدیمی سپاسگزارم. نوشته‌های ارسالی شما را به بخش مربوطه داده‌ام تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد. انتظار دارم جملات قشنگتری در آینده ارسال کنید. موفق باشید.

◆ **مجید کاظمی - گناباد** دو قطعه عکس و یک فتوکپی شناسنامه برای من بفرستید تا برایتان کارت صادر کنم. مطالب ارسالی شما هم به‌تدریج در مجله به چاپ می‌رسد. سربلند باشید.

◆ **یوسف رستمی - قرچک ورامین** نامه مورد نظر شما را ندیدم. به هرحال اگر در نوبت مانده باشد، اقدام خواهد شد.

خدای تعالی را گنجینه‌هایی است از دانش، زبان سخن سنجان کلید آن باشد.
●حضرت محمد(ص)

ایران در هفته‌ای که گذشت

- نتایج نهایی انتخابات شوراها، مجلس خبرگان و میان‌دوره‌ای مجلس اعلام شد، ولی تعدادی از نمایندگان مجلس به تخلفات انتخاباتی اعتراض کردند.
- کپی سیم‌کارت‌های تلفن همراه نگرانی مردم را درپی داشت.
- احمدی‌نژاد در آستانه سال نو میلادی وعده ظهور حضرت مسیح(ع) را داد.
- متمم بودجه برگشت خورد.
- وزرای خارجه آمریکا و روسیه درباره برنامه هسته‌ای ایران به صورت تلفنی گفت‌وگو کردند.
- پیاز و سیب زمینی هم یارانه‌ای شد.
- فقط ۸ درصد ظرفیت‌های ترانزیتی ایران مورد استفاده قرار می‌گیرد.
- وعده بهره‌برداری از بزرگراه تهران - شمال برای چهار سال دیگر داده شد.
- وزارت نفت قیمت نفت را در بودجه سال ۱۳۸۶ به میزان ۴۰ دلار در هر بشکه اعلام کرد.
- سخنگوی شورای نگهبان تجمیع انتخابات مجلس و ریاست جمهوری را به مصلحت ندانست.
- ترک‌ها واردات گاز از ایران را کاهش دادند.
- صدام حسین از بمباران شیمیایی ایران حمایت کرد.
- کروبی: صندوق رأی مگر تغار است که گم شود؟
- ممکن است وزیر راه هم تغییر کند.
- طرح تردد زوج و فرد خودروها سال آینده هم اجرا می‌شود.
- امارات صادرات فناوری به ایران را ممنوع کرد.
- برگزاری کنفرانس هولوکاست، تحریم دفتر مطالعات وزارت خارجه را از سوی خارجی‌ها درپی داشت.
- ببرهای تامیل ۲۴ دانش‌آموز را ربودند.
- مخالفان دولت لبنان هم خواستار انتخابات زودرس پارلمانی شدند.
- بوش قرارداد هسته‌ای آمریکا با هند را تایید کرد.
- سودان بار دیگر هشدارهای آمریکا و انگلیس درباره دارفور را رد کرد.
- مک کین سناتور جمهوریخواه آمریکا از هیلاری کلینتون دموکرات در نظرسنجی انتخابات پیشی گرفت.
- مالکی: آشتی ملی تنها راه برقراری امنیت در عراق است.
- انتخابات مجلس ملی امارات برگزار شد.
- نمایندگان شیعه، پارلمان بحرین را تحریم کردند.
- وزیر خارجه سوریه خروج سریع نیروهای آمریکایی از عراق را ناجوانمردانه دانست.
- بشار اسد در مسکو حمایت پوتین را جلب کرد.

آخرین نبرد فیدل کاسترو

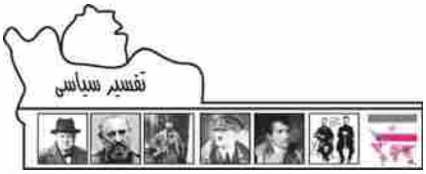

حسن فتحی

WWW.hassanfathi.blogfa.com

آیا فیدل کاسترو رهبر کوبا که حدود نیم قرن از حکومتش بر این کشور آمریکایی می‌گذرد هم به سرنوشت ژنرال آگوستینو پینوشه دیکتاتور شیلی که چند هفته قبل در ۹۱ سالگی درگذشت دچار شده و از بستر بیماری به سلامت خارج نخواهد شد؟ اگرچه پینوشه ۱۰ سال از کاسترو مسن‌تر بود و فعالیت‌ها و اقداماتش در خلاف جهت رهبر کوبا بود، اما این دو که چهره‌های شاخص باقی مانده از قرن بیستم در قاره آمریکا هستند، تشابهات بسیاری با هم دارند. ولی گاهی موارد در دو جهت کاملاً متضاد بوده و مخالف هم حرکت کرده‌اند. اما اگر کاسترو که چندین ماه است در بستر بیماری به‌سر می‌برد این روزها به جهان باقی بشتابد، مرگ، آنها را به یکدیگر نزدیکتر خواهد کرد.

پینوشه با کودتا به قدرت رسید و تا سال ۱۹۹۰ بر شیلی حکومت کرد، درحالی که کاسترو با انقلاب روی کار آمد و هنوز هم با وجود این که بیمار است، مرد اول کوبا به‌شمار می‌رود.

کاسترو چپگرا و مخالف آمریکا بود، ولی پینوشه راستگرا و دشمن چپگراها و متحد واشنگتن بود که سالها به صورت آشکار و نهان با همدیگر در ستیز بودند.

اگرچه اوضاع در شیلی در زمان حیات پینوشه تغییر یافته و کسانی روی کار آمدند که چپگرا و مخالف ژنرال بودند، اما شرایط در کوبا همچنان ثابت مانده و کمونیست‌ها اجازه هیچ تغییر و تحولی را نداده‌اند.

به هرحال به نظر نمی‌رسد با توجه به وضعیتی که برای فیدل کاسترو به‌وجود آمده، او را بار دیگر صحیح و سالم بر سریر قدرت مشاهده کرده و شاهد حضورش در رأس حکومت باشیم. اوضاع در کوبا با وجود غیبت چندین ماهه فیدل کاسترو و سپردن سکان رهبری به رائول برادر فیدل چندان نگران‌کننده نیست و آثار و شواهدی از ناآرامی و بحران در این کشور دیده نمی‌شود.

عده‌ای بر این باورند که اوضاع کوبا به همین صورت باقی نمانده و رهبران پا به سن گذارده و پیر این کشور قادر نخواهند بود روش استبدادی و شخص محور فیدل را ادامه دهند، زیرا فاقد اتوریته و توانمندی‌های کاسترو هستند که به دلیل حضور ۵۰ ساله بر رأس قدرت به فولاد آبدیده تبدیل شده است. در این میان گروهی هم معتقدند، از آنجا که رائول کاسترو برادر فیدل و دیگر مقامات این کشور سالها در کنار رهبری قرار داشته و تجربیات فراوانی به دست آورده‌اند، به راه او خواهند رفت. اما مساله اصلی فقط حضور شخص فیدل کاسترو است، زیرا او قوت قلبی برای تمام چپگرایان و مخالفان آمریکا در این بخش از قاره آمریکا است. هر چند ممکن است مرگ او سبب بروز تغییر چندانی در کوبا نشود، درحالی که فیدل علاوه بر این که در رأس قدرت در کشورش قرار داشته، پشتوانه محکمی برای تمام چپگرایان و کسانی بوده که مخالف سیاست‌های واشنگتن بودند، به همین دلیل خلاء او می‌تواند برای چپ‌های ضدآمریکایی یک ضایعه جبران‌ناپذیر تلقی شود.

در ماه‌هایی که از بیماری فیدل و خروج او از صحنه می‌گذرد، جنگ تبلیغاتی میان واشنگتن و هاوانا نیز تا حدودی فروکش کرده و از مسایلی که در همان روزهای اول از سوی دو طرف عنوان می‌شد، خبری نیست، اما این سکوت ضمنی را نمی‌توان نشانه کاهش اختلاف میان آمریکا و کوبا دانست، بلکه آن را باید آرامش قبل از طوفان به حساب آورد، زیرا طرفین برای فرارسیدن لحظه «صفر» آماده شده و دقیقه‌شماری می‌کنند.

در کوبا از آنجا که این کشور دارای سیستم حکومتی کاملاً بسته و امنیتی است، تمام مسائل در مورد فیدل کاسترو محرمانه محسوب می‌شود. حتی محل بستری و اقامت او نیز از اسرار دولتی بوده و مردم کشورش هم از آن اطلاع ندارند. به همین دلیل اطلاع‌رسانی در این ارتباط از طریق رسانه‌های دولتی کوبا صورت می‌گیرد که نمی‌توان از صحت و سقم آنها اطلاع یافت. درحالی که در یک نظام دموکراتیک، مردم محرم تلقی شده و در جریان مسائل قرار می‌گیرند، اما در حکومت‌های سلطه‌گرا و خودمحور، مردم نامحرم بوده و نباید در جریان مسائل و تحولات باشند. زیرا حاکمان تصور می‌کنند، دور نگه داشتن مردم از تحولات می‌تواند مانع تحرک مخالفان شده و جامعه را از بروز تنش و ناآرامی مصون نگه دارد.

آنچه در کشورهایی نظیر کوبا اجرا می‌شود، درحقیقت برگرفته از روش‌ها و سیاست‌هایی است که در دوران حاکمیت کمونیست‌ها در شوروی اعمال می‌شد. در این نظام‌ها، مردم بیگانه بوده و غیرخودی محسوب می‌شوند.

البته در کوبا فقط وضعیت مزاجی فیدل کاسترو و یا محل اقامت او نیست که از اسرار حکومتی بوده و نباید به اطلاع غیرخودی‌ها برسد، بلکه بسیاری از مسائل است که مردم با آنها بیگانه هستند. در همین ارتباط هرازچند گاهی با انتشار بیانیه‌ای و یا چاپ عکس و پخش تصاویر کوتاهی، خبر از سلامتی و بهبود فیدل کاسترو داده می‌شود، اما به همین میزان بسنده شده و به تشریح مساله پرداخته نمی‌شود.

این وضعیت سبب رشد شایعات و بازار سیاه اطلاعات و اخبار شده است.

از روزی که فیدل کاسترو به دلیل بیماری جای خود را به برادرش رائول داد، آمریکا و مخالفان همواره سخن از مرگ قریب‌الوقوع رهبر کوبا بر زبان رانده‌اند، درحالی که دولتی‌ها به تکذیب این مساله پرداخته و همواره بر این مساله تاکید ورزیده‌اند که اوضاع رو به بهبود است و همین روزها فیدل هم چون گذشته در اجتماع ظاهر شده و سخنرانی‌های

چندساعته خود را از سر خواهد گرفت. اما واقعیت را نه آمریکایی‌ها و مخالفان کاسترو که عمدتاً در میامی مستقر هستند می‌گویند و نه دولتی‌ها که صدایشان از هاوانا به گوش می‌رسد. این وضعیت، ناظران امور کوبا را بر سر دوراهی قرار داده است.

پایان کاسترو

در کنار تمام تاییدها و تکذیب‌ها یک واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفته و یا انکار کرد، این که عمر فیدل کاسترو به سر آمده و او حتی اگر جان به جان‌آفرین تسلیم نکند، قادر به فعالیت در مسوولیت سنگینی همچون ریاست جمهوری در سیستمی نیست که همه راهها به او ختم می‌شود. به این ترتیب کوبایی‌ها باید به دنبال شخص دیگری به جای فیدل باشند. ممکن است از نگاه دولتی‌ها و طرفداران دولت در کوبا، بهترین گزینش در شرایط کنونی رائول باشد که او هم بیش از ۷۰ سال دارد، یعنی اگر رائول جانشین فیدل شود، این جابجایی موقت خواهد بود و کوبایی‌ها باید فکر اساسی برای آینده کشورشان بکنند.

ولی نگاه مخالفان کاسترو که در میامی مستقر هستند و یا کاخ سفید، با دیدگاه دولتی‌ها بسیار متفاوت است. زیرا آنها خواستار برچیده شدن نظام کمونیستی هستند که پایگاه اصلی چپگرایی در قاره آمریکا است. لذا در صورتی که این نظام برچیده و یا تعدیل شود، ضمن اینکه چپ‌های قاره آمریکا پایگاه اصلی خود را از دست می‌دهند، دیکتاتوری نیز از کوبا رخت بربسته و دموکراسی و شاید هم غربگرایی استقرار خواهد یافت. ولی در هرحال، وجود شخص فیدل کاسترو - ولو اینکه بیمار و از کار افتاده باشد - قوت قلبی برای طرفدارانش بوده و مانعی در برابر آمریکا و کوبایی‌های میامی تلقی می‌شود. به همین دلیل زنده فیدل کاسترو از اهمیت بسزایی برخوردار است.

یکی از دلایلی که واشنگتن تحولات کوبا و وضعیت جسمانی فیدل را به دقت مورد توجه قرار داده همین مساله است. زیرا آینده این کشور بستگی و ارتباط مستقیم به مرگ یا زندگی فیدل کاسترو دارد.

حکومت‌های جهان را باید به دو دسته تقسیم کرد:

۱ـ دسته اول، رژیم‌هایی که از تمایل به آزادی سرچشمه می‌گیرند. در این رژیم‌ها از اقتدار زمامداران به نفع آزادی مردم کاسته می‌شود. این رژیم‌ها توسط نیروهای محدودیت‌پذیر و مردم‌سالار اداره می‌شوند.

۲ـ دسته دوم، رژیم‌هایی که به استبداد تمایل دارند و برعکس دسته اول، دستاورد آنها تقویت اقتدار زمامداران و تضعیف آزادی مردم است. در این رژیم‌ها قدرت در دست نیروهای محدودیت‌ناپذیر و تمامیت‌خواه است.

در نظامی اقتدارگرا نظیر آنچه در کوبا حاکم است، نمی‌توان انتظار داشت حاکمیت، افرادی آزادیخواه و لیبرال تولید کند، بلکه از آنجا که الگو و نمونه، اشخاصی نظیر کاسترو هستند، همه تلاش می‌کنند تا به یک فیدل دیگر تبدیل شوند. به قول یک سیاستمدار، مشکل اینجاست که نظام‌های اقتدارگرا نظیر نظام سیاسی شوروی، بیشتر برژنف تولید می‌کنند تا گورباچف.

این چرخه تولید را در کوبا و یا کره شمالی هم شاهدیم. به همین دلیل نمی‌توان آرزوی تغییر درونی و خودجوش را پس از کاسترو داشت. زیرا تمام آنها کاستروهایی هستند که ممکن است از او جوانتر و کم‌تجربه‌تر باشند، ولی جملگی فیدل کاستروییی هستند که در انتظار خودنمایی و بروز دادن توانایی‌ها و پس دادن درس‌هایی هستند که در این مدت در مکتب فیدلیسم آموخته‌اند.

وضعیت کاسترو، آمریکا و کوبا را بر سر دوراهی قرار داده است. اگرچه خواسته‌های آمریکا را تا زمانی که مردم کوبا نخواهند نمی‌توان به اجرا درآورد، به همین دلیل واشنگتن در تلاش است به هر طریق ممکن آنها را جذب کرده و خواسته‌هایش را توسط مردم محقق گرداند.

آمریکا هرچند در طول سال‌هایی که کمونیست‌ها و کاسترو در کوبا قدرت را در دست داشته‌اند، از روش‌های مختلف حتی ترور برای از سر راه برداشتن او استفاده کرده‌اند اما به نظر نمی‌رسد که این روزها به اقدامات غیرمتعارف متوسل شوند.

☑ آمریکا و مخالفان کاسترو برای مرگ او لحظه شماری می کنند

چندی پیش بود که جان نگروپونته رئیس سازمان اطلاعات ملی آمریکا به روزنامه واشنگتن پست گفت: «تمام شواهد از این موضوع حکایت می‌کند که مرگ فیدل کاسترو به ماه و سال نمی‌کشد.»

به گفته وی، فیدل کاسترو در وضعیت جسمانی بسیار بدی به سر می‌برد و به زودی خواهد مرد.

کاستروی ۸۰ ساله از زمانی که به خاطر بیماری روده‌ای تحت عمل جراحی قرار گرفته در انظار عمومی ظاهر نشده است. وی ۳۱ ژوئیه قدرت را به‌طور موقت به رائول کاسترو برادر خود سپرد. پس از انقلاب سال ۱۹۵۹ کوبا، فیدل کاسترو تاکنون رهبری کشورش را در دست داشته است. ولی در همین ارتباط یکی از اعضای هیات آمریکایی که به کوبا سفر کرده بود، مدعی می‌شود مقام‌های این کشور به این هیات گفته‌اند، رهبرشان سرطان یا یک نوع بیماری علاج‌ناپذیر ندارد.

جف فلیک جمهوریخواه اظهار داشته که مقام‌های کوبایی جزییات بیشتری درباره وضعیت جسمانی فیدل کاسترو اعلام نکردند و تنها به ذکر این نکته اکتفا کردند که کاسترو به زندگی عادی خود باز خواهد گشت.

مقام‌های کوبایی ضمن اینکه از بیان جزییات وضعیت جسمانی کاسترو امتناع کرده‌اند، بارها گفته‌اند حال او رو به بهبود است.

این درحالی است که آمریکایی‌ها معتقدند کاسترو از یک سرطان بدخیم رنج می‌برد و تا پایان سال ۲۰۰۷ زنده نخواهد ماند.

در این شرایط آنچه جالب است، درخواست رائول کاسترو برای بهبود روابط با آمریکا است.

مقامات دولت بوش از زمان بیماری کاسترو دو بار پیشنهاد مذاکره از سوی کوبایی‌ها را رد کرده و اعلام داشته‌اند که در این کشور باید یک انتخابات آزاد برگزار شود و زندانیان سیاسی نیز آزاد شوند. سپس درباره گفت‌وگوی مستقیم با کوبایی‌ها تصمیم‌گیری خواهد شد.

ویلیام دلاهانت یک عضو دیگر جمهوریخواه این هیات تصریح کرده که نمایندگان این هیات تاکید بر تغییر سیاست‌ها دارند که به اعتقاد آنها اکثر آمریکایی‌ها نیز از آن استقبال می‌کنند.

وی خاطرنشان ساخته که وظیفه ما این بود که به هاوانا بیاییم تا درباره مسایل مختلف گفت‌وگو کنیم. ما علاقه زیادی به گفت‌وگوی صریح و بی‌پرده داریم و می‌خواهیم درباره همه مسائل با مقامات کوبایی گفت‌وگو کنیم.

اما مک‌کورمک سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا قبلاً اعلام کرده بود که سفر این هیات به کوبا هیچ تاثیری در سیاست آمریکا درقبال این کشور نخواهد گذاشت.

وی افزوده که موضوع این است آیا تحریم‌ها علیه کوبا لغو شود یا نه؟! این موضوعی است که مدتی در محافل آمریکایی مورد بحث قرار گرفته و ما می‌دانیم نمایندگانی در کنگره هستند که نظرات متفاوتی دارند.

در بیانیه مشترک این هیات آمده بود که ما همگی بر این اعتقادیم که آمریکا باید به پیشنهاد رائول کاسترو پاسخ مثبت بدهد. آمریکا منافع مهمی در کوبا دارد، اما متاسفانه اختلافات میان دو دولت نیز بسیار بزرگ هستند.

این قانونگزاران اعلام کرده‌اند که نباید این موضوع که مذاکرات با کوبا آسان و ساده خواهد بود و نتایج مثبتی برای همگان خواهد داشت، برای کسی مورد سوال باشد. فرصت‌های زیادی وجود دارد و تنها با بررسی پیشنهاد کوبا می‌توان این فرصت‌ها را به دست آورد. این گروه هدفشان تسریع در بهبود روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی با کوبا است.

اگر این گروه ۱۰ نفره بتواند هیات حاکمه را وادار به گفت‌وگو با کوبایی‌ها و پذیرش پیشنهاد رائول کاسترو نماید، یک گام مهم در جهت تنش‌زدایی میان هاوانا - واشنگتن برداشته و زمینه آشتی را فراهم خواهد آورد. در غیر این صورت باید در انتظار حوادثی بود که پس از مرگ فیدل پیش خواهد آمد!

آفت علما، ریاست دوستی است ●امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

سال دو صفر - هفت!

سرانجام در آخرین ساعتهای سال ۲۰۰۶، تلاشهای چند کشور اروپایی و آمریکا به‌بار نشست و آخرین مخالفتهای چین و روسیه پایان گرفت و باعث شد سال ۲۰۰۷ با تحریم ایران از سوی شورای امنیت سازمان ملل آغاز شود. دومین قطعنامه سازمان ملل علیه فعالیت‌های هسته‌ای ایران در شرایطی به تصویب تمام اعضای شورای امنیت رسید که طی هفته‌های اخیر مذاکرات و رایزنیها در این باره، میان اعضای شورای امنیت، تقریباً به طور مداوم اتفاق می‌افتاد. و ایران در ابتدای سال جدید میلادی در آغاز راهی جدید قرار گرفته است. این قطعنامه البته با آنچه به عنوان پیش‌نویس اولیه از سوی اروپاییان تهیه شده بود، فاصله فراوانی گرفته است و از تحریمهای گسترده و شدید به حداقل‌ها اکتفا کرده، آنهم تنها در فروش تجهیزات اتمی و موشکی به ایران، تجهیزاتی که تاکنون هم چندان مورد خرید و فروش ایران نبوده است و بخش بزرگی از پیشرفتهای ایران در این دو زمینه مدیون تلاش و نبوغ متخصصان ایرانی است. به این ترتیب اثر عملی و کوتاه‌مدت این تحریمها علیه ایران چیزی نیست که چندان به چشم بیاید. این تخفیف و سبکی قطعنامه البته مدیون عملکرد سیاسی ایران و حمایتهای دو قدرت از پنج قدرت دائمی شورای امنیت است. جایی که چین و به‌ویژه روسیه حاضر نشدند هر پیشنهادی را از سوی کشورهای اروپایی و آمریکا، چشم بسته بپذیرند. و این اگرنه یک موفقیت کامل، ولی قطعاً یک گام موفق در سیاست خارجی ایران بود، اما در ابتدای سال ۲۰۰۷ و پس از یک گام موفق، دقت و تدبیر فراوانی لازم است تا ادامه سال نیز برای سیاست خارجی ایران با موفقیت همراه باشد. آنطور که از شواهد پیداست تا ماه آینده خبر کامل‌تر شدن، جایگاه ایران در دسترسی به سوخت هسته‌ای به‌طور دقیق اعلام خواهد شد و این خبر نیز مانند دیگر اخباری از این دست، صادرکنندگان قطعنامه علیه ایران را باز هم ناخشنودتر خواهد کرد و مصمم‌تر برای زدن ضربه‌ای دیگر. در سوی بعدی سکه هم، همانطور که در جریان تصویب قطعنامه هسته‌ای علیه ایران یکبار دیگر اثبات شد، دو قدرت به ظاهر حمایت‌کننده از ایران، تا جایی در برابر طرفهای اروپایی و آمریکا می‌ایستند که منافعشان ایجاب کند. به همین دلیل بود که از چند هفته قبل، ابتدا چین از مخالفتهای جدی خود با صدور قطعنامه علیه ایران دست کشید و چند روز بعد، روسیه هم

○ سال جدید میلادی برای ایران با تحریم آغاز می‌شود، تحریمی همراه با تخفیف و تذکر

* * *

یک حرف عامه‌پسند

رئیس کمیسیون آموزش مجلس قبل از نهایی شدن طرحی در مجلس شورای اسلامی خبر می‌دهد که قرار است کاری کند که تا پایان برنامه چهار ساله توسعه، کنکور در دانشگاهها به‌طور کامل حذف شود و جای خالی آن را همان امتحانات آخرین سالهای تحصیل در دبیرستان، پر کند. البته چند ماهی هست که زمزمه‌هایی برای حذف جدی کنکور به‌راه افتاده. هر چند که یکی از معاونان سازمان سنجش آموزش کشور، چند هفته پیش در پاسخ به چنین شایعاتی، تاکید کرد که حذف کامل کنکور به هیچ وجه ممکن نیست. وعده‌ای این حرف ایشان را چنین تفسیر کردند که هر کس نیز به جای ایشان، سالها در مسند برگزاری کنکور در ایران می‌نشست در مورد حذف کامل کنکور چنین اظهارنظری می‌کرد! حقیقت اما ظاهراً این است که اگرچه عبارت «حذف کامل کنکور» عبارتی مردم‌پسند و ذوق‌انگیز است، اما اشکالاتی که از جایگزین کردن نتایج امتحانات دوره دبیرستان با کنکور به دست می‌آید نیز چندان بهتر از مشکلات کنکور نیست، به‌ویژه آنکه با چنین روشی امکان دخالت سلیقه و نظر افراد و احیاناً برخی دستکاریها در نمرات و کارنامه‌های افراد را بالا خواهد برد و اطمینان و اعتماد به نظام آموزشی را تا اندازه زیادی پایین خواهد آورد. در حالی که امروز پس از دهها سال برگزاری کنکور، تقریباً اعتماد کاملی نسبت به سلامت این آزمون، میان مردم ایجاد شده، هر چند حتی در چنین آزمونهایی در این سطح نیز سوابقی از تخلف، نظیر آنچه در آزمون دستیاری پزشکی رخ داد، وجود دارد. درحالی که ادامه روند فعلی توسعه آموزش عالی در کشور خودبه‌خود، نیاز به حذف کنکور را از بین می‌برد و هر روز که بگذرد شاهد کاهش نقش و اثر کنکور در ادامه تحصیل دانش‌آموزان خواهیم بود.

○ سالها برگزاری سالم کنکور در ایران، اعتماد و اطمینانی در میان مردم نسبت به این آزمون ایجاد کرده که بعید است به سادگی از بین برود

* * *

دَرخواست یک سرنشین بنز

دمای ۲۶ درجه زیر صفر و بارشهای سنگین برف در روزهای آخر پاییز امسال، زمستانی کم‌سابقه را نوید می‌دهد. زمستانی که مهمترین ویژگی آن، فراوانی بارش و نزولات آسمانی است. اما عجیب اینکه دقیقاً در چنین روزهای پربرف و بارانی، آلودگی هوای تهران باز هم به حداکثر رسیده است و این بارشهای پیاپی هم نمی‌تواند آلودگی زمستانی هوا را نابود کند. سنگینی ترافیک هم که در هوای خوب و آفتابی، مردم پایتخت را آزار می‌داد، در زیر بارش برف سنگین که دیگر قصه‌ای ناگفتنی دارد. به همین دلیل است که راهنمایی و رانندگی نیز اعلام کرده که در روزهای آینده یکی دیگر از طرحهای خود برای کنترل ترافیک را اجرا خواهد کرد و از عبور خودروهایی که در آنها تنها راننده نشسته است، در برخی مسیرها جلوگیری می‌کند. همانطور که چند ماهی است مردم پایتخت ملاحظه می‌فرمایند، عمر مفید دوربرگردانها چندی پیش به سر رسید، سپس طرح بزرگ ترافیک و گسترش این محدوده متولد شد، اما با فرارسیدن زمستان، ظاهراً عمر این نیز پایان یافته و حالا نوبت محدود کردن خودروهای تک‌سرنشین است. طرحی که این هم چند ماهی اوضاع را کنترل می‌کند و انفجار ترافیک را به تاخیر می‌اندازد، چند روزی چند نفری را بخاطر محروم ماندن از استفاده از خودروی شخصی، دلخور می‌کند و احیاناً روزهایی در تهران خواهد رسید که کنار خیابان منتظر تاکسی ایستاده‌ایم و ناگهان یک خودروی بنز یا گرانتر از آن، جلوی ما توقف خواهد

که منافع بیشتری در روابط هسته‌ای با ایران دارد، درنهایت پس از انجام تغییرات مورد نظرش، پای قطعنامه را امضا کرد و در برابر ایران ایستاد. دست آخر هم می‌توان حدس زد که آمریکا و سه شریک اصلی اروپاییش، چنان منافع چین و روسیه را با امتیازاتی که به آنها می‌دهند، کامل می‌کنند که این دو قدرت اصلی شورای امنیت نیز در بلندمدت از منافع حمایت از ایران دست بردارند. و در چنین حالتی، کشور هر روز باید منتظر ضربه‌ای جدید از سازمان مللی باشد که ظاهراً نمایندگان جامعه جهانی در آن نشسته‌اند ولی در عمل تنها چند قدرت بزرگ جهان آن را هدایت و سکانداری می‌کنند. چنین رویارویی و تقابلی نیز بی‌شک منافع ایران را تامین نخواهد کرد، بلکه قابل توصیه‌ترین رفتار در این سال ۲۰۰۷ همان است که طی ۲۷ سال گذشته مورد عمل بوده، یعنی گام برداشتن در مسیر متعددی که ضمن رساندن ایران به اهداف بلندمدت سیاسی و تکنولوژیکی، او را از رودررویی مستقیم با قدرتهای جهان دور نگاه دارد. کمااینکه در سالهای گذشته نیز متخصصان هسته‌ای ایران، در سکوت و آرامش و بی‌آنکه جنجال آفرین باشند، پله‌های ترقی را آرام آرام طی کردند و امروز به ارتفاعی رسیده‌اند که دیگر قابل برگشت نیست. چرا که فن‌آوری هسته‌ای بیش از آنکه در «دستان» متخصصان ایرانی باشد در «اذهان و فکر» آنهاست و با هیچ ابزاری قابل کنترل و حذف نیست.

○اجرای این طرح ترافیکی برای چند هفته‌ای لحظات خوش و مفرحی برای شهروندان تهرانی ایجاد می کند

کرد و چون صاحب آن قصد ورود به محدوده را دارد و با یک سرنشین اجازه ورود ندارد، از شما درخواست می‌کند که شما را تا مقصد برساند. بی‌آنکه مزد و مواجبی از شما بخواهد. و این صحنه و اتفاقاتی نظیر این تا مدتی برای شهروندان تهرانی حس خوشایندی ایجاد خواهد کرد. ولی چند ماه بعد، زمان مصرف همین طرح هم به آخر خواهد رسید و باز هم این سوال بزرگ باقی خواهد ماند که: چه کسی و چه زمانی تصمیم قاطع و نهایی را برای حل مشکل ترافیک خواهد گرفت؟!

تفسیر هفته

«یورو؛ آلترناتیوی برای دلار و تاثیر آن بر تعاملات ایران»

سیدمحمد هوشی‌السادات

سخنگوی دولت جمهوری اسلامی ایران روز دوشنبه بیست و هفتم آذرماه اعلام کرد: محاسبه درآمد مالی سال آینده از جمله درآمد نفتی ایران به جای دلار با یورو خواهد بود.

پیش از این نیز داوود دانش جعفری، وزیر اقتصاد و دارایی ایران اعلام کرده بود که دولت ایران تصمیم گرفته است در مبادلات ارزی خود، پول واحد اروپا (یورو) را جایگزین دلار آمریکا کند. بدیهی است که این تصمیم ایران بار دیگر موقعیت یورو را در معاملات بین‌المللی در قیاس با دلار آمریکا تقویت خواهد کرد. از اول ژانویه ۲۰۰۲ که یورو به عنوان واحد پول مشترک دوازده کشور عضو اتحادیه پولی و مالی اروپا به جریان افتاد تاکنون شاهد تقویت نقش آن در اقتصاد جهان بوده‌ایم. شماری از کشورهای جهان و از جمله **روسیه، صربستان، اسرائیل و مراکش**، محاسبه ارزش واحد پولی و ارزی خود را وابسته به یورو کرده‌اند و در برخی دیگر از کشورها از واحد پول مشترک اروپا برای پرداخت استفاده می‌شود.

در همین حال بانک مرکزی ایران از زمان رواج یورو در ژانویه ۲۰۰۲ و به ویژه پس از حملات یازدهم سپتامبر در سال ۲۰۰۱ تصمیم گرفت از اتکای سبد ارزی ایران به دلار بکاهد.

اظهارات مقامات ایرانی درباره جایگزینی دلار با یورو پس از آن آغاز شد که آمریکا اقداماتی جدی در شورای امنیت سازمان ملل برای تحریم اقتصادی ایران شروع کرده و گزارش‌هایی مبنی بر اعمال محدودیت برای فعالیت بانک‌های ایرانی منتشر شد. درپی این اقدامات، **ابراهیم شیبانی** رئیس کل بانک مرکزی ایران در شهریور ماه گذشته، عنوان کرده بود که ایران تحت فشار آمریکا ناگزیر است بخشی از ذخایر ارزی خود را از دلار به یورو تبدیل کند.

داوود دانش جعفری نیز طی اظهاراتی که از رادیو ایران پخش شد، گفت: به دلیل سیاست‌های خصمانه‌ای که مدت‌ها پیش آمریکا بر علیه ایران اعمال می‌کرد، مشکلاتی در ارتباط با استفاده از دلار برای ما به‌وجود آورده بود و در عین حال ایران علاقه‌مند بوده است که میزان اتکای خود را به‌دلار کاهش دهد و طبیعتاً با توجه به این که بانک‌های اروپایی از شرکای اصلی تجاری ایران هستند، استفاده از یورو در دستور قرار گرفت.»

از علل دیگر تمایل به جایگزینی یورو به جای دلار در مبادلات بین‌المللی، کاهش ارزش دلار درقبال ارزهای معتبر از جمله یورو و پوند انگلیس است. ارزش دلار در برابر یورو از ابتدای سال ۲۰۰۶ تاکنون بیش از ۲/۱۱ درصد کاهش یافته است و در ادامه این روند، هفته گذشته (نیمه ماه دسامبر) به پایین‌ترین رقم خود در بیست ماه گذشته رسید. این درحالی است که ارزش دلار در برابر برخی ارزهای معتبر همانند پوند انگلیس به پایین‌ترین رقم خود در چهارده سال اخیر رسیده است.

آنچه حائز اهمیت است این که اقدام اخیر ایران مبنی بر تغییر پایه ارزی مبادلات تجاری ایران از دلار به نفت می‌تواند پیامدهایی را به دنبال خود داشته باشد.

تبدیل ذخایر ارزی از دلار به یورو می‌تواند انعطاف‌پذیری مالی ایران را افزایش دهد و در صورتی که ایران دچار تحریم اقتصادی یک جانبه از سوی آمریکا شود، دسترسی به حساب‌های مبتنی بر یورو آسان‌تر خواهد بود.

همچنین بهبود اقتصادی اتحادیه اروپا می‌تواند به سود دارندگان یورو تمام شود و اخیراً نیز ارزش یورو در مقابل دلار در سطح جهانی به میزان قابل توجهی بالا رفته است. بدیهی است که این تصمیم ایران بار دیگر موقعیت یورو را در معاملات بین‌المللی در قیاس با دلار آمریکا تقویت خواهد کرد.

اما از طرف دیگر تغییر پایه ارزی ایران در مبادلات بین‌المللی از دلار به یورو می‌تواند پیامدهای منفی نیز درپی داشته باشد.

با افزایش ارزش یورو، صادرات کشورهای عضو اتحادیه اروپا به بسیاری از کشورها، گران‌تر تمام خواهد شد. به عبارت دیگر با افزایش ارزش یورو، واردات مواد اولیه و همچنین کالا مقرون به صرفه نخواهد بود و کشورها برای این امر باید هزینه بیشتری را اختصاص دهند.

در همین حال براساس آماری که صندوق بین‌المللی پول در ژوئن ۲۰۰۶ منتشر کرد، اگرچه یورو یک آلترناتیو و جایگزین مناسب و قابل اطمینان به‌شمار می‌رود، اما تنها ۲۵/۴ درصد از ذخایر بین‌المللی به یورو است.

نکته منفی دیگر درباب جایگزینی یورو به جای دلار این است که برخی تحلیلگران مالی این حرکت و اقدام ایران را سیاسی می‌دانند که به‌طور بالقوه ممکن است اندکی تقاضا را برای نفت خام ایران کاهش دهد و این درحالی است که به علت بالا بودن قیمت یورو، درآمد نفتی ایران افزایش می‌یابد. این گروه از صاحب نظران معتقدند باید ارزهای مختلفی در سبد ارزی کشور نگهداری و ترکیب ارزی از انحصار یک ارز یا نسبت بالای یک ارز خارج شده و به تعدد ارزها مبدل شوند. این ارزها می‌توانند مربوط به کشورهایی باشند که دارای ثبات سیاسی و اقتصادی بالایی هستند و تهیه سبد ارزی از ین، فرانک، پوند و... می‌تواند نوسانات ارزی را خنثی نماید.

در چنین شرایطی تنوع‌بخشی ارزی می‌تواند هزینه کمتری را در صورت اعمال تحریم‌های اقتصادی از سوی شورای امنیت سازمان ملل متوجه اقتصاد جمهوری اسلامی ایران کند. ■

برخی از بیان‌ها سحرآسا و قسمتی از اشعار حکمت است. ●حضرت محمد(ص)

گزارش ویژه خبرنگار اطلاعات هفتگی از کلیسای سن سرکیس مقدس

کریسمس مبارک!

گزارش: نرگس شیرازی

عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد

نمایی از محراب

کاج های سبز که با چراغ های چشمک زن، گوی‌های رنگی و ستاره‌های طلایی تزیین شده‌اند، صورتک‌ های زیبای بابانوئل، جعبه‌های رنگارنگ هدیه و...

معمولاً با نزدیک شدن به هفته اول دیماه حال و هوای مناطقی از شهر که ارامنه بیشتری در آن سکونت دارند تغییر چشمگیری پیدا می‌کند. این حال و هوا وقتی به اوج زیبایی خود می‌رسد که با بارش اولین برف زمستانی نیز همراه باشد.

این روزها نیز در گوشه و کنار شهر می‌بینیم که بابانوئل با سورتمه جادویی خود و کولباری از هدایا پشت ویترین مغازه‌ها ظاهر شده است تا به گرما و هیجان این فصل سرد بیافزاید.

چند روزی بیشتر تا کریسمس باقی نمانده است و به همین بهانه تصمیم می‌گیریم از حال و هوای یکی از کلیساهای تهران گزارشی تهیه کنیم.

نمای بیرونی ساختمان کلیسا

با هماهنگی‌هایی که بین دفتر مجله و دفتر کلیسا به عمل می‌آید مجوز گزارش صادر می‌شود و حدود ساعت ۱۲/۲۰ دقیقه ظهر روز دوشنبه، بعد از یک پیاده‌روی تقریباً طولانی به مقابل ساختمان کلیسا می‌رسیم.

ساختمان سفید و مرتفعی که در رأس آن یک صلیب نصب شده است. هنوز پایمان را داخل حیاط کلیسا نگذاشته‌ایم که پیرمرد خوش برخورد اما سخت‌گیری که ظاهراً متصدی انتظامات است صدایمان می‌کند. ابتدا به زبان ارمنی چیزی می‌گوید و وقتی متوجه می‌شود ما ارمنی نمی‌دانیم با جدیت تمام می‌گوید:

◇◇خانم‌ها، امرتون رو بفرمایید.

به او توضیح می‌دهیم که هماهنگی‌های لازم انجام شده است و او برای اطمینان گوشی تلفن قدیمی‌اش را برمی‌دارد و مشغول شماره‌گیری می‌شود. چند ثانیه بعد درحالی که پک عمیقی به سیگارش می‌زند رو به ما می‌گوید:

◇◇مسول مربوطه نهار تشریف بردن، منتظر بمونید. البته اگه سردتون هست می‌تونید بیاید داخل اتاقک باشید.

هوای بیرون سرد است، اما حس کنجکاویم باعث می‌شود هوای بیرون را ترجیح دهم.

دیواره‌های محوطه با نقاشی‌های نمادین پوشانده شده‌اند. در گوشه حیاط یک آبنمای زیبا دیده می‌شود که تاریخچه آن را به ارمنی نوشته‌اند.

حیاط محوطه نسبتاً بزرگی است که تقریباً به دو بخش تقسیم شده است. قسمتی که به در ورودی نزدیک است بیشتر به عنوان پارکینگ استفاده می‌شود.

در انتهای حیاط نیز بنایی به چشم می‌خورد که روی آن نوشته شده: **یادبود شهدای ارامنه.**

همچنان مشغول تماشای فضای حیاط هستیم که جوانی با لباس تعمیرکار از داخل ساختمان کلیسا خارج می‌شود.

آرام و به دور از چشم متصدی انتظامات به او نزدیک می‌شوم و سوال می‌کنم:

◇**ببخشید آقا، شما مسیحی هستید؟**

◇◇نه خانم. مسلمان هستم. برای کار اینجا اومده بودم.

در همین حال هستیم که ناگهان متصدی انتظامات خود را به ما می‌رساند و با لحن دستوری می‌گوید:

◇◇خانم‌ها لطفاً تا تکلیفتون معلوم نشده کنار همون اتاقک انتظامات بایستید.

اجباراً همراه او به راه می‌افتیم. پس از چند دقیقه‌ای سعی می‌کنم سر صحبت را با او باز کنم.

◇**ببخشید می‌تونم یه سوال بپرسم؟**

◇◇نه! سوال رو باید از روابط عمومی بپرسید.

◇**فقط می‌خواستم بدونم این ناقوس‌هارو چه زمانی به صدا درمی‌آرید؟**

◇◇شب‌های شنبه نزدیک غروب آفتاب.

آنقدر با جدیت جواب می‌دهد که دوباره سکوت حکمفرما می‌شود.

چند دقیقه‌ای می‌گذرد و من دوباره سوال می‌کنم:

◇**اون نقاشی روی دیوار مربوط به کجاست؟**

هنوز سوالم تمام نشده است که مرد مسن دیگری که ظاهراً از دوستان متصدی انتظامات است وارد اتاقک می‌شود. او که قسمتی از سوال من را شنیده است درحالی که دستش را روی بخار آب گرم می‌کند می‌گوید:

◇◇نماد میدان «قره‌باغ» تو ارمنستان هست.

و برای اینکه من بهتر متوجه شوم ادامه می‌دهد:

◇◇یک نماد، مثل میدان آزادی تهران.

او ظاهری مهربان‌تر از متصدی انتظامات دارد و همین باعث می‌شود من بتوانم سوال بعدی را نیز مطرح کنم:

◇**می‌تونم خواهش کنم یک خاطره از شب کریسمس برای ما تعریف کنید؟**

◇◇شب کریسمس همش خاطره‌اس، بخصوص وقتی که هنوز سنت زیاد نشده!

نگاهش را به دوردست می‌اندازد و ادامه می‌دهد:

◇◇بچه که بودیم شب کریسمس تا صبح خوابمون نمی‌برد. هزار و یک فکر می‌کردیم که

در حاشیه

☒در تمام مدت تهیه گزارش متصدیان انتظامات چشم از ما برنمی‌داشتند و به محض اینکه ما می‌خواستیم از شخصی در مورد مسیحیت سوال کنیم به زبان ارمنی به او چیزی می‌گفتند و او را از دادن پاسخ به ما منع می‌کردند.

☒از مسوول کلیسا که مردی بسیار محترم بود خواستیم تا آیه‌ای از انجیل را برای ما بخواند و چون زمان را مناسب ندانست چند ساعت بعد آیه‌ای را به تلفن همراه من ارسال کرد.

☒مسوول نظافت سالن کلیسا (با وجود داشتن مجوز عکاسی) در تمام مدت مراقب همکار عکاس ما بود. البته این مراقبت‌ها موجب شد تا او متوجه چندین مورد عکاسی و فیلمبرداری غیرمجاز نیز شود.

☒در مکانهایی که مخصوص روشن کردن شمع بود به ارتفاع دو تا سه سانت آب جریان داشت

بنای یادبود شهدای ارامنه در محوطه

سالن جلسات خلیفه‌گری در محوطه

شمع‌هایی به یاد حضرت دوست

بابانوئل برامون چی میاره.

لبخندی به لب می‌آورد و ادامه می‌دهد:

◇◇حالا نوبت نوه‌هامونه که تو این حال و هواها باشن.

تازه می‌خواهد صحبتمان گل بیاندازد که متصدی انتظامات می‌گوید:

◇◇خانم‌ها بفرمایید دفتر اطلاعات سوال کنید شاید مسول مربوطه از نهار برگشته باشد.

و ما به سمت دفتر کلیسا به راه می‌افتیم.

مقابل دفتر کلیسا چندین روحانی ارمنی ایستاده‌اند و مشغول گفت‌وگو هستند و زمانی که متوجه حضور ما می‌شوند با روی باز از ما استقبال می‌کنند.

کشیش مهربانی که ظاهراً مسن‌ترین افراد آن جمع است با احترام می‌گوید:

◇**می‌تونیم کمک کنیم؟**

◇◇متشکرم، ما می‌خواستیم به دفتر اطلاعات برویم و...

او یکی از افرادی را که لباس شخصی به تن دارد، مامور می‌کند تا ما را همراهی کند. سرانجام در دفتر اطلاعات هماهنگی‌های لازم انجام می‌شود و مجوز تهیه گزارش و عکاسی از سوی کلیسا صادر می‌شود و ما را به داخل ساختمان راهنمایی می‌کنند.

در ورودی اصلی بسته است، اما مقابل ساختمان دفتر، در کوچک دیگری نیز وجود دارد

در را می‌کوبم اما از آنجایی که صدایی شنیده نمی‌شود آرام دستگیره را می‌چرخانم و در را باز می‌کنم.

متصدیان ساختمان کلیسا داخل اتاق کوچکی نشسته و مشغول نهار خوردن هستند. هر چند از دیدن این صحنه شرمنده شده‌ام، اما باز سوالم را مطرح می‌کنم:

◇**ببخشید از کدوم در می‌توانیم داخل کلیسا شویم.**

پیرمرد جدی و پرجذبه‌ای که بعداً متوجه شدیم از متصدیان ساختمان کلیسا است می‌گوید:

◇◇هیچ کدوم.

◇**ولی من مجوز...**

ظاهراً می‌داند بقیه جمله‌ام چیست، در نتیجه حرف را قطع می‌کند و می‌گوید:

◇◇تا قبل از ساعت یک امکان ندارد.

حالا بیست دقیقه‌ای تا ساعت یک مانده است. به داخل حیاط بازمی‌گردم.

هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته که دو دختر نوجوان با لباس‌های مدرسه وارد حیاط می‌شوند. به آنها نزدیک می‌شوم و سعی می‌کنم در مورد وضعیت تحصیلشان اطلاعاتی کسب کنم.

◇**سلام بچه‌ها، از مدرسه برگشتید؟**

◇◇بله، تازه مدرسه تعطیل شده. چطور مگه؟

موضوع گزارش را با آنها مطرح می‌کنم و می‌پرسم:

◇**شما در مدارستان معلم مسلمان هم دارید؟**

ماری که موهای خرمایی رنگش بخشی از صورت او را پوشانده، درحالی که در کیف مدرسه‌اش به دنبال چیزی می‌گردد، می‌گوید:

◇◇بجز دروسی که مربوط به دین و مذهب مسیحیت می‌شود تقریباً تمام معلم‌هایمان مسلمان هستند.

◇**از اینکه در یک جامعه اسلامی زندگی می‌کنید چه احساسی دارید؟**

هلن که دختر زیبا و سبزه‌رویی است، در پاسخ به سوال من می‌گوید:

◇◇خانواده‌های ما سالهاست در ایران و در کنار مسلمانان زندگی کرده‌اند و ما تا به حال نشنیده‌ایم بر سر عقاید مذهبی با مسلمانان مشکلی داشته باشند. در مدرسه هم معلم‌های مسلمان ما بسیار مهربان هستند و برای عقاید مذهبی ما ارزش قائل می‌شوند.

همچنان مشغول صحبت کردن هستیم که عقربه‌های ساعت به عدد یک می‌رسند و در کلیسا باز می‌شود.

ماری و هلن با عذرخواهی از اینکه فرصت کمی دارند خداحافظی می‌کنند و داخل کلیسا می‌شوند. ما نیز همراه آنها وارد کلیسا می‌شویم.

بوی عطر خاصی تمام فضا را پر کرده. علی‌رغم فضای بسیار بزرگ کلیسا هوای آنجا سرد نیست.

تعداد زیادی نیکمت‌های چوبی که در دو ردیف منظم به موازات یکدیگر چیده شده، ابهت خاصی به فضا بخشیده است.

در فاصله بین دو ردیف نیمکت‌های چوبی راهروی باریکی ایجاد شده که منتهی به محراب می‌گردد. سالن با چلچراغ‌های زیبایی تزیین شده است.

بر روی شیشه‌های نورگیر کلیسا نقاشی‌هایی از حضرت مسیح دیده می‌شود که رنگ غالب در آنها قرمز و زرد است.

در کنار نیمکت‌ها به سمت دیوار مکان‌های خاصی برای روشن کردن شمع وجود دارد. به فاصله کمی از مکان‌های مخصوص شمع‌ها صندوق قرمز رنگ کوچکی مقابل تابلوی زیبایی از حضرت مریم گذاشته شده که مردم نذورات و هدایای خود را داخل آن می‌گذارند.

محراب با نرده‌های کوتاهی از صحن کلیسا جدا شده است و کسی حق ورود به آن را ندارد.

در بالاترین نقطه محراب تابلوی زیبای دیگری از حضرت مریم(س) دیده می‌شود که حضرت مسیح(ع) را در آغوش گرفته است.

در ردیف‌های پایین‌تر این تابلو شمع‌ها و صلیب‌ها و کتاب مقدس قرار دارد. فضای خاصی است. سکوت آنجا انسان را در خود فرو می‌برد.

بقیه در صفحه ۴۱

و مسوول کلیسا در توضیح این کار گفت: این آب برای زمانی است که شمع‌ها می‌خواهند خاموش شوند. در این حالت دیگر دود ایجاد نمی‌کنند.

☒شاخه گل سرخ زیبایی در کنار صندوق نذورات و هدایا قرار داشت که علی‌رغم پژمردگی ظاهری همچنان عطر خود را حفظ کرده بود.

☒با وجود سکوت سنگین کلیسا من صدای همهمه گنگی را حس می‌کردم اما به هر طرف که برمی‌گشتم همه غرق در سکوت و نیایش بودند. گویی صدای قلبها در سکوت بهتر شنیده می‌شود.

☒گاهی در سکوت کلیسا موسیقی آرامش‌بخشی نیز پخش می‌شد که بر فضای روحانی آنجا می‌افزود.

☒در بین مسیحیانی که برای دعا و نیایش به کلیسا آمده بودند، چند مسلمان نیز دیده می‌شد که وقتی علت را جویا شدم دریافتم که یا از روی کنجکاوی آمده‌اند یا برای ادای احترام.

مکان جمع آوری هدایا و نذورات

شاعری والاترین هنرهاست.
•کانت

حتی در اوج فقر و ذلت و بدبختی هم معجزه همبستگی امکان پذیر است

یک ماجرای واقعی که غرور را در رگهای انسان جاری می‌سازد

نابغه‌های شرور

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

O «چهار نوجوان از خانواده‌های مهاجر و بسیار فقیر، که تنها لذت آنها را در زندگی شرارت، گردن کلفتی و شرکت در مرافعه‌های قومی و باندی بود، درحالی که در شرف اخراج از دبیرستان قرار گرفته بودند، ناگهان از جانب معلم علوم دبیرستان که یک ایرانی بود، مهلتی دوباره به عنوان آخرین فرصت برای آنها تقاضا شد، تا قبل از رها شدن در منجلاب‌های اجتماع، خود را نجات دهند. سرانجام این مهلت دوباره به یکی از شگفت‌انگیزترین ماجراها در جهان علم تبدیل شد.»

غرب فونیکس - آریزونا

یکی از خطرناک‌ترین، فقیرترین و دردسرسازترین مناطق همانا محله‌های غرب شهر فونیکس، مرکز ایالت آریزونا است که یکی از ایالت‌های مرزی با کشور مکزیک هم به‌شمار می‌رود. درواقع غرب فونیکس، بیشتر جایگاه مهاجرینی است که یکی دو نسل پیش‌تر به دلیل فقری خانمان‌برانداز به آریزونا مهاجرت کرده‌اند، اما حباب آرزوهای آنها در آریزونا هم ترکید، چرا که خانواده‌ها و اجتماع سفیدپوست و محافظه‌کار در آریزونا، این مهاجرین فقیر را هیچگاه به عنوان همشهری با حقوق برابر نپذیرفت. در نتیجه در فونیکس هم آنها به چند محله بدنام و شرور در غرب شهر محدود شدند و تنها پست‌ترین مشاغل برای آنها وجود داشت تا امورات خود را بگذرانند. نتیجه آنکه کودکانی که در این محله‌ها به دنیا آمده و رشد می‌کردند، در زمره شرورترین و دردسرسازترین نوجوانها قرار می‌گرفتند. لات‌بازی، چاقوکشی، باندبازی و دعوا و مرافعه‌های خیابانی و محله‌ای در غرب فونیکس رواج یافته بود و هیچ‌یک از حکمرانان ایالتی هم چاره‌ای برای این وضعیت نمی‌اندیشیدند که این خود از ذهن نژادپرستانه آنها نشأت می‌گرفت، چه بسیار استعدادهای بکر در علم، هنر و ورزش بود که در کوچه پس‌کوچه‌های این محله‌های پست، پریشان می‌شد. چه نوجوانهای ۱۷ ساله‌ای که در هنگام سرقت مواد خوراکی از فروشگاهها و سوپرها، هدف گلوله پلیس یا صاحب مغازه قرار می‌گرفتند. حال در این جنگل انسانی مدارس و آموزشگاهها هم دردسرهای خود را داشتند. بزرگترین دبیرستان در غرب فونیکس، کارل‌هایدن نام داشت که مردم فونیکس با لحنی طنزآمیز، آن را کارخانه سازنده جوانان شرور می‌پنداشتند. اما واقعیت این بود که تقصیری به گردن این دبیرستان نبود بلکه فقر مطلق و بی‌فرهنگی حاصل از آن بود که نوجوانان و جوانان در غرب فونیکس را به شرارت وامی‌داشت و زمانی که آنها به شرارت و لات‌بازی عادت می‌کردند، دیگر آنها را توقفی نبود و سرنوشت آنها تعیین شده محسوب می‌شد.

حکم اخراج برای چهار نوجوان

رؤسای دبیرستان کارل‌هایدن خود سعی بسیاری در پاکسازی محیط مدرسه می‌کردند و از یکسال پیش‌تر آنها به‌طور جدی تصمیم گرفته بودند که لات و لوت‌ها و شرورها را بدون هیچ تردیدی از مدرسه اخراج کنند تا حداقل در این جنگل بی‌رحم، محیط مدرسه جایگاهی برای آرامش تلقی شود. و چنین بود سرنوشت چهار نوجوان از خانواده‌های مهاجر به نام‌های **لورنزو**، **اُسکار**، **کریستین و لوئیس**. این چهار تن دو شب پیش‌تر، در یک مبارزه باندی با محله‌ای دیگر، خود را درگیر کرده بودند که کار به چاقوکشی و مجروح شدن یکی دو تن کشیده بود. رئیس مدرسه هم برمبنای سیاستی که اخیراً اتخاذ شده بود، فوراً دستور اخراج این چهار تن را از مدرسه صادر کرد. درواقع مدرسه یا دبیرستان کارل‌هایدن، آخرین لایه دفاعی برای این نوجوانان محسوب می‌شد و همگان می‌دانستند که اخراج از دبیرستان به معنای رها شدن در خیابانهای غرب فونیکس بود که خود به معنای نابودی همه‌جانبه شخص محسوب می‌شود و به عنوان حکم محکومیت به اعدام شناخته می‌شد. چرا که همه به‌خوبی واقف بودند که در خیابانهای غرب فونیکس یک شرور به زحمت به ۳۰ سالگی می‌رسید و بیش از آن یا به دلیل محکومیت‌های طولانی، پانزده تا سی سال و حتی حبس ابد روانه زندان می‌شد و یا اینکه یک شب جسد خونین او را در کوچه پس‌کوچه‌ها کشف می‌کردند. بنابراین برای لورنزو، اسکار، لوئیس و کریستین هم حکم اخراج از مدرسه همین معناها را داشت. آنها حتی می‌دانستند که قادر به بازگشت به خانه‌های خود آن هم با حکم اخراجی که در دست داشتند، نبودند، چرا که غالباً آنها که تک اولادی بودند و پدر یا مادر آنها با زحمت زیاد و درآمدی بخور و نمیر سعی می‌کردند تا حداقل زندگی را برای آنها تامین کنند، تحمل چنین نتیجه‌ای را از زحمات خود نداشتند و تردیدی نبود که آنها نیز به نوبه خود این فرزندان شرور را از خانه می‌راندند. از این‌رو هر چهار نفر با چهره‌ای بسیار غمگین و در اوج ناراحتی، میز تحصیل خود را خالی کردند و در شرف خروج از مدرسه بودند که ناگهان معلم علوم که یک مرد چهل ساله ایرانی به نام لاجوردی بود، در برابر آنها سبز شد. لاجوردی یکی از محبوب‌ترین معلم‌های مدرسه بود چرا که برخلاف معلم‌های دیگر که سعی می‌کردند تا با دانش‌آموزان سفیدپوست و خانواده‌دار ارتباط برقرار کرده و خود درواقع تبعیض نژادی را در کلاس اعمال کنند، لاجوردی توجهی بسیار به دانش‌آموزانی که از خانواده‌های مهاجر بودند مبذول می‌داشت، چرا که او خود در نوجوانی همراه با خانواده خود مهاجرت کرده و کاملاً با دردهای آنها آشنا بود. بنابراین زمانی که لاجوردی در برابر چهار دانش‌آموز اخراجی سبز شد، آنها می‌دانستند که یک دلسوز واقعی را در برابر خود دارند و تصور ابتدایی آنها این بود که لاجوردی آمده تا به آنها دلداری داده و حاوی آخرین پندها و اندرزها برای آنان باشد.

آخرین مهلت

اما لاجوردی اهداف دیگری داشت. او با لحنی تند و هشداردهنده به آنها گفت که اولاً تصور نکنند که او از آنها رضایت دارد، چرا که شرکت آنها را در یک منازعه خیابانی بسیار کمتر از آنچه که او از آنها انتظار داشت تلقی می‌کند. سپس لاجوردی به چهار نوجوان اخراجی گفت که با التماس و خواهش و تمنا، توانسته تا از رئیس دبیرستان یک مهلت دیگر برای آنها بگیرد و رئیس مدرسه هم تنها به این شرط که لاجوردی خود شخصاً مسوولیت آنها را برعهده گرفته و درقبال رفتار آنها در داخل و خارج دبیرستان مسوولیت کامل را بپذیرد، تقاضای لاجوردی را قبول کرده است. لاجوردی به آنها گفت که در کلاس علوم که تدریس آن برعهده او است، او استعداد در آنها را شناسایی کرده است و اگرچه آنها اصلاً درس نمی‌خواندند و نمرات آنها به زور به میزان قبولی می‌رسید، اما او تصور می‌کند که بتواند در پروژه‌ای علمی آنها را شرکت دهد و اولاً از استعداد آنها و ثانیاً هم از اتحاد و یاری و همدلی میان هر چهار نفر، استفاده کرده و برای آنها شانسی دوباره حداقل در کلاس علوم، قائل شود. شاید که آنها خود بتوانند روزی این استعداد خدادادی را در خودشان شناخته و با استفاده از آن خود را از منجلابی که در انتظار آنها بود، خلاص کنند.

ناگهان گویی دنیایی تازه را به لوئیس، اسکار، کریستین و لورنزو داده باشند، آنها با شادی به دور لاجوردی حلقه زدند و التماس‌کنان به او گفتند که هرآنچه که او از آنها بخواهد، انجام خواهند داد، تنها او نگذارد تا آنها برای همیشه روانه کوچه و خیابانهای فونیکس شده و سرنوشتی محتوم داشته باشند. البته لاجوردی به آنها گوشزد کرد که این پروژه بسیار سخت است و آنها باید شب و روز آخرین جلوه‌های استعدادی خود را به‌کار گرفته تا حداقل بتوانند در این پروژه شرکت کنند. لاجوردی به آنها گفت که او از آنها توقع ندارد تا در این رقابت مشکل، موفق شوند، اما همین که آنها در میان شرکت کنندگان اصلی پذیرفته شوند، خود برای آنها موفقیتی خواهد بود.

مسابقه سرتاسری

همه ساله در شهر بوستن و در دانشگاه ام.آی.تی که یکی از مشهورترین دانشگاهها در مقوله‌های علمی در جهان شناخته می‌شود، مسابقه بهترین رباتی که توسط تیمی آماتور از دبیرستانها و دانشگاههای سرتاسر کشور طراحی و ساخته شود، انجام می‌گیرد و تیم برنده جایزه یکصد هزار دلاری را به دست می‌آورد که نیمی از آن به اعضای تیم و نیم دیگر به موسسه آموزشی، مدرسه یا به دانشگاه که حامی تیم بود، پرداخت می‌شد. لاجوردی با تیزبینی که در کار خود یعنی معلمی آنهم در درس علوم داشت، قبلاً

از چپ به راست لورنزو، اسکار، کریستین، لوئیس و لاجوردی

جرقه‌هایی از استعداد و علاقه را به ربات و ربات‌سازی در این چهار نوجوان شرور مشاهده کرده بود، بنابراین به‌واقع وقتی که ماجرای اخراج آنها را شنیده بود، متاثر شده و حیفش آمد که آنها بدون آنکه حداقل آزمایشی درقبال استعداد خود پس بدهند رهسپار سرنوشتی شوم شوند، بنابراین بر آن شد که در این مسابقه باپرستیژ و بزرگ آنها را شرکت دهد. البته خودش هم می‌دانست که در برابر غولهای علمی آنهم از دانشگاههایی چون ام.آی.تی، جرج واشنگتن، جنوب کالیفرنیا و پرینستون و مدارس خصوصی چون لان‌اسمیت که تنها استعدادهای علمی را آنهم در سطح نابغه می‌پذیرد، یک دبیرستان گمنام چون **کارل هایدن** که جایگاه شرورها و لات و لوت‌ها بود، هیچ شانسی برای اظهار وجود نخواهد داشت. اما تنها آرزوی لاجوردی این بود که برای یکبار هم شده این بچه‌ها را که در همه عمر خود با بدبختی و شرارت سروکار داشتند، در جمع عده‌ای قرار دهد که شکوفایی استعداد و نبوغ و تفکر علمی حرف اول را بزنند و تنها امید داشت که این رودررویی با نخبه‌های جامعه آنها را به خود آورد تا حداقل دیگر شرارت و لات‌بازی را فراموش کنند و به انسانهایی مثبت تبدیل شوند. درواقع لاجوردی، به غیر از این هیچ توقعی از جمع چهار نفره نداشت اما در روزی که اولین جلسه برای استراتژی جهت طراحی ربات برگزار می‌شد، او با تعجب متوجه شد که آنها بسیار هم جریان را جدی گرفته‌اند و به لاجوردی گفتند که برای شرکت در مسابقه خیال دارند تا یک ربات زیردریایی طراحی کنند. این کار یکی از سخت‌ترین پروژه‌ها محسوب می‌شد و حتی لاجوردی هم از هدفی که آنها برای خود تعیین کرده بودند، به تعجب افتاده بود. تصور ابتدایی او این بود که آنها موفق نخواهند شد و در نیمه راه کار را رها خواهند کرد، اما از طرفی هم لاجوردی تمایلی نداشت تا در برابر ذوق و هیجان آنها منفی‌بافی کرده و آنها را ناامید کند و به همین دلیل هم به آنها اجازه داد تا هدف خود را دنبال کنند که البته خودش هم به عنوان راهنما باید با آنها همکاری می‌کرد. اما مشکل دیگری که در این میان ظهور کرد بودجه این کار بود که مدرسه تنها نیمی از آن را تقبل می‌کرد و لاجوردی برای به دست آوردن نیم دیگر باید به سراغ منابع شهری و ایالتی می‌رفت که این از مشکل‌ترین کارها بود. سرانجام یک فرد خیر به نام کامرون که در مناطق فقیر شهر، موسسه‌های خیریه و مددکاری اجتماعی راه‌اندازی کرده بود، نیم دیگر را تقبل کرد و معضل بودجه هم از پیش پا برداشته شد و همه چیز برای چهار نوجوان شرور مهیا گشت.

در ادامه راه

اما در طی چهار ماهی که تا شرکت در مسابقه باقی مانده بود، لاجوردی با چنان تلاش و انگیزه‌ای از جانب این چهار نوجوان مواجه شد که هرگز حتی در تصورش نمی‌گنجید که چنین درجه‌ای از گذشت و اخلاص و انگیزه در آنها وجود داشته باشد. آنگاه ذهن او متوجه هزاران نوجوان دیگری شد که در کوچه و خیابانهای غرب فونیکس در خاک و خون می‌غلطیدند و استعدادهای آنها کاملاً به هدر می‌رفت. او متوجه شد که با کمی توجه و سرمایه‌گذاری روی نقاط قوت و استعدادهای آنها که عموماً پنهان هم باقی می‌ماند، چه نتایج درخشان و امیدوارکننده‌ای به دست می‌آمد و چه‌بسا، خانواده‌هایی که از منجلاب بدبختی، نجات پیدا می‌کردند.

اما کار ساختن زیردریایی ربات، با مشکلات بسیار پیش می‌رفت. لاجوردی می‌دانست که رقیبان با بودجه‌های سرسام‌آور و توجه داناترین پروفسورها و پژوهشگران، قطعاً رباتهایی طراحی می‌کردند که با کار آنها حتی قابل مقایسه هم نبود، اما تنها به دنبال این بود که در کمیته پذیرش، و در ابتدای مسابقه نتیجه کار بچه‌ها پذیرفته شود تا بتوانند در بوستن حضور یابند و پس از آن دیگر حتی مقام آخر هم برای لاجوردی مهم نبود چراکه او به هدف اصلی خود که آشنا کردن این بچه‌ها با فضایی علمی و انسانهای کارآمد بود، می‌رسید. اما او جرأت نداشت تا این طرز تلقی خود را برای لورنزو، اسکار، لوئیس و کریستین بازگو کند، چرا که آنها در ذهن خود برای باختن به این تلاش خستگی‌ناپذیر ادامه نمی‌دادند. در این میان لاجوردی شاهد اتفاقهای شگفت‌انگیز دیگری هم بود. برخی از دوستان و رفیقان این چهار نوجوان که مطابق معمول در پایان ساعات روز در دبیرستان به دنبال آنها می‌آمدند تا برای ارتکاب به اعمال شر از قبیل منازعه‌های باندی و محله‌ای، آنها را همراه خود کنند، برای اولین بار دوستان خود را سرگرم کاری سازنده می‌یافتند و با پاسخ منفی از جانب آنها مواجه می‌شدند. اما پس از چند روز که کنجکاوی آنها نیز بیشتر شده بود، آهسته، آهسته آنها نیز پشتیبان این چهار نفر شدند و برخی اوقات حتی برای آنها از خانه غذا و نوشابه می‌آوردند چرا که آنها به قدری در فعالیت غرق می‌شدند که حتی غذا خوردن را فراموش می‌کردند. و بدین ترتیب بود که سرانجام ساختن ربات زیردریایی درست قبل از موعد مقرر برای معرفی مقدماتی جهت پذیرش برای شرکت در مسابقه به پایان رسید، درحالی که هنوز نقایصی در آن بود که باید برطرف می‌شد. اما دیگر زمان کافی وجود نداشت و در ابتدا لاجوردی به اتفاق کامرون، کسی که در سرمایه‌گذاری کمک کرده بود باید زیردریایی را برای عرضه به کمیته انتخاب در بوستن می‌رساندند. در بوستن کمیته انتخاب متوجه چند اشکال اساسی در زیردریایی شد و بر آن بود تا مجوز حضور در مسابقه را برای آن صادر نکند، اما لاجوردی در یک جلسه نیم ساعته با رئیس کمیته انتخاب، تمام داستان مربوط به بچه‌ها، پیشینه آنها و محیطی که در آن زندگی می‌کنند و اهمیتی که شناسایی زحمت‌های آنها برایشان داشت را به او توضیح داد تا جایی که رئیس کمیته انتخاب تحت تاثیر قرار گرفت و مجوز حضور دبیرستان کارل‌هایدن از فونیکس را در مسابقه رباتها در ام.آی.تی در بوستن صادر کرد و این خبر خوش را همان شب، لاجوردی به وسیله تلفن به بچه‌ها اطلاع داد. برای لاجوردی دیگر اهمیتی نداشت که آنها چه مقامی به دست می‌آوردند. او اکنون تنها به این مهم راضی شده بود که یک مشت نوجوان شرور و فقیر را در مقابل بهترین‌های علم و دانش از سرتاسر کشور قرار می‌داد.

مسابقه

هفته بعد گروه شرکت‌کننده از دبیرستان کارل‌هایدن که تنها شامل هفت نفر می‌شد، برای شرکت در مسابقه عازم شهر بوستن شد. برخلاف دانشگاهها و موسسات آموزشی دیگر که قادر بودند تا عده زیادی تشویق‌کننده نیز با خود همراه کنند، دبیرستان کارل‌هایدن به دلیل فقر مالی تنها چهار عضو اصلی یعنی لورنزو، اسکار، کریستین و لوئیس را به همراه معلم و مربی آنها یعنی لاجوردی در کنار کامرون سرمایه‌گذار و همچنین رئیس مدرسه به عنوان سرپرست کل گروه، به مسابقه اعزام کرده بود. در این میان حضور رئیس مدرسه از همه جالب‌تر بود. او تنها چهار ماه پیش‌تر، آن چهار نوجوان را با خفت از مدرسه اخراج کرده بود و اکنون باید در کنار آنها در یکی از باپرستیژترین مسابقات علمی، شرکت می‌کرد. اما او هنوز هم چندان قانع نبود و مرتباً به لاجوردی می‌گفت که می‌داند آبروی خودش و مدرسه در این مسابقه خواهد رفت چرا که اطمینانی به این پسرهای شرور نداشت تا کاری علمی را به انجام برسانند، اما هنگامی که گروههای مختلف در بوستن جمع شدند و تمرینات اولیه آغاز شد و شرکت‌کنندگان توانستند تا طراحی‌ها و ساخته‌های یکدیگر را خوب بررسی کنند، به‌خوبی مشخص بود که دبیرستان کارل‌هایدن چندان وضعیت خوبی نداشت. برخلاف رباتهای دیگر، ربات زیردریایی که متعلق به آنها بود، ظاهر شیک و قابل عرضه‌ای نداشت چرا که آنها بودجه این کار را نداشتند. آنها تنها امیدوار بودند که نمایش ربات از نظر تکنیکی و علمی عرضه باشد. در این میان گروههای دیگر بنای خندیدن به ربات بدقیافه آنها را گذاشتند. بخصوص گروه شرکت‌کننده از دانشگاه ام.آی.تی که میزبانی را هم برعهده داشت با عرضه رباتی به شکل قطار با واگن‌ها و لکوموتیو که طول آن به ده متر می‌رسید، شانس اول برای دریافت جایزه بزرگ محسوب می‌شد و اعضای تیم پنج نفره آنها مدام بچه‌های مهاجر از کارل‌هایدن واقع در

بقیه در صفحه ۶۵

مرد قوی دل، آینه را حقیر می شمارد • ناپلئون

داستان زندگی

یا تو... یا، هیچکس دیگه!

براساس سرگذشت: خشایار

تهیه و تنظیم: محسن طیب

چهارده سالم تمام نشده بود که یکشب مادرم، من و خواهرم «زهره» را که پنج سال از من بزرگتر بود، نشاند روبروی خودش و همانطور که سفره شام را جمع می‌کرد و تلاشش این بود که چشم به چشم ما نشود - لابد از روی شرمندگی - گفت:

- ببینین بچه‌ها، شما دوتا دیگه بچه نیستین که من بخوام حرفهام‌رو سربسته بزنم... راستش‌رو بخواین، من دیگه نمی‌تونم پای شما دوتا بچه بسوزم، از ده سال قبل که باباتون مرد تا حالا، به هر جون‌کندنی بود شکمتون‌رو سیر کردم تا الان که ۳۸ ساله‌م و خودتون بهتر از همه می‌دونین در این ده سال هرچی خواستگار داشتم رد کردم و پای شما نشستم، اما الان که دارم پا به سن می‌گذارم، یک خواستگار آقادکتر دارم که عاشق خوشگلیم شده و می‌خواد باهام عروسی کنه، او حتی به این خونه کلنگی هم چشم طمع نداره و خودش پیشنهاد کرده که خونه‌رو بگذارم واسه شما دوتا، فقط به این شرط که دیگه از زندگیم برین بیرون، راستش‌رو بخواین منم چاره‌ای ندارم و شما هم مجبورین قبول کنین، زهره که با همین اسفندیار عروسی می‌کنه، تو هم «خشایار»، دو، سه سال دیگه که به سن قانونی برسی، با همین سه دانگ سهم خونه بابای خدابیامرزت می‌تونی واسه خودت زندگی و کاسبی راه بندازی و...

اینطوری بود که از فردا صبح مادر - که فقط زیبایی‌اش او را عاقبت به‌خیر کرده بود - رفت دنبال خوشبختی‌اش تا من و زهره هم برویم دنبال بختمان.

روزها و هفته اول خیلی غصه‌دار بودم، اما زهره آنقدر در حق‌ام مهربانی کرد که نامهربانی مادرم را فراموش کردم. از سوی دیگر نامزد خواهرم یعنی اسفندیار نیز لحظه‌ای تنهایم نمی‌گذاشت تا مبادا غصه بخورم. شش ماه بعد هم که آن دو ازدواج کردند، رفاه و خوشبختی من بیشتر شد. صبحها درس می‌خواندم و بعدازظهرها بازی و تفریح و سینما و پارک و... و پول توجیبی هم مثل ریگ بهم می‌دادند و همین باعث شد که من خود را خوشبخت‌ترین پسر نوجوان حس کنم، غافل از اینکه همه این مهربانی‌ها و دست و دلبازی‌ها، در باغ سبزی است که کارگردانش اسفندیار و مجری‌اش زهره است!

شانزده ساله بودم که یکروز قبل از برگشتن اسفندیار از محل کارش که یک شرکت ساختمان‌سازی بود، زهره بهم گفت: «اسفندیاررو راضی کردم که با رئیس شرکتشون صحبت کنه تا با سرمایه شرکت، این خونه‌رو بکوبه و به جاش یک آپارتمان دوازده واحدی بسازه؛ شش واحدش مال شرکت، شش تای دیگه هم مال ما؛ یعنی سند سه آپارتمان به نام تو می‌خوره و سند سه تا هم به نام من... نظرت چیه داداش؟

و من که آن روزها زهره را یک «نعمت» بزرگ برای خودم می‌دانستم، حتی از او سوال نکردم که وقتی شرکت می‌خواهد با ما شریک شود، چرا باید سه دانگ سهم را به نام خواهرم بکنم؟

اینگونه بود که زهره مالک خانه شد و چند ماه بعد هم آنجا را فروخت و با پولش یک آژانس اتومبیل راه انداخت؛ حالا دیگر آن دو مرا قابل آدم هم نمی‌دانستند و... تا اینکه یکروز وقتی ۱۷ سالم بود به زهره گفتم: «تو به من کلک زدی؟»

به‌جای او اسفندیار سیلی محکمی توی صورتم زد و گفت: «آدم با خواهر بزرگش که حق حیات به گردنش داره اینطوری حرف نمی‌زنه؟»

اشک که توی چشمانم جمع شد، نوبت رسید به زهره؛ و چنان دلم را سوزاند که سوزش کشیده شوهر خواهرم را از یاد بردم: «اینقدر نمک نشناس نباش خشایار... همین که شکمت سیره و رخت و لباس آبرومندانه تنت می‌کنی، باید روزی صد مرتبه ممنون و مدیون من باشی!

یک لحظه مغزم آتش گرفت و تصمیم گرفتم از جا برخیزم و دعوا راه بیندازم و فحش بدهم و... اما این همان چیزی بود که آنها می‌خواستند تا با خیال راحت مال مرا بالا بکشند و بیرونم کنند! پس اگر می‌خواستم کاری بکنم، باید خود را «الاغ» نشان می‌دادم؛ و نشان دادم! سرم را انداختم پایین و مثل یک حیوان که فقط دلش به نشخوار کردن خوش است، خود را مدیون آنها نشان دادم و این حربه بسیار موثر افتاد. البته آنها از فردای آن روز نه به عنوان عضوی از خانواده، که به عنوان یک کارگر با من برخورد می‌کردند، اما صبر من زیاد بود!

از فردای آن روز تبدیل شدم به پادوی بی‌جیره و مواجب، اما حتی به این قضیه که چرا یک چهارم کارگران دیگر حقوق ندارم نیز اعتراض نکردم و منتظر روز موعود ماندم. البته اسفندیار و زهره بارها و بارها مرا امتحان کردند؛ از صد هزار تا یک میلیون و حتی - در این اواخر - پنج میلیون تومان پول را در اختیارم می‌گذاشتند تا به اندیشه‌ام پی ببرند. ولی من از همه آزمایشهای آنها سربلند بیرون آمدم و کم‌کم بزرگ شدم و پنج سال گذشت تا شرایط برایم مهیا شد. ابتدا از طریق یکی از دوستانم که به ژاپن رفته بود، شرایط رفتنم را مهیا کردم. «سعید» نیز پس از انجام کارهای مقدماتی، در نخستین روزهای سال ۱۳۸۰ بهم گفت: «حالا دیگه همه چیز مهیاست، و فقط کافیه حدود ۲۰ تا ۲۵ میلیون تومان توی پاسپورتت باشه که وقتی توی فرودگاه ژاپن پیاده میشی، من بتوانم به عنوان یک «بیزینس» دعوتنامه‌ات را اوکی کنم...»

همه این کارها را در خفا و دور از چشم آن دو نامرد انجام دادم و سپس با توجه به اینکه می‌دانستم صبح روز ۲۷ اردیبهشت باید ۱۴ میلیون تومان پول به حساب اسفندیار بریزم و ضمناً از یک بانک دیگر ۲۵ میلیون تومان وام درخواستی زهره را دریافت کنم، لذا برای ساعت ۱۲ ظهر ۲۷ اردیبهشت یک بلیت به مقصد توکیو رزرو کردم و منتظر ماندم تا بیست و هفتم دومین ماه سال فرا برسد. همه چیز طبیعی و به نفع من پیش رفت. حتی موقعی که «زهره» پیشنهاد کرد ابتدا بروم وام او را دریافت کنم و از آن پول، چک اسفندیار را پاس کنم، خود شوهر خواهرم مخالفت کرد: «نه زهره... امکان داره که وام‌رو آخر وقت یا حتی فردا بهش بدن و اون وقت چک من برگشت می‌خوره!» خواهرم نیز قبول کرد و ۱۴ میلیون تومان را داد!

وقتی می‌گویم خدا کمکم کرد، منظورم این است که چون خدا می‌دانست آن ۳۹ میلیون تومان حتی نصف حق من نیز نیست، مددکارم شد تا حق خود را از حلقوم آن ظالمها بیرون بکشم! به این ترتیب ساعت ۱۲ ظهر وقتی از گیت پرواز نیز عبور کردم، قبل از اینکه سوار اتوبوس بشوم از طریق تلفن عمومی فرودگاه به موبایل خواهرم زنگ زدم و خوشبختانه چون شوهرش نیز کنارش بود، توانستم آخرین حرفهایم را به آنها بزنم: «زهره و اسفندیار... شما هردویتان کثافت مطلق و کلاهبردار هستین... فعلاً نصف حق‌ام‌رو خودم گرفتم، و منتظر باشین که بقیه‌اش‌رو هم خدا ازتون بگیره...»

وقتی اسفندیار فحش می‌داد و زهره ضجه می‌زد و اشک می‌ریخت، تمام بغض آن پنج، شش سال را که در سینه داشتم تبدیل به یک «قهقهه دشمن کش» کردم و به سرشان فریاد زدم: «کثافتهای هرزه برای همیشه خداحافظ» و گوشی را گذاشتم و چند دقیقه بعد بالای آسمان تهران بودم تا دنبال سرنوشت خودم بروم!

خدا خیلی دوستم داشت که بدون کمترین مشکل موفق شدم وارد ژاپن بشوم. سعید حدود یکماه با سخاوت کامل میزبانم بود، اما چون می‌دیدم او به چه سختی و با روزی ۱۴ ساعت «عملگی» کردن پول درمی‌آورد، بیشتر از آن دلم نیامد پولی را که باید برای خانواده‌اش به تهران می‌فرستاد تا خانه‌ای

برایش بخرند، خرج من بکند! روز آخر که او برایم یک کار مناسب نیز در یک فروشگاه پوشاک پیدا کرده بود، برخلاف میل او و با اصرار فراوان من - دو ساعت چانه زدن - سرانجام راضی‌اش کردم پلاک طلایی را که ۴۰۰ دلار خریده بودم بهش هدیه بدهم. سعید نیز صورتم را بوسید و آخرین توصیه را بهم کرد: «فقط یادت باشه خشایار، تو اجازه کار کردن نداری و اگر پلیس بگیرتت، یکراست به فرودگاه میری و از ژاپن دیپورت میشی...»

نفهمیدم چرا آن سوال را پرسیدم؟ اما پاسخ سعید سرنوشتم را عوض کرد! من پرسیدم

- چطوری می‌تونم اجازه اقامت بگیرم تا به‌طور قانونی بتوانم کار کنم؟

و سعید شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «سه، چهار روش و راه داره که فقط یکیش شامل حال من و تو میشه؛ یک ازدواج مصلحتی با یک دختر ژاپنی بکن و موقعی که خرت از پل گذشت برو دنبال زندگی خودت!»

- پس چرا تو که سه ساله اینجایی این کاررو نکردی؟

سعید خندید و صادقانه گفت: «واسه اینکه من الاغم! یعنی نمی‌تونم با وجدانم کنار بیام... ولی بعضی از بچه‌های ایرانی در ژاپن به‌راحتی این کاررو می‌کنند!»

خواستم بگویم: «یعنی اینکه بعضی از بچه‌های ایرانی وجدان ندارند؟» اما نگفتم و با سعید خداحافظی کردم و از خانه‌اش بیرون آمدم و یکراست به آن فروشگاه پوشاک رفتم. مدیر و مالک فروشگاه یک مرد پنجاه ساله ژاپنی بود که انسانی تمام عیار محسوب می‌شد. او گفت: «مطمئن باش هرگز توسط من به پلیس لو داده نمیشی... اما اگر پلیس دستگیرت کرد، بگو قرار بوده فقط برای دو روز پیش من کار کنی تا من‌رو هم اذیت نکنند.»

قرار و مدارها را گذاشتیم و چون چهار روز به پایان ماه مانده بود، به پیشنهاد آقای «تاشیرو» عمل کردم که گفت: «این چهار روز برو حسابی خوش بگذران که وقتی آمدی سر کار واقعاً کار کنی!»

در آن چهار روز نه‌تنها حسابی خوش گذراندم، بلکه چیزهای جالبی نیز یاد گرفتم؛ از جمله اینکه اگر اجازه اقامت داشتم، می‌توانستم آن ۳۵ هزار دلاری را که با تبدیل پولهایم به دلار همراه خود داشتم در بانکهای ژاپن سرمایه‌گذاری کنم و سود خوبی ببرم [البته هیچکس جز سعید نمی‌دانست که من آن مقدار پول را همراه دارم و داخل آستر کاپشنم جاسازی کرده‌ام - که این کار را نیز سعید بهم یاد داد] چیز دیگری که از بچه‌های ایرانی آموختم این بود که: «دخترهای شهری و درس خوانده ژاپن را نمی‌توان به‌سادگی راضی کرد، اما دختران روستایی یا آنها که در شهرهای کوچک به دنیا آمده و همانجا بزرگ شده‌اند، به‌راحتی و با گفتن یک «دوستت دارم» غلیظ و عاشقانه، فریب می‌خورند و زنت می‌شوند!» و این توصیه‌ای بود که من خیلی زود آن را به‌کار بستم!

شغل من در فروشگاه - با توجه به اینکه نباید جلوی چشم ماموران می‌بودم - این بود که در قسمت زیرزمین باشم، لباسها را «اتیکت» بزنم، بسته‌بندی کنم، داخل انبار بگذارم و ضمناً به تولیدکنندگانی که لباسها را برای فروشگاه می‌آوردند، من باید رسید می‌دادم و لباسها را تحویل می‌گرفتم.

قرارمان با رئیس فروشگاه این بود که هر وقت ماموران برای بازرسی به فروشگاه «طبقه بالا» می‌رفتند، آقای «تاشیرو» زنگ کوچکی را که کنار صندوق تعبیه کرده بود به صدا دربیاورد و مرا آگاه کند تا فرصت داشته باشم با خونسردی و در کمال آرامش از در خروجی زیرزمین - که معمولاً اجناس را از آن در تحویل می‌گرفتم - خارج شوم و چند دقیقه‌ای در خیابان قدم بزنم و پس از اینکه ماموران رفتند به فروشگاه برگردم.

این اتفاق، یعنی آمدن ماموران نیز قابل پیش‌بینی نبود. البته آنها طبق برنامه‌ریزی‌های خودشان معمولاً هر فصل یکبار به همه واحدهای صنفی سر می‌زدند، اما اگر به موردی مشکوک می‌شدند و یا گزارشی به دستشان می‌رسید، آن وقت سرزده و غافلگیرانه به آن محل وارد می‌شدند و... و این همان چیزی بود که بقیه مسیر زندگی مرا در فروشگاه «راز شب» شهر «کیوتو» ژاپن، تعیین کرد! همانطور که گفتم من در قسمت انبار فروشگاه نیز کار می‌کردم و به عنوان «کمک انباردار» مشغول به‌کار بودم، اما چون شبها نیز آنجا می‌خوابیدم، لذا «انباردار» آنجا که یک جوان آمریکایی مقیم ژاپن بود، اصلاً از داشتن چنین همکاری خشنود نبود، چرا که بعدها فهمیدم حضور من در انبار، مانع از ادامه دزدی‌های او شده بود! این را اولین بار خود آقای «تاشیرو» بهم گفت: «حالا که تو اونجایی من تازه فهمیدم که این «دنی»، پنج ساله داره از من دزدی می‌کنه!» خوشبختانه چون خود آقای «تاشیرو» این را می‌دانست، لذا «دنی» هر قدر هم علیه من «آتش زیر دیگ می‌کرد» تا به قول معروف برایم بزند، تلاشش بی‌ثمر می‌ماند و لابد منتظر فرصت مناسب بود.

یکسال از حضورم در «راز شب» می‌گذشت و در این مدت آنقدر با تولیدکنندگانی که اکثراً نیز روستایی بودند دوست شده بودم که همگیشان به «تاشیرو» می‌گفتند:

- این جوون ایرانی خیلی از «دنی» بهتره، اون آمریکایی به ما توهین می‌کنه، ولی خشایار خیلی با ما مهربون و رفیقه! پس ما اجناسمان‌رو دیگه به «دنی» تحویل نمیدیم!

البته که این اتفاقات باعث می‌شد حقوق من بیشتر شود، اما «دنی» همچنان دنبال فرصت مناسب بود.

و اما در میان تولیدکنندگان، یک پدر و دختر هم بودند که ظاهراً در یکی از روستاهای غرب ژاپن زندگی می‌کردند. این پیرمرد به همراه دو دختر جوان با یک «ماشین بافت» ماهی صد تا دویست پلیور می‌بافتند که معمولاً سهم فروشگاه ما حدود دو جین «۱۲ عدد» پلیور بود. اما از آنجایی که من خیلی نزد «تاشیرو» از اجناس آنها تعریف می‌کردم، لذا چند ماهی بود که فروششان در فروشگاه ما دو برابر شده بود. به همین خاطر نیز یکروز آن پیرمرد - پدر دختر جوان - در حضور آقای تاشیرو یکی از پلیورها را که حروف اسمم را به انگلیسی رویش بافته بودند به عنوان کادو بهم داد و گفت: «دخترم یعنی «سو» خیلی روی این لباس زحمت کشیده!»

و تازه آن موقع بود که برای اولین بار در طول یکسال گذشته زل زدم به چهره زیبا و معصوم «سو» که از فرط نجابت، گونه‌هایش سرخ شده بود! این آغاز آشنایی من و آن خانواده بود، اما آنچه باعث شد من به فکر ازدواج با «سو» بیفتم، همان اجازه اقامت بود!

ماجرای خواستگاری کردن من نیز خیلی جالب بود؛ یکروز که «سو و پدرش» داشتند اجناس را تحویلم می‌دادند، آقای تاشیرو یکی از کارگرها را فرستاد پایین و او با عجله گفت:

- دنی تورو لو داده و الان هم اطراف فروشگاه چند مامور ایستاده تا نتوانی فرار کنی... دو مامور نیز بالا هستند و آقای تاشیرو گفت، من چند دقیقه بیشتر نمی‌توانم اینها را معطل کنم تا تو هر طور می‌تونی فرار کنی...»

در آن لحظه اگر «دنی» آنجا بود گردنش را می‌شکستم، اما او مخصوصاً رفته بود بیرون تا توجه کسی را جلب نکند. در همین افکار بودم که پدر «سو» صدایم کرد و گفت: «برو داخل یکی از کارتن‌ها» و من که مجال پرسش و پاسخ نداشتم، همین کار را کردم و لحظه‌ای بعد پیرمرد و دختر جوان به هر سختی بود مرا داخل ماشین گذاشتند و راه افتادند. حتی موقعی که مامورها داخل ماشین آنها را گشتند، خدا خیلی دوستم داشت که در آن کارتن را باز نکردند!

چند کیلومتر که از فروشگاه دور شدیم، پیرمرد ماشین را نگه داشت و من از طریق تلفن عمومی به فروشگاه زنگ زدم که آقای تاشیرو - که خیلی خوشحال بود که من موفق به فرار شده‌ام - گفت: «بهتره چند روز این طرفها پیدات نشه، چون من همین امروز «دنی» رو اخراج می‌کنم و مطمئنم او یکی، دو روز این اطراف مراقب خواهد بود که وقتی تو پیدات میشه به پلیس زنگ بزنه، اما وقتی آبها از آسیاب افتاد «مثلاً یک هفته دیگه» برگرد سر کارت!»

گوشی را که گذاشتم، ماجرا را برای پیرمرد و دخترش گفتم و خداحافظی کردم تا بروم و جایی را برای یک هفته پنهان شدن پیدا کنم. اما همانطور که از آنها دور می‌شدم، زیرچشمی می‌دیدم که «سو» و پدرش دارند تند تند با هم حرف می‌زنند، تا اینکه بالاخره پیرمرد صدایم کرد و گفت: «اگر دوست داشته باشی می‌توانی این یک هفته‌رو بیای خونه ما در روستا زندگی کنی!»

حرفشان را یک تعارف فرض کردم و از آنها تشکر کردم و خواستم رویم را برگردانم که این بار «سو» صدایم کرد و درحالی که چشمانش زیباتر از همیشه شده بود گفت: «اصلاً مزاحم ما نیستین... پدر و مادرم - و مخصوصاً من - خیلی خوشحال میشیم، اگر این یک هفته را پیش ما بمانید...»

در کلام آن دختر ۲۲ ساله چنان معصومیت و صداقتی موج می‌زد که لحظه‌ای نگاهش کردم و سپس درحالی که دست پیرمرد را به عنوان «قبول پیشنهادش» در دستم گرفتم، خندیدم و رو به سو گفتم: «بخاطر تو هم که شده میام...»

در این لحظه پیرمرد خنده پرصدایی را سر داد و طوری مرا در آغوش گرفت که گویی می‌خواست حالی‌ام کند که پیشنهادم را برای ازدواج با دخترش پذیرفته است! کمی آنطرف‌تر اما؛ «سو» با نگاه لبریز از محبتش برای اولین بار عشق را برایم تفسیر کرد!

اگر بگویم آن یک هفته شادمانه‌ترین لحظات سراسر عمرم بود، اغراق نکرده‌ام؛ خانواده «سو» که شامل پدر و مادر، دو پسر ده ساله و چهارده ساله و خود «سو» می‌شدند، طوری بهم محبت کردند

بقیه در صفحه ۴۶

نیک نامی از کمربند زرین بهتر است.

● مثل فرانسوی

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

توضیح ضروری

دو هفته پیش در همین صفحه حادثه‌ای با عنوان «یک انتقام عجیب» به چاپ رسید که مورد اشکال تعدادی از خوانندگان قرار گرفت. به همین منظور لازم دیدیم مواردی را پیرامون این خبر عنوان کنیم:

۱ـ خبر مورد بحث عیناً از روزنامه اعتماد ۱۹ آذر ماه با تیتر «دختر جوان برای انتقام‌جویی با پدر نامزدش ازدواج کرد» نقل شده و تنها به جهت کمبود جا بخش‌هایی از آن حذف گردیده که به اصل مطلب هیچ لطمه‌ای وارد نکرده است.

۲ـ درپی استفساری که از دفتر آیت‌الله العظمی فاضل لنکرانی بعمل آمد ازدواج عروس حتی بعد از جدایی و یا فوت همسر با پدرشوهر جایز نیست که شاید دادیار پرونده در مورد ازدواج این دو به ایقان نرسیده و رابطه آنان را در حد نامزدی دانسته که پرونده را مختومه اعلام کرده است.

سرویس حوادث

داماد دزد از آب درآمد

مردی جوان که برای خواستگاری دختر مورد علاقه‌اش در خانه آنها حضور پیدا کرده بود، با سرقت کلید خانه دو روز بعد به همان خانه دستبرد زد.

چند روز پیش مرد میانسالی با مراجعه به پایگاه اول پلیس آگاهی با ارائه شکایتی گفت: سارقان با ورود به منزلم مقادیری پول و جواهرات را به سرقت برده‌اند.

با عزیمت ماموران به محل و بررسی صحنه روشن شد، این سرقت داخلی است و با بررسی و تحقیقات درخصوص رفت و آمدها به محل، معلوم شد چند روز پیش جوانی برای خواستگاری دختر خانواده به این مکان آمده است.

با تحقیق در این زمینه، ماموران در مرحله بعدی مرد خواستگار را در منطقه پاکدشت شناسایی و او را به پلیس آگاهی احضار کردند. با حضور این جوان به نام «محمد» در پلیس آگاهی، وی به سرقت اعتراف و گفت: به بهانه خواستگاری، پس از حضور در منزل به اصطلاح همسر آینده‌ام با سرقت کلید منزل دو روز بعد از خواستگاری با کمین کردن در اطراف خانه، وارد ساختمان شدم و پول و جواهرات را سرقت کردم.

با کشف اموال مسروقه از مرد خواستگار، وی با صدور قرار قانونی روانه زندان شد.

ازدواج پرماجرا

هفته گذشته مردی با مراجعه به دادگاه خانواده با در دست داشتن رضایت‌نامه از همسر اول خود به قاضی دادگاه گفت: من قصد دارم دست به ازدواج مجدد بزنم و همسرم نیز به این کار راضی است و اکنون می‌خواهم از دادگاه برای ازدواج، مجوز قانونی بگیرم.

قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات این مرد، همسر وی را به دادگاه احضار کرد. زن جوان پس از حضور در دادگاه اظهارات شوهرش را تایید کرد و گفت: من با همسرم به شدت اختلاف دارم و مشکلات ما به حدی است که از زندگی در کنار هم نه‌تنها احساس رضایت نمی‌کنیم، بلکه عذاب هم می‌کشیم، برای همین هنگامی که شوهرم تصمیم گرفت دوباره ازدواج کند با این خواسته وی موافقت کردم، چون این کار باعث می‌شود او کمتر مرا اذیت کند و اجازه دهد آرامش به زندگی‌ام بازگردد، اما به همسرم گفته‌ام قبل از ازدواج مجدد، باید تمام مهریه مرا به صورت کامل بپردازد.

قاضی هم پس از آنکه از موافقت همسر مرد جوان برای ازدواج مجدد اطمینان یافت، برای این مرد سه شرط تعیین کرد:

۱ـ او باید در مدت یک هفته مهریه همسر اول و دوم خود را بپردازد.

۲ـ در همین مدت منزل جداگانه‌ای هم برای همسرانش تهیه کند و این خانه‌ها باید به‌گونه‌ای باشند که با شأن دو همسر سازگار باشد.

و سومین شرط اینکه در مدت یک هفته مرد مدارکی را به دادگاه ارائه دهد که ثابت کند او درآمد کافی برای اداره دو خانواده را دارد و در صورت ازدواج مجدد برای تامین هزینه‌های زندگی با مشکل مواجه نخواهد شد.

قاضی دادگاه خانواده همچنین با اعلام این شرایط به مرد جوان گفت: اگر نتواند در مهلت یک هفته‌ای دارا بودن سه شرط را به دادگاه اثبات کند، اجازه ازدواج مجدد را نخواهد یافت.

قابل توجه رانندگان اتوبوس

مردی که زنش بر اثر سرعت زیاد راننده اتوبوس در پیچ و خم جاده دچار وحشت شده و مجبور به سقط جنین زن شد از راننده شکایت کرد

بنا به این گزارش، چند روز پیش مردی به همراه همسرش به دادسرای بعثت مراجعه کرده و از راننده اتوبوس در راه سفر به سوریه شکایت کرد.

وی گفت: ماه گذشته به اتفاق همسرم سوار بر اتوبوسی که کاروان سفر به سوریه بود به طرف این کشور راه افتادیم، در میان راه راننده با سرعت زیاد حرکت می‌کرد و این باعث شده بود که تمام مسافران وحشت‌زده شوند.

وی در ادامه افزود: وقتی به ترکیه وارد شدیم چند بار به علت انحراف اتوبوس نزدیک بود به دره سقوط کنیم که مسافران اعتراض کردند و من هم از آنجایی که زنم باردار بود از وی خواستم تا با احتیاط بیشتر رانندگی کند، ولی او گفت اگر ناراحت هستید می‌توانید پیاده شوید و در یکی از پیچ‌های تند جاده بود که به علت ترمز شدید و ناگهانی همسرم به کف اتوبوس پرت شد و در همان لحظه درد شدیدی را احساس کرد.

وی ادامه داد: بعد از ۱۲ روز درد و ناراحتی به تهران برگشتیم و در تهران پس از سونوگرافی، پزشک اعلام کرد که جنین جان سپرده است و باید هرچه سریعتر از بدن همسرم خارج شود.

با این شکایت و گزارش کارشناسان پزشکی قانونی و مدارکی موجه مبنی بر اینکه جنین ۵ ماهه به علت وارد شدن ضربه به شکم و هیجان بیش از اندازه فوت کرده است، رئیس دادگاه بر آن شد تا پرونده مجدداً در کمیسیون تخصصی بررسی و علت اصلی آن مشخص شود تا دادگاه حکم نهایی راننده را اعلام نماید.

دزد آشنا لو رفت

رئیس یک شعبه بانک در نیوزلند به اتهام سرقت از شعبه محل فعالیت خود به هفت سال حبس محکوم شد.

وی که اهل کشور آمریکا است و ۴۰ سال دارد، پس از پایان ساعت کاری عمداً در شعبه را قفل نکرد و به همین دلیل چند سارق که یکی از آنها همسر وی بود، با هماهنگی قبلی وارد شعبه شدند و پس از ضرب و شتم کارمند شعبه ۱۰۰ هزار دلار به سرقت بردند. این تبهکاران حتی دستهای رئیس شعبه را با طناب بستند و او را کتک زدند، تا اینکه کسی به آنها شک نکند.

در پایان این ماجرا هم رئیس بانک به بیمارستان انتقال یافت.

با توجه به اینکه سارقان به راحتی وارد بانک شده و همچنین فیلم دوربین مداربسته نیز پاک شده بود، پلیس به این سرقت مشکوک شد و به بازجویی از رئیس شعبه و همسرش پرداخت که در پایان بازجویی، همسر رئیس کتک خورده شعبه به هدایت این عملیات از سوی خود و همسرش اعتراف کرد.

پدیده‌ای به نام خانه گریزی

تحقیق و پژوهش:
سعیده سادات ابوالقاسمی

◇ گروه‌های خانه گریز

خانه گریزی به پدیده‌ای حاد و ناهنجار در جامعه ما تبدیل شده است. گذشته از ناهنجاری این پدیده، باید به آن جرم‌افزونی را هم اضافه کنیم، زیرا درنهایت منجر به این می‌شود که جرمی سنگین را درپی داشته باشد. متاسفانه تصور عمومی بر این است که خانه‌گریزی، بیشتر دامنگیر دختران می‌شود، درحالی که بخش بزرگی از خانه‌گریزان را پسران تشکیل می‌دهند.

کارشناسان با بررسی انگیزه‌های فرار از خانه به موارد متعددی اشاره می‌کنند که این علل عبارتند از عاطفی، روانی، اجتماعی، انضباطی و علل تحصیلی و فرهنگی، هریک از علت‌ها به‌طور جداگانه قابل بحث هستند.

◇ گروه‌های شخصیتی

علت‌هایی را که در بالا به آنها اشاره کردیم، اختلالات شخصیتی به‌بار می‌آورند و همین اختلالات گرایش‌های روان رنجورانه را باعث می‌شوند. **کارن هورنای** که از روان تحلیلگران شناخته شده است، سالهای نخست کودکی را در شکل‌گیری شخصیت انسان بسیار مهم می‌داند و معتقد است که نیروهای اجتماعی بر رشد شخصیت تاثیر دارند، به عبارت دیگر نیروهای زیستی در شکل‌گیری شخصیت کمرنگ هستند.

هورنای نیاز به ایمنی و محبت را عامل مهمی در شکل‌گیری شخصیت می‌داند. در نتیجه باید گفت که گروههای مختلف سنی که خانه‌گریز هستند، احساس ایمنی و محبت نمی‌کنند.

◇ آسیب‌شناسی فرار

فرار از خانه، در کل با عدم بازگشت و ترک اعضای خانواده همراه است. در بعضی موارد، فرزندان بدون کسب اجازه از والدین، از منزل خارج می‌شوند و چون محیط خانواده نیازهای روانی آنها را برآورده نمی‌سازد، دیگر باز نمی‌گردند. این عمل را معمولاً یک مکانیسم دفاعی می‌خوانند. شخص خانه‌گریز می‌خواهد ناخوشایندی‌های عاطفی و تا حد زیادی اقتصادی خود را کاهش دهد و با دست‌یازی به محرکهایی، به خواسته‌های خود برسد.

امروزه موضوع فرار از خانه که یک معضل اجتماعی شده است، شامل پسران و حتی مردان متاهل و دختران و زنان متاهل می‌شود. البته در هر گروه، مخصوصاً در مردان و زنان متاهل دلیل به انجام چنین کاری متفاوت است. مثلاً زنان متاهل بر اثر خشونت و مفاسد اخلاقی همسر از منزل متواری می‌شوند.

در بعضی موارد شخص خانه‌گریز به همراه فردی از جنس مخالف به دلیل دوستی و قرار ملاقات و وعده‌های شیرین اقدام به این کار می‌کند. اما آنچه به‌تازگی مشاهده می‌شود، مواردی از فرارهای گروهی درمیان دختران بوده است.

خانه‌گریزها غالباً از شهرستانها به مرکز کشور یا شهرهای بزرگ می‌روند و در مواردی هم به دلیل دور بودن شهرهای کوچک، این اتفاق برعکس است. در مواردی هم از هر دو مبداء، یعنی شهرهای بزرگ و کوچک، اقدام به فرار با زمینه‌چینی‌های قبلی به کشورهای دیگر صورت می‌گیرد.

برخی از دختران برای نخستین بار اقدام به خانه‌گریزی می‌کنند و تلاشهای مددکاران برای بازگرداندن آنها به خانه و کانون خانواده فایده‌ای ندارد.

◇ عوامل موثر در فرار دختران

هر پدیده ناهنجار اجتماعی که به آسیب اجتماعی تبدیل می‌شود، دارای عوامل متعدد است. این عوامل عبارتند از عوامل فردی، خانوادگی و اجتماعی. هر سه عامل به ترتیب در دامن زدن به پدیده خانه گریزی موثر هستند.

◇ عوامل فردی

عوامل فردی ناشی از شخصیت افراد می‌شود. البته نمی‌توان نقش عوامل محیطی و شرایط دخیل را در شکل‌گیری شخصیت افراد نادیده گرفت. می‌توان شخصیت افراد را به شخصیت مطیع، شخصیت پرخاشگر و شخصیت اجتنابی تقسیم کرد.

فرد مبتلا به شخصیت مطیع به خود اطمینان ندارد و به رفتارهای دیگران وابسته است. چنین فردی در تصمیم‌گیری‌های معمولی روزانه خود مشکل دارد و قادر به گفتن «نه» نمی‌باشد.

فرد دارای شخصیت پرخاشگر، علیه مردم حرکت می‌کند. خشونت و آمرانه برخورد کردن خصلت این‌گونه افراد است. پرخاشگران می‌کوشند برتری خود را بر دیگران در زندگی خود حفظ کنند. پرخاشگر به توانایی‌های خود اطمینان دارد و در دفاع از خود بی‌پروا است.

فرد دارای شخصیت اجتنابی به دلیل ترس از انتقاد دیگران خودش را از دیگران دور می‌کند، اما به توان خودش تکیه می‌کند و می‌کوشد مشکلات خود را شخصاً برطرف سازد.

هرکدام از این گروههای شخصیتی، خصایص ویژه خود را دارند و همچنان که دیدیم، افراد دارای شخصیت مطیع بیشتر در معرض گریز از خانه هستند. آنها اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهند.

◇ روابط خانوادگی

در دامن زدن به آسیب اجتماعی خانه‌گریزی، روابط افراد خانواده هم بسیار مهم است. مسائلی که در این روابط مهم هستند عبارت از: خشونت، محدودیت صددرصد، آزادی مطلق و مشکلات اقتصادی.

◇ ضعف نظارت اجتماعی

انگیزه فرار بسیاری از دختران این است که آنها می‌خواهند استقلال و آزادی روابط در خارج از چارچوب خانه داشته باشند، اما نباید تصور شود که جامعه باید میزان نظارتهای اجتماعی و دولتی و مردمی خود را کاهش دهد. می‌دانیم که این حد افراطی از آزادی مورد قبول بسیاری از خانواده‌ها نیست. دختران با شخصیت مطیع و حتی در بعضی موارد شخصیت پرخاشگر و اجتنابی، وقتی با این محدودیت روبرو می‌شوند بر اثر سرکوب امیال عاطفی آنها، عکس‌العمل نشان می‌دهند و حساسیت‌ها و دلسوزی‌های والدین را نادیده می‌انگارند و اقدام به خانه‌گریزی می‌کنند.

◇ پیامدها

خانه‌گریزی پیامدی جز بی‌خانمانی و بی‌پناهی ندارد. وقتی بی‌خانمانی و بی‌پناهی به سراغ آدمی می‌آید، مفاسد اجتماعی رودرروی انسان قرار می‌گیرد و هر کسی را به درون این منجلاب فرو می‌کشد. دختران فراری برای امرارمعاش به سرقت و تکدی‌گری، توزیع مواد مخدر، مشروبات الکلی و کالاهای غیرمجاز، روسپیگری و عضویت در باندهای اغفال و فحشاء روی می‌آورند. از نظر بی‌پناهی، آنها در ساختمانهای متروکه، پارکها و خانه‌های فساد شب را به صبح می‌رسانند و از مکانی به مکان دیگر می‌روند. بر اثر روسپیگری مبتلا به انواع بیماریها می‌شوند که خطرناکترین آنها ویروس HIV یا همان ایدز است که هزینه‌های سنگینی را بر دوش اقتصاد بیمار بسیاری از جوامع تحمیل می‌کند.

◇ خلاصه و چند پیشنهاد راهکار

۱ـ دختران فراری از میان اقشار مختلف جامعه‌اند و با انگیزه‌های گوناگون اقدام به فرار می‌کنند.

۲ـ فرار آنها پیامدهای ناگواری برای خانواده و جامعه دارد و هزینه‌های سنگینی را به جامعه تحمیل می‌کند.

حالا با توجه به دو مورد بالا چه باید کرد؟

الف) باید به نهاد خانواده و رفع مشکلات اقتصادی و فرهنگی آنها از طریق عملکرد درست دولت رسیدگی کرد.

ب) نهادها و سازمانهای مردمی را که در امداد به خانواده‌ها موثر هستند، مخصوصاً خانواده‌های ضعیف از نظر مالی و در مجموع در امحای خط فقر موثر هستند، باید تقویت شوند. مثل کمیته امداد، بنیادهای خیریه، صندوقهای قرض‌الحسنه.

ج) تحقیقات نشان داده که خانه‌گریزی دختران بیشتر از خانواده‌های نابسامان بوده و اکثراً فرزندان طلاق می‌باشند. تمام تمهیدات باید برای پایین آوردن نرخ طلاق با تشکیل کلاسهای آموزشی حقوق زن و شوهر قبل از عقد و تشکیل زندگی به کار گرفته شود. مثلاً می‌توان به مساله اعتیاد، مرگ والدین، بیکاری، بیماری همسر در این مراکز مشاوره رسیدگی کرد.

ز) برابر آمار موجود ۷۰٪ دختران فراری در سن ۱۶-۱۴ سالگی هستند. در این دوره حساس نوجوانی، پس وزارت آموزش و پرورش نقش مهمی می‌تواند در این زمینه داشته باشد.

● منابع:

۱. سه تیپ رنجور، تهیه و تنظیم سمیه شرافتی، همشهری، شنبه ۲۲ مهر ۱۳۸۵، ص ۸.

۲. فرار به گرداب جرم و جنایت، اعتماد ملی، ۸۵/۷/۱۳، ص ۱۰.

۳. آسیب‌شناسی اجتماعی زنان، فرار از خانه، سایت تبیان، دوشنبه ۲۴ مهر ۱۳۸۵.

این جهان برای تماشا کردن دلنشین است اما جهان شاعر دلنشین تر است. ● گوته

گزارش خارجی

«روح»

با یکی از بزرگترین رازهای تاریخ بشریت آشنا شویم

O «روح چیست و ارواح کدام هستند؟ آیا اصولاً از نظر علمی می‌توان آنها را تشریح کرد؟ رابطه ارواح و مذاهب از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ چرا پدیده روح همواره با ترس و واهمه همراه بوده است؟ و چگونه است که با همه شک و تردیدی که نسبت به اساس این پدیده و واقعیت داشتن آن وجود دارد، باز هم از هر دو نفر، یک نفر پدیده روح را پذیرفته و از هر پنج نفر هم، یک نفر مدعی است که به‌گونه‌ای برخورد با ارواح را تجربه کرده است؟»

نقل از: FOCUS

برگردان: بهروز بهرامی

طبق آمار از هر پنج نفری که سوال شده یک نفر مدعی شد که مستقیماً با ارواح مواجه شده است

گربه مری

مری از رفتار گربه خود به تعجب افتاده بود. او متوجه شد که گربه‌اش نسبت به یکی از اتاق‌های خانه حساسیت پیدا کرده و هیچوقت به تنهایی در آن اتاق نمی‌ماند. ضمناً او سروصداهای عجیبی را از درون همان اتاق شنید، مثل صدای پا یا صدای «قرچ قرچ» مبل و صندلی، درست مثل اینکه کسی شب هنگام روی آنها می‌نشیند. سرانجام یکروز هنگامی که مری وارد اتاق شد، چیزی را مشاهده کرد، تصویری سایه‌وار از مردی که ایستاده بود، اما به خواب رفته بود. اما این تصویر لحظه‌ای بیشتر دوام نداشت و از برابر چشمان مری ناپدید شد. اما این پایان ماجرا نبود، سایه آن مرد یکبار دیگر هم، هنگامی که مری در تختخواب خود به خواب رفته بود روبروی او ظاهر شد، به‌گونه‌ای که مری ناگهان از خواب بیدار شد و باز هم سایه آن مرد را در گوشه اتاق درحالی که به خواب رفته بود، مشاهده کرد.

سعی در فراموشی

مری برای چند هفته سعی کرد تا نسبت به آنچه که مشاهده یا احساس کرده بود بی‌تفاوت باشد یا حتی آن را فراموش کند. اما با ادامه سروصداهای شبانه، هوای بسیار سرد در برخی از مکانهای خانه، این احساس که توسط کسانی دیده می‌شود. سرانجام مری دیگر طاقت نیاورد و خانه را ترک کرد.

آنچه که شرح داده شد، یک ماجرای کلاسیک در مورد درگیر بودن با ارواح است. البته در فیلم‌های سینمایی یا در کتابها، ماجرا به این سادگی نیست، بلکه یک قصر متروک مربوط به قرن هجدهم یا مربوط به دوران ویکتوریا و یک خدمتکار شیطان‌صفت با دندانهای یک خون‌آشام را هم باید به آن اضافه کنیم. اما واقعیت این است که اگر کسی در سال دو هزار میلادی در یک آپارتمان کوچک با دو اتاق خواب در جنوب لندن زندگی کند، همانگونه که مری تجربه کرده است با ارواح مواجه خواهد شد که البته تفاوتهای بسیاری با تلقی «هالیوود» از مقوله روح و ارواح دارد. به گفته مری، آنچه که او مشاهده کرد، مردی سیاهپوست بود که بین ۲۰ تا ۳۰ سال سن داشت. البته مری نخستین فردی نبود که در آن آپارتمان از اتفاقهای عجیب گزارش داده بود. او خبردار شد که مستاجر قبلی هم از حضور یک غریبه در آپارتمان و این احساس که عده‌ای مراقب او هستند، گلایه کرده بود. حتی یکی از میهمانان مستاجر قبلی هم از دیدن سایه مردی در سرسرای مجتمع گفته بود.

مراجعه به متخصص

اما مری با مستاجر یا مستاجران قبلی تفاوتی عمده داشت و آن هم نگرش او نسبت به مقوله روح و ارواح بود که آن را بسیار جدی‌تر از دیگران می‌دانست و در این زمینه مطالعاتی را انجام داده بود. بنابراین مری زمانی که خود را درگیر شرایطی چنین مشکوک یافت به باشگاه ارواح که یکی از قدیمی‌ترین و مشهورترین مراکز تحقیق پیرامون حوادث و مصادیق روح و ارواح در جهان است، مراجعه کرد. آنها نیز «رزی مردای» یکی از باتجربه‌ترین و حاذق‌ترین تجسس‌گران خود را به تحقیق در خانه مری مامور کردند. «رزی مردای» که ۸ سال تمام در شکار ارواح تجربه کرده بود، خود درباره ماجرای آپارتمان مری چنین می‌گوید: «این مکان یکی از ترسناک‌ترین خانه‌هایی بود که تاکنون با آن مواجه شده بودم. به مجرد آنکه گام به درون آپارتمان گذاشتم، کاملاً تغییر جوّ و اتمسفر خانه را حس کردم. حال و هوای آپارتمان در زمان بسیار کوتاهی از آرامش به جوی کاملاً ستیزه‌جو و متخاصم تبدیل شد و بشدت این احساس به من دست داده بود که کسی مراقب حرکات من است. طی دو بازدید جداگانه که من و اعضای تیم از آپارتمان مری به عمل آوردیم، دو تن از اعضا در مورد مشاهداتی گزارش دادند که شرح آنها با آنچه که مری درباره مشاهده مرد سیاهپوست قبلاً گفته بود، کاملاً مطابقت می‌کرد. درحالی که ما برطبق قوانین و مقرراتی که از آن تبعیت می‌کنیم، هیچگونه گزارشی از مشاهدات قبلی مری به اعضای تیم نداده بودیم، چراکه در اینگونه مواقع افرادی که به تجسس مشغول می‌شوند، نباید تحت تاثیر هیچگونه گزارشی قرار داشته باشند.»

معنای مشاهدات

پرسش بزرگ این است که ما اینگونه مشاهدات را که کم‌تعداد هم نیستند به چه معنایی باید بدانیم؟ البته برای بسیاری چنین ماجراهایی آنچه را که قبلاً آنها اعتقاد به آن داشتند، اثبات می‌کرد. یعنی این نکته که روح مردگان در میان انسانها حرکت می‌کند، بر طبق آماری که در ماه اکتبر گذشته، یعنی دو ماه پیش‌تر انتشار یافته است ۶۸ درصد از کسانی که مورد سوال قرار گرفته‌اند به ارواح و حضور آنها اعتقاد داشتند، ضمن آنکه از هر پنج نفر یک نفر از آنها مدعی بودند که خود مستقیماً تجربه برخورد با ارواح را داشته‌اند.

نظریه علمی

اما در این میان، دانشمندان علوم، بویژه علومی که با اجسام سروکار دارند، قاطعانه پدیده روح و ارواح را رد می‌کنند و آن را نشانه‌ای از جهل مردم می‌دانند. این عده از دانشمندان روی یک اصل پافشاری می‌کنند و آن نبود امکان بقای فیزیکی پس از مرگ است. البته آنها به تلقی مذاهب از دنیای پس از مرگ کاری ندارند و درواقع آن را به عنوان یک

بازیهای نور به ویژه در تاریکی، این احساس را بوجود می‌آورد که اشباح در حرکت هستند

برخی کاهش ناگهانی دما به میزان بیست درجه را نشان از حضور ارواح می‌دانند

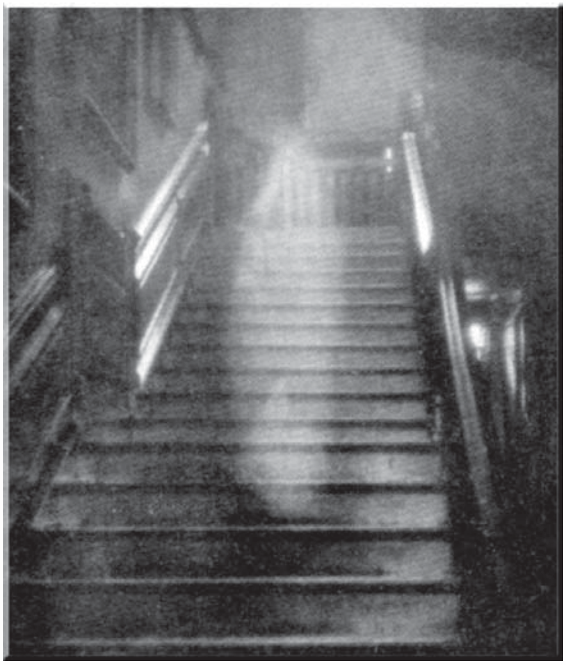

در سال ۱۶۱۹ بانوی بیگناهی به جرم جادوگری اعدام شد. پس از آن هر از گاهی بازدیدکنندگان مدعی شدند که شاهد روح این زن بوده‌اند. عکس فوق که در سال ۱۹۳۶ توسط یک بازدیدکننده برداشته شده است، یکی از مشهورترین عکس‌های ارواح می‌باشد

یکی از ساختمانهای گذرگاه مری کینگ

حضور فیزیکی و جسمانی نمی‌شناسند، بلکه آن را به عنوان تضمین‌کننده چارچوبهای اخلاقی در طول زندگی می‌شناسند و معتقدند که مذاهب از بقای اخلاق و تاثیر اخلاقی شخص «پس از مرگ» می‌گویند و معتقدند که این امر نه‌تنها با خرافه‌هایی چون حضور یکپارچه و فیزیکی شخص پس از مرگ تفاوت دارد، بلکه برای ایجاد نوعی کنترل اخلاقی بر اجتماع بسیار هم لازم است.

بنابراین بحث دانشمندان و اهل علم در مورد روح و ارواح اصلاً با مذاهب منطبق نیست، بلکه مشکل آنها این ایده است که حضور دراماتیک و ترسناک انسان پس از مرگش را آنهم به‌شکل و شمایل قبلی او امکان‌پذیر می‌داند. آنها حتی اینگونه باورها را مورد تمسخر قرار می‌دهند که چگونه است که روح و ارواح تنها در شب هنگام و در خلوت و تنهایی، آنهم با ایجاد صداهای عجیب و غریب ظاهر می‌شود؟ آنها می‌پرسند که اگر پدیده‌ای حضور دارد و عده‌ای هم به این حضور اعتقاد دارند، چرا در زمانی که مثل روز برای همه روشن باشد، حاضر نمی‌شود و چرا باید همانند یک جانی و مجرم با چهره‌های وحشتناک و در مکانهای ترسناک ظاهر شود و مرتباً هم در این فکر باشد که خود را پنهان کند یا در این فکر باشد که به انسان لطمه بزند؟ درواقع با مطرح کردن این پرسش‌ها، منظور اهل علم این است که باور داشتن روح و ارواح را نوعی خرافات بدون پایه و اساس علمی و شرح لازم تلقی کنند و بکلی میان اینگونه باورها و باورهای مذاهب در زندگی و دنیای پس از مرگ تفاوت قائل شوند و آنها را از یکدیگر جدا سازند.

خطای انسانی

البته نظر اهل علم این نیست که باورکنندگان به روح و ارواح، از روی تقلب و عوام‌فریبی چنین اعتقادهایی پیدا کرده‌اند، بلکه آنها معتقدند که از روی اشتباه و خطا است که آنها تصور می‌کنند، شاهد روح بوده‌اند. برای مثال سیستم لوله‌کشی در بسیاری از ساختمانها و مجتمع‌های قدیمی به‌گونه‌ای است که به علت جمع شدن هوا، سروصداهای گوناگون و برخی اوقات عجیب و غریب، از آنها برمی‌خیزد و با توجه به زمینه قبلی که در ذهن آنهایی که اعتقاد به وجود روح دارند، پیدا شده است، بلافاصله سروصداها را به ارواح پیوند می‌دهند. همچنین شرایط نوری و بازیهایی که نور در برابر چشم انسان بوجود می‌آورد، نیز خود باعث ایجاد تصاویری غیرواقعی می‌شود که باز هم یک ذهن آماده، بدون درنگ آن را به ارواح نسبت می‌دهد. اما با این همه شکارچیان روح که تجربه فراوانی داشته و سالهای متمادی به این کار ادامه داده‌اند، ضمن آنکه احتمال اشتباه در شنیدن یا خطای چشم را رد نمی‌کنند، اما معتقدند که هر موردی را نمی‌توان ناشی از خطای انسان در بخش حواس دانست.

خانم مردای در این زمینه می‌گوید: «آری بسیاری از گزارش‌هایی که به ما رسیده ناشی از مشکلات در سیستم‌های تهویه مرکزی یا لوله‌کشی آب و سیم‌کشی برق و امثال آن و سروصدای غیرمعمول از جانب آنها است، اما در برخی از موارد هم برای ما هیچ شکی باقی نمانده بود که با یک مورد حضور روح مواجه بوده‌ایم.»

تجربه اسکاتلندی

اما در این میان افراد اهل علم وجود داشته‌اند، که تعصب را کنار گذاشته‌اند و با ذهنی باز هر دو جنبه را مورد مطالعه قرار داده‌اند. در بین آنها باید از یک روانشناس مشهور به نام «ریچارد وایزمن» نام برد. او در مورد نحوه تحقیق درخصوص وجود روح چنین گفته است: «انسان همیشه باید در برابر احتمال‌های مختلف پذیرنده باشد و یکسویه قضاوت نکند.» او درمیان پژوهشگران بی‌طرفی که آزمایش‌های مختلف را برای پیدا کردن حقیقت انجام داده‌اند، مقام شامخی را دارد. یکی از آزمایشهایی که او به انجام رسانده به‌نام تجربه اسکاتلندی مشهور شده است. در این تجربه او دویست نفر از مردم عادی را که تا آن زمان هیچگونه سابقه‌ای در مورد روح و ارواح نداشتند، به تماشای گذرگاه «مری‌کینگ» در اسکاتلند برد. گذرگاه «مری‌کینگ» شامل راهها، خانه‌ها و باغاتی است که بسیاری، در هنگام عبور از این منطقه با سروصداها، اشباح یا نورها و رنگهای عجیب و غریب مواجه شده بودند و این منطقه به همین دلیل هم، اسم و رسمی برای خود دست و پا کرده بود. درواقع از میان چهار مکان مختلف در گذرگاه «مری‌کینگ»، دو مکان به خاطر فعالیت‌های غیرعادی به عنوان جایگاه ارواح شناخته می‌شوند و دو منطقه دیگر عادی تلقی می‌شوند، اما پروفسور «وایزمن» به این افراد نگفته بود که کدام منطقه جایگاه روح شناخته شده و کدام منطقه عاری از روح تلقی می‌شود. در نتیجه مردم با سابقه قبلی که از شنیده‌ها در مورد گذرگاه «مری‌کینگ» داشتند به دیدن این مکان رفتند. در پایان پروفسور «وایزمن» از آنها خواست تا هر کدام تجربه خود را در گذرگاه

بقیه در صفحه ۴۶

در لحظات شور و سرور به سوی دیوانهای شعرا روی آورید • غ - ذ

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین‌سادات لاریجانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی و حضوری **شنبه‌ها** از ساعت
۸ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

نداشتن اعتماد به نفس چه پیامدهایی در زندگی دارد؟

○○زنی ۳۰ ساله، لیسانس و شاغل هستم. ۵ ماه قبل از همسرم جدا شدم، درحال حاضر عمیقاً احساس افسردگی و پوچی می‌کنم و هیچ انگیزه‌ای نمی‌تواند من را شاد کند، کمتر در جمع دوستان و آشنایان ظاهر می‌شوم و حوصله هیچ کاری را ندارم و فکر می‌کنم هنوز نتوانسته‌ام این حقیقت را بپذیرم که از همسرم جدا شده‌ام، برایم خیلی سخت است که بعد از ۶ سال زندگی مشترک باید تنها زندگی کنم.

○**چرا از همسرتان جدا شدید؟**

○○او روابط نامناسبی با زنان داشت و من خیلی سعی کردم که اخلاق و رفتارش را اصلاح کنم، ولی موفق نشدم، در این مدت خیلی عذاب کشیدم، با اینکه خیلی به او علاقه‌مند بودم، اما نتوانستم اینگونه رفتارهایش را تحمل کنم و درنهایت ترجیح دادم که از او جدا شوم.

○**بنابراین خودتان تصمیم گرفتید که از او جدا شوید؟**

○○بله اما فکر می‌کنم که من بیش از حد به او علاقه‌مند شده بودم و دوری از او از من یک شخصیت منزوی، نامطمئن و بی‌اهمیت ساخته است که قادر به هیچ‌گونه معاشرت اجتماعی موثر نیستم و فکر می‌کنم تبدیل به یک انسان بی‌کفایت شده‌ام که از دیگران فاصله می‌گیرم و حتی دیگران از حرف زدن با من لذت نمی‌برند و از من دوری می‌کنند.

○**منظور شما این است که با وجود اینکه همسرتان مرد لایقی برای ازدواج با شما نبوده، اما جدا شدن از او باعث شده که شما شخصیت موفق و موثری نداشته باشید و حالا که از او جدا شده‌اید، پشیمان هستید و فکر می‌کنید به او نیازمندید؟**

○○خودم هم نمی‌دانم چرا این احساس را دارم، از یک طرف وقتی به گذشته برمی‌گردم، دلم پر از احساس خشم و نفرت می‌شود و حس می‌کنم که این مرد تا چه اندازه من را تحقیر کرده است و از اینکه از او جدا شدم احساس رضایت و راحتی می‌کنم و از سوی دیگر با خودم فکر می‌کنم که نمی‌توانم به تنهایی از لحاظ عاطفی زندگی کنم و مثل بقیه انسانها یک فرد موثر و مفید باشم.

○**درحال حاضر شما نیاز به فرصت بیشتری دارید و باید به خودتان زمان بدهید، اما باید بدانم که آیا این‌گونه احساسات دوگانه و تردید و دودلی نسبت به جدایی و امور مربوط به خودتان را قبلاً نیز تجربه کرده بودید؟**

○○بله اصولاً من آدمی هستم که رفتارهای خودم را بیش از حد ارزیابی می‌کنم، معمولاً دلم می‌خواهد رفتارم به گونه‌ای باشد که همه از من راضی باشند، چون می‌دانم تا وقتی خوب هستم دیگران دوستم دارند و من را مورد توجه قرار می‌دهند، در غیر این صورت اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهم. در مورد ازدواج هم همین‌طور دائماً به خودم می‌گویم که اگر من زن خوبی بودم، شوهرم به سراغ زنان دیگر نمی‌رفت.

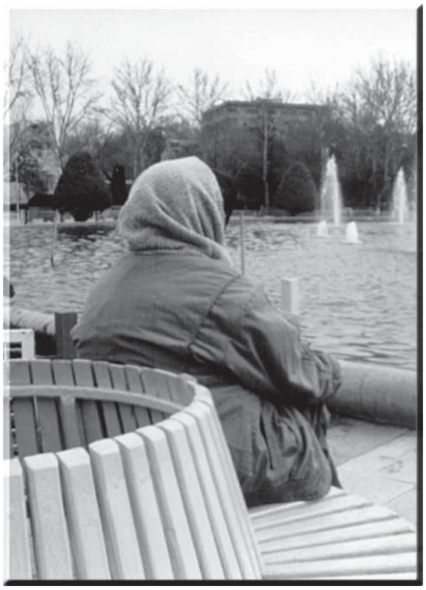

○**آیا واقعاً همین‌طور بودید؟**

○○نه، من خیلی سعی کردم آنگونه که او دوست دارد باشم، ولی موفق نشدم، هرقدر تلاش کردم که نظر او را جلب کنم نتوانستم. در شرایط فعلی هم سعی می‌کنم خیلی مراقب حرکات و رفتارهایم باشم چون اطرافیان و همکارانم تمام حرکات و رفتارهای من را زیرنظر دارند.

○**بنابراین شما مدام خودتان را ارزیابی می‌کنید که مبادا از نظر دیگران مقبول نباشید و آنها نیز شما را ترک کنند و وضع از این هم بدتر شود.**

○○بله کاملاً درست است.

○ولی اگر کمی واقع‌بین باشید، می‌بینید که تصمیم درستی گرفتید چون نمی‌توانستید یک عمر با آن مرد زندگی کنید. از سوی دیگر واقعیت این است که هیچ دلیلی وجود ندارد برای اینکه همه اطرافیان ما را بپذیرند و با این برداشتی که شما از این موقعیت دارید درواقع دائماً خودتان را وادار می‌کنید که بگویید من انسان خوشایند و مفیدی از نظر دیگران نیستم، با این طرز فکر دائماً خودتان را آزار می‌دهید. درواقع مشکل شما جدایی از همسرتان نیست، بلکه شما عزت نفس و احساس ارزشمندی خودتان را مرتبط به دریافت پذیرش از دیگران می‌دانید، تا جایی که اگر شما را تایید نکنند و عکس این موضوع اتفاق بیفتد، دچار احساس ناامنی و اضطراب می‌شوید، بنابراین با این تعریفی که از خودتان دارید، خودتان را فلج می‌کنید و نمی‌توانید در زندگی عملکرد موثری داشته باشید و همیشه به دنبال این هستید که آیا شما را تایید می‌کنند یا نه؟ که البته جدایی از همسرتان نیز آن را تشدید کرده است.

○○بله کاملاً درست است.

○**خوب حالا می‌خواهید به این وضع ادامه بدهید، درحالی که می‌توانید راههای دیگری را انتخاب کنید؟**

○○نه، من ترجیح می‌دهم تنها باشم، در تنهایی احساس راحتی و آرامش دارم، وقتی در جمع قرار می‌گیرم، مدام خودم را ارزیابی می‌کنم که خوب و بی‌نقص باشم و اشتباهی را مرتکب نشوم.

○یعنی شرایطی برای خودتان فراهم می‌کنید که کمتر تهدیدکننده باشد، اما فراموش نکنید که این حالت در کوتاه‌مدت می‌تواند برایتان خوشایند باشد، اما در درازمدت مانع از یک زندگی شاد می‌شود تا وقتی که افکار نامعقولی را که باعث ایجاد این نوع رفتار می‌شوند شناسایی نکنید نمی‌توانید به وضعیت روحی، ذهنی و روابط اجتماعی خود سر و سامان بدهید. برای مثال وقتی می‌خواهید در جمع دوستان ظاهر شوید احتمالاً این فکر به ذهنتان می‌رسد که نکند اشتباهی از شما سر بزند یا آنها شما را نپذیرند؟ درحالی که در مقابل این افکار نامعقول می‌توانید به خودتان بگویید که من به عنوان یک انسان حق دارم اشتباه کنم، یا دلیلی وجود ندارد که همه به من اهمیت بدهند و آنگونه که می‌خواهم به من توجه کنند، بنابراین با روش جایگزین کردن افکار مثبت و منطقی به جای افکار نامعقول و غیرواقعی در موقعیت‌هایی که برایتان دشوار است می‌توانید احساس بهتر و در نتیجه رفتار موثرتری داشته باشید. اگر مایل باشید می‌توانیم در جلسات مشاوره به بحث و بررسی این موضوع بپردازیم.

○○بله موافق هستم.

■

اعتماد به نفس یک عادت است که برای پرورش آن باید طوری عمل کنید که گویی اعتماد به نفسی را که خواستار آن هستید، دارید. انسان‌هایی که اعتماد به نفس دارند، خود را با افراد معمولی مقایسه نمی‌کنند، بلکه فقط خود را با فردی که اعتماد به نفس بالایی دارد، مقایسه می‌کنند. اعتماد به نفس شما با این مطلب که تا چه حد احساس می‌کنید در تحول دنیای پیرامون خود موثر هستید، رابطه مستقیم دارد.

به‌طور کلی خانم‌ها برای افزایش اعتماد به نفس در وجود خود با دشواری خاصی روبرو هستند که نخستین دلیل این دشواری آن است که به صورت غریزی بیشتر از آنکه به خود توجه کنند، به مسائل اطرافیان خود متمرکز می‌شوند و طبیعی است که زمان کمتری را برای ارتقای اعتماد به نفس در وجود خود دراختیار دارند.

مشاور دندان پزشکی

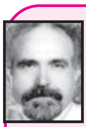

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن مشاور حقوقی در خدمت خوانندگان خواهد بود

مشاوره تحصیلی

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

با شوهر معتاد چه باید کرد؟

متاسفانه اعتیاد به مواد مخدر، بنیان برخی از خانواده‌ها را به ویرانی کشانده است.

زنانی که دارای شوهری معتاد هستند با مشکلات زیادی همچون تامین مخارج زندگی، نگهداری از فرزندان و... روبرو هستند.

در این نوشتار مشکل یک زن که با داشتن ۳ فرزند، دارای یک شوهر معتاد است، مطرح شده و نحوه برخورد با این مشکل ارائه شده است.

○○○

○زنی ۴۲ ساله و دارای ۳ فرزند نوجوان هستم. همسرم چندین سال است که به مواد مخدر معتاد شده و با اصرار من و خانواده‌اش برای ترک اقدام کرده، ولی مجدداً گرفتار اعتیاد شده است. او مردی بی‌مسوولیت و بی‌تفاوت و درعین حال بسیار عصبی و تندخو است و من و فرزندانم او را مایه ننگ و بی‌اعتباری خانواده می‌دانیم. تقریباً با بستگان درحالت قطع رابطه هستیم زیرا که همسرم بیشتر مواقع با دوستان معتاد خود، مشغول دود کردن مواد مخدر است و بی‌خبر از اوضاع خانه و زندگی! ضمناً همسرم شغل آزاد دارد و تا امروز همه نوع همراهی و حمایت را از او کرده‌ام تا بتواند از دام اعتیاد خلاص شود، اما سرانجام او به تمام رفاقتها و همراهی‌ها و زحماتی که به‌تنهایی متقبل شدم، پشت پا زده و راه ویرانگری خود و زندگی‌اش را به همه چیز و همه کس ترجیح داده است. همه اعضای خانواده به من توصیه می‌کنند که از او جدا شوم و زندگی جدیدی را برای خود و فرزندانم بسازم، **به نظر شما من به توصیه آنها عمل کنم؟**

○○با توجه به اینکه هرگونه مساعدت و همراهی را مبذول داشته‌اید تا همسرتان فکری به حال خودش بکند و خود را از مهلکه نجات بدهد، اما در این زمینه موفق نشدید، زیرا همسرتان است که بایستی احساس مسوولیت کند و از اعماق وجودش تصمیم بگیرد که خود را از منجلاب اعتیاد نجات دهد یا برای درمان بیماری‌اش قصد جدی و اقدام عملی انجام دهد. اینکه چرا او نمی‌خواهد چنین کند، لازم است که در جلسات مشاوره بررسی شود.

○در این مورد به مشاورین زیادی مراجعه کرده‌ایم. همسرم مدتی خوب بود و واقعاً مصمم به ترک اعتیاد و درمان خود می‌شد، اما بعد از چند وقت مجدداً به مسیر دوستان معتادش کشیده شد و این بار مقدار مصرف مواد مخدر او خیلی بیشتر از گذشته شده است و بی‌محابا و در جمع اعضای خانواده هم از مواد مخدر استفاده می‌کند.

○○اگر همسرتان علاوه بر سم‌زدایی که توسط پزشک انجام می‌گیرد و به موازات آن روان‌درمانی که به صورت جلسات درمانی فردی و گروهی انجام می‌شود استفاده برده و به نتیجه‌ای مثبت نرسیده است، به نظر می‌رسد که هنوز لازم است که با روان‌درمانگر ایشان در تماس باشید و به احتمال زیاد جلسات مشاوره با ایشان به منظور کاهش وابستگی ذهنی و روانی ایشان به مواد مخدر بایستی ادامه پیدا کند.

○**همسرم به هیچ عنوان حاضر نیست در این راه قدمی بردارد.**

○○شما و خانواده و اقوام نزدیک سعی‌تان را بکنید اما اگر موفق نشدید که در ایشان احساس مسوولیت برای نجات خودش از نابودی و تلاشی خود و خانواده ایجاد کنید، دیگر زمانی می‌رسد که شما بایستی قاطعانه برخورد کنید و به او اعلام کنید که نمی‌توانید با این روش به زندگی زناشویی ادامه بدهید و تا زمانی که ایشان به رفتارش ادامه دهد، شما نمی‌توانید به این حالت ادامه دهید.

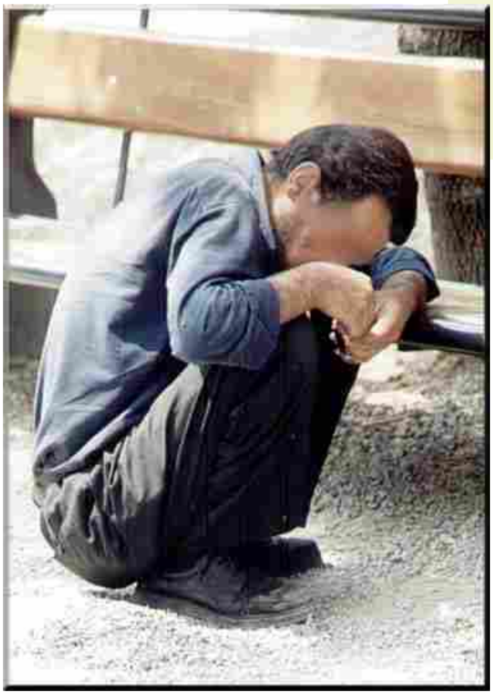

☑ شوهرم به مواد مخدر اعتیاد دارد و به همین سبب مردی بی‌مسوولیت و بی‌تفاوت است

شما برای ادامه رابطه زناشویی هر کاری که می‌توانید بکنید که در این زمینه چنانچه خودتان اشاره کردید سنگ تمام گذاشته‌اید و باز هم می‌توانید فرصت دیگری را دراختیار وی بگذارید و چنانچه ذکر شد هشدارهای جدی به او بدهید و در صورتی که از فرصتهای داده شده برای سازندگی و سلامت خود استفاده نکرد، تصمیم جدی و قاطع خود را برای پایان رابطه زناشویی بگیرید.

■

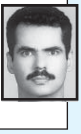

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۵ تا ۱۷ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

بحث مهریه

خلاصه سوال: زنی ۲۴ ساله هستم. مجبور شده‌ام مهریه خود را از شوهرم مطالبه کنم. علیرغم صدور حکم از دادگاه مبنی بر اینکه باید مهریه‌ام را بپردازد او با زرنگی و مخفی کردن اموال خود و معرفی شاهد، توانسته دادگاه را مجاب کند که مهریه‌ام را قسطی و به صورت ماهیانه یک سکه پرداخت کند. وقتی به قاضی اعتراض کردم که چرا به همین سادگی مهریه‌ام را قسط‌بندی کرده است. جواب دادند که او مالی ندارد و اگر می‌گویی که دارد تو معرفی کن تا من توقیف کنم. من نتوانسته‌ام این کار را انجام دهم. در نتیجه همان یک سکه را می‌گیرم.

اینک مطلع شدم پدر شوهرم که شخصی پولدار بوده و چندین خانه و زمین دارد فوت شده است. با توجه به اینکه شوهرم وارث اوست آیا حق دارم اموال پدرشوهر مرحومم را جهت وصول مهریه خود به دادگاه معرفی کنم؟ در اینصورت آیا می‌توانم بقیه مهریه‌ام را یکجا بگیرم؟

طاهره - ب - بندرعباس

وصول یکجا خیر

پاسخ: بله. می‌توانید این اموال را به دادگاه معرفی کنید تا به نسبت سهم‌الارث شوهرتان تحت توقیف دادگاه قرار گیرد. زیرا ارث به فوت مورث (کسی که مرده و مالی از او مانده باشد) تحقق می‌یابد و وارث به نسبت سهم‌الارث، مالک مال مورث خود خواهد شد. بدین ترتیب، شوهر شما اینک دارای اموالی شده که او را از حالت نداری و بی‌پولی خارج کرده و این توانایی را به او داده که بدهی خود را یکجا پرداخت کند. در این خصوص مواد ۵۱۴ از قانون آیین دادرسی مدنی و ۳۴ از قانون اعسار تصریح دارند که هرگاه معسر به تادیه تمام یا قسمتی از بدهی خود متمکن گردد ملزم به تادیه آن است. **معسر** به کسی می‌گویند که به واسطه عدم کفایت دارایی یا عدم دسترسی به مال خود قادر به پرداخت دیون خود نباشد. وضعیتی که شوهر شما تاکنون از نظر قانونی داشته است، اما اینک با فوت پدرش، وی مالک بخشی از اموال متوفی خواهد شد که همین موضوع، الزام وی به پرداخت یکباره بدهی‌اش به شما را به وجود خواهد آورد. اما مالکیت وی نسبت به ارث پدرش مستقر نمی‌شود مگر پس از ادای حقوق و دیونی که به ارثیه تعلق گرفته است. از جمله وصیت متوفی و دیونی که برعهده او بوده است. به این سبب تا محاسبه و کسر این حقوق و تعیین وراث حقوقی متوفی و سهم‌الارث آنها، امکان وصول یکجای مهریه وجود ندارد.

دلیری جز به استقبال خطر رفتن نیست • پی‌یرو

دوره دوم

قاتل چشم آبی

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

ساعت ۷ صبح بود که محسن دم در خانه آمد و زنگ زد. فاطمه - همسرم - گوشی آیفون را برداشت و اول «سلام» گفت و بعد ادامه داد: «ناهار که همیشه توی کلانتری می‌خوره... شام هم یا کنار تو و بقیه بچه‌ها توی خیابون و درحین ماموریت ساندویچ می‌خوره، یا آخرشب که همه خوابیدیم، تازه وارد خونه میشه و تک و تنها گوشه آشپزخانه یک چیزی می‌خوره و می‌خوابه. می‌مونه فقط همین صبح‌ها که دلمون خوشه اعضای خانواده کنار پدرشون صبحانه‌رو صرف کنند، که این‌رو هم جناب سروان محسن اجازه نمیدن...»

فاطمه این گله را به شوخی و با خنده به زبان آورد تا محسن - که حالا داخل راهرو شده بود - بگوید: اتفاقاً امروز استوار کریمی ناپرهیزی کرده و دست به جیب شده و حلیم خریده! حالا اگه کلانتر دوست داره نان و پنیر بخوره، عیبی نداره و...

فاطمه حرفش را قطع کرد و گفت: «تو اینقدر بدجنسی که می‌دونی «محمد» حالا که اسم حلیم آمد دیگه لب به صبحانه نمی‌زنه، اون وقت میگی عیبی نداره... دلم به حال افسانه طفل معصوم می‌سوزه که با چه «حیله‌گری» باید کنار بیاد...»

فاطمه که محسن را همچون فرزندمان دوست داشت، کمی دیگر با او حرف زد و از حال و احوال کوچولوی یکساله‌شان «مونا» پرسید، تا بالاخره من لباسم را پوشیدم و حاضر شدم، اما قبل از رفتن و با اصرار فاطمه، پالتویی را که فقط در زمستانها استفاده می‌کردم پوشیدم تا محسن بگوید: «دیگه پیر شدی کلانتر»! و فاطمه نیز لنگه دمپایی را بردارد و محسن به حالت فرار از خانه بزند بیرون.

چند دقیقه‌ای بود از خانه بیرون آمده بودیم و چند دقیقه‌ای مانده بود تا به کلانتری برسیم، که محسن یکدفعه زد روی ترمز و شانس آوردیم که در خیابان‌های یخ‌بسته اول صبح زمستانی تهران، ماشین‌های پشت سرمان نکوبیدند به ماشین تازه رنگ شده‌اش! و اگر غرولند هم نکردند بابت لباس فرم من و خودش بود! اما به جای آنها من معترض شدم و خیلی جدی گفتم: «به جان خودت قسم محسن اگر دلیل محکمی برای این ترمز کردن خطرناک و ناگهانی‌ات نداشته باشی، به اولین پلیس راهنمایی که برسیم میگم جریمه‌ات بکنه و...

محسن اما؛ همانطور که از آیینه داخل ماشین پشت سرش را نگاه می‌کرد گفت:

- اگر شما هم این دختر نوجوان را که داره از دست اون مرد خارجی فرار می‌کنه می‌دیدی، شاید چهار تا ماشین رو هم می‌کوبیدی به هم و ترمز می‌کردی...!

رد نگاه محسن را پی گرفتم تا دیدمشان؛

داخل خیابان فرعی خلوتی که حالا ما به صورت «اریب» کنارش ایستاده بودیم، دختری نوجوان که به نظر دبیرستانی و شانزده، هفده ساله می‌رسید، تند تند و گاهی اوقات حتی به صورت «دوان دوان» در حرکت بود و هرازگاهی نیز سر برمی‌گرداند تا با نگاهی وحشتزده متوجه فاصله‌اش با مردی شود که در تعقیبش بود. پشت سرش نیز مردی که بیشتر از ۳۰ سال سن داشت، با موهایی بور و چشمانی آبی که نشان می‌داد خارجی است حرکت می‌کرد که سعی داشت به‌جای دویدن، از گام‌های بلند استفاده کند تا خود را زودتر به دخترک برساند.

همه این اتفاقات از لحظه‌ای که محسن آنها را دیده و ترمز کرده بود، تا موقعی که من دیدمشان چند ثانیه بیشتر طول نکشید و من فقط در این فکر بودم که محسن چگونه این صحنه را - آن هم درحال رانندگی - شکار کرده است؟ تا بالاخره به حرف آمدم و گفتم: «تو برو سراغ یارو خارجیه تا من هم برم و با دختره صحبت کنم.»

به محض گفتن این حرف، محسن از ماشین پیاده شد و با عجله خودش را به مرد خارجی رساند؛ به‌گونه‌ای که وقتی با مرد رودررو شد، من چهار پنج قدم پشت سرشان قرار داشتم. محسن که سینه به سینه مرد خارجی قرار گرفت از او توضیح خواست که با دختر نوجوان چه کار دارد؟

مرد موبلوند نیز چند بار «اوکی... اوکی» کرد و سپس «مومنت» گفت و با حرکات دستش به محسن حالی کرد که می‌خواهد مدرکی را به او نشان بدهد، و محسن نیز با تکان دادن سر موافقتش را اعلام کرد.

من اما؛ وقتی دیدم مرد خارجی دستش را به طرف جیب بغلش برد، بصورت غریزی دستم رفت بطرف اسلحه‌ام و گام‌هایم را آرام‌تر برداشتم تا بالاخره دست مرد خارجی با یک کلت کوچک - اندازه کف دست - از جیبش درآمد و خیلی سریع آن را گذاشت بین دو چشم محسن و جمله‌ای را نیز با خشم بیان کرد. محسن که متوجه بود من دارم چه کار می‌کنم، بدون اینکه به من نگاه بیندازد، سعی کرد با حرف زدن مانع شود که صدای قدمهای من به گوش مرد خارجی برسد و همین کمکم کرد تا خود را پشت سرش برسانم و نوک اسلحه‌ام را بگذارم پشت کله‌اش! مرد خارجی یک لحظه تکان خورد و بعد عاقلانه‌ترین رفتار را انجام داد؛ دستهایش را به علامت تسلیم بالا برد و گفت: اوکی!

محسن نیز ابتدا اسلحه‌اش را گرفت و سپس خواست دستبند را به مچ‌هایش بزند که من متوجه دختر نوجوان شدم که حالا رسیده بود به اواخر کوچه و خوشبختانه قبل از اینکه از دیدم پنهان شود، دیدم که پیچید داخل کدام خانه! کمی فکر کردم و سپس از طریق بیسیم با کلانتری تماس گرفتم و موقعی که متوجه شدم گروهبان پورهمت با موتور درحال گشت‌زنی در همان اطراف است، از او خواستم که خیلی سریع خودش را به ما برساند. و سپس در فاصله چند دقیقه‌ای که پورهمت پیدایش شد، هر قدر از مرد خارجی سوال کردم، جوابهای سربالا می‌داد، تا جایی که محسن گفت: «تا موقعی که با اون دختر صحبت نکنیم نمی‌فهمیم ماجرا چی بوده؟»

در همین حال پورهمت از راه رسید و من بعد از اینکه دست مرد خارجی را به «لوله گاز» روی دیوار دستبند زدم به پورهمت گفتم: «گروهبان خوب حواس‌ات به این خارجیه باشه... از اون هفت‌خطهای روزگاره... اولاً بهش نزدیک نشو، بنشین روی موتورت و اسلحه‌ات‌رو بگیر طرفش، اگر خواست باهات حرف بزنه هم بهش نزدیک نمیشی... مراقب باش عابرین پیاده‌ای هم که دارند از اینطرف رد میشن، بهش نزدیک نشن، متوجه هستی چی میگم گروهبان؟»

پورهمت که انگار از توصیه‌های زیاده از حد من شاکی شده بود، درعین احترام پاسخ داد: «کلانتر ناسلامتی ما فقط چند ساله که داریم پیش خودتون انجام وظیفه می‌کنیم... بچه که نیستم...»!

با خنده گوشش را گرفتم و گفتم: «تو خیلی هم استادی گروهبان... ولی این خارجیها - مخصوصاً که هفت تیرکش هم باشند - جونورهایی هستند که خود منم ازشون می‌ترسم!» این را گفتم و به اتفاق محسن راهی انتهای کوچه شدیم و به در قهوه‌ای رنگ که رسیدیم، زنگ را فشار دادیم، اما هنوز دستم را از روی زنگ برنداشته بودم که ابتدا صدای یک عربده به گوش رسید و بعد هم صدای قدم‌هایی که داخل حیاط می‌دوید و چند نفر هم فریادکنان پشت سر نفر اول می‌دویدند و... و ناگهان در خانه باز شد و مردی که چهل ساله به نظر می‌رسید و قد بلند و هیکل چهارشانه‌ای هم داشت و روی بازوهایش پر بود از خالکوبی، درحالی که یک ساطور بزرگ در دست داشت وارد کوچه شد و عربده‌زنان گفت: «گردن اون خارجی‌رو که به ناموس من چشم طمع داشته باشه قطع می‌کنم و...»

من و محسن که متوجه شده بودیم مرد صاحبخانه اشتباه می‌کند، چند قدم عقب رفتیم تا او لااقل از روی موهای سیاه من و محسن متوجه شود که خارجی نیستیم! در همین حال زن و فرزندان او نیز به طرف پدرشان دویدند و هرطور بود آرامش کردند. و بعد از چند ثانیه رو به ما کرد و گفت: «من نوکر شما هستم سرکار... ولی این مرتیکه اجنبی‌رو به من نشان بدین تا حق‌اش‌رو بگذارم کف دستش... بیاین ببینین دختر شونزده ساله من چه حالی داره؟ بچه کم مونده قالب تهی کنه!

مرد را آرام کردم و گفتم: «من هم واسه همین

آمدم خدمتتون آقای محترم...»

به اشاره مرد، همسرش سر داخل حیاط کرد و دختر را صدا زد: «فرخنده جان... دخترم بیا ببین آقایان پلیس چه کارت دارند؟»

دختر نوجوان که هنوز هم ترس در چهره‌اش پیدا بود بیرون آمد و بعد از اینکه خیالش راحت شد که خبری از آن مرد موطلایی نیست، نفسی به‌راحتی کشید و گفت: «راستش‌رو بخواهید تقصیر خودم بود که اون خارجی مزاحمم شد! قضیه اینطوری بود که من قصد داشتم به منزل خاله‌ام زنگ بزنم و پیغام مادرم را بهش بدهم، وقتی رسیدم به تلفن عمومی، دیدم که اون مرد خارجی داره به زبان انگلیسی با یکنفر - آنسوی خط - صحبت می‌کنه، و چون من زبان انگلیسی‌ام خیلی خوبه، ناخودآگاه توجهم جلب شد به حرفهای او که داشت به یکنفر می‌گفت: «گوش کن عشق من... تا دو ساعت دیگه دنیا از وجود یک خوک کثیف پاک میشه و اون موقع من و تو می‌مونیم و یک آینده رویایی... فقط باز هم تکرار می‌کنم «ماری»، تو سعی کن از همین لحظه تا لااقل پنج ساعت دیگه در مکانی باش که چهار پنج نفر دیگه هم حضور داشته باشند که در موقع لزوم شهادت بدهند که تو در این ساعات اونجا بودی... دوستت دارم... بای بای.»

دختر نوجوان که با بیان آن حرفها ترسش نیز بیشتر شده بود ادامه داد: «همانطور که گفتم، من چون زبان انگلیسی‌ام فوله - از بچگی با دایی خسرو که در اروپا درس خونده به انگلیسی حرف می‌زدم - به‌راحتی حرفهای اون خارجی‌رو فهمیدم و از ترس سر جایم میخکوب شده بودم و...

مادر دختر یک لیوان «آب قند» به دخترش داد تا حالش کمی جا بیاید، که در همین فاصله محسن از او پرسید: «ببینم دخترم، اون مرد خارجی تورو می‌دید و با خیال راحت این حرفهارو می‌زد؟»

- نه جناب سروان... یعنی راستش‌رو بخواین کنار تلفن عمومی سر چهارراه یک درخت، چنار قدیمی و قطور وجود داره که من معمولاً وقتی می‌بینم کسی داخل کیوسک تلفنه، پشت اون درخت منتظر می‌ایستم تا نوبتم بشه، امروز هم این کاررو کردم و چون از پشت درخت پیدا نبودم اون مرد خارجی منو نمی‌دید و...

- ببینم بچه... مگه تو هفته‌ای چند بار تلفن می‌زنی که اینطوری همه چیزرو واردی؟ اصلاً بگو ببینم به کی تلفن می‌زنی؟ همین امروز با خاله‌ات چیکار داشتی که...

مرد ساطور به دست که حالا رگ تعصبش علیه دخترش گل کرده بود نیم‌خیز شد که در همین لحظه من دستش را گرفتم و به آرامی گفتم: «شما دختر خیلی خوبی دارید آقای محترم... فقط خدا کنه شما قدرش‌رو بدانید...!»

مرد کوتاه آمد و دخترک ادامه داد: «وقتی تلفن اون تمام شد، من طوری ترسیده بودم که از سر جام تکون نمی‌تونستم بخورم و خدا خدا می‌کردم که او منو نبینه، اما دید! ولی من خودم را با کتابم مشغول کردم که یعنی حواسم به صحبت‌هاش نبوده. حتی او به انگلیسی از من پرسید: «اسم این خیابون چیه؟» ولی من جواب ندادم و پشت به او کردم تا دور شوم. اما هنوز چند قدم بیشتر نرفته بودم که او دوباره به انگلیسی گفت: «مواظب اون موش باش» و من که خیلی از موش می‌ترسم، ناگهان از ترس دو متر پریدم بالا و موقعی که دیدم اون مرد خارجی داره می‌خنده، تازه فهمیدم او چه کلکی بهم زده...! مخصوصاً که خنده‌ای وحشتناک کرد و درحالی که داشت دستکشهای چرمی به دست می‌کرد به انگلیسی گفت: «حالا که حرفهای منو شنیدی باید گوش‌ات‌رو ببرم» و آمد بطرفم که من فرار کردم و... بعد هم که خودتان رسیدین.»

- بسیار خب دخترم، حالا و با اجازه پدرت باید چند دقیقه به کلانتری بیای تا همین حرفهارو اونجا هم تکرار کنی...

این را که گفتم مادر دختر نوجوان با نگرانی پرسید: «جناب سرهنگ قول میدین برای دخترم مشکلی پیش نیاد؟» موقعی که خیالش را راحت کردم، دختر و پدر همراه من به کلانتری آمدند و محسن نیز رفت تا همراه مرد خارجی و پورهمت بیاید.

○

دختر نوجوان حرفهایش را یکبار دیگر تکرار کرد. اما مرد خارجی به طور کلی منکر همه چیز شد. تا حوالی ظهر با او سروکله زدیم و موقعی که چیزی از بازجویی دستگیرمان نشد، از داخل کیف بغلی او - سوای دلار و خرت و پرت‌های دیگر - یک تکه کاغذ پیدا کردیم که اینطرفش آدرس دفتر یک آقای وکیل نوشته شده بود و آنطرف کاغذ، کروکی کامل همان آدرس! کروکی آنچنان کامل بود که حتی راههای فرار احتمالی از روی پشت‌بام، پله‌های اضطراری و... نیز مشخص شده بود. مرد خارجی که آلمانی و نامش «ولفگانگ» بود، وقتی آن کاغذ را در دست ما دید رنگش پرید تا مطمئن شویم راه را درست آمده‌ایم. محسن از او سوال کرد «قرار بود همین آقای وکیل‌رو بکشی درسته؟» و مرد سکوت کرد و من و محسن به طرف آن آدرس راه افتادیم.

○

- می‌شناسمش... ولفگانگ همکار برادرزنمه که در آلمان مغازه بستنی‌فروشی داره، سالی یکی دو بار هم میاد ایران تا اجناسی‌رو که محمد «برادر همسرم» برای خواهرش فرستاده به دست زنم برسونه... اما واسه چی بخواد منو بکشه؟ یعنی شما میگین اون مکالمه تلفنی که داشته با زن من بوده؟

اینها را آقای نقیبی که وکیل پایه یک دادگستری بود به زبان آورد و سپس مانند ما منتظر شد ماموری که برای آوردن زنش «مریم» رفته بود به دفتر وکالت او برگردد. آقای نقیبی انگار با خود زمزمه می‌کرد گفت: «ماری... به گفته اون دختر نوجوان، ولفگانگ به زنی گفته: «تا دو ساعت دیگه با هم خوشبخت میشیم که اسم اون زن «ماری» بوده... تا جایی هم که من می‌دونم، اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها به «مریم» میگن «ماری» یا همان «مری»! یعنی ولفگانگ با زن من همدست شده‌اند و نقشه قتل منو کشیدن و...

حرفهای آقای نقیبی تمام نشده بود که زنش در آستانه در ورودی - همراه پورهمت - ایستاد و گفت: «درسته... من و ولفگانگ این نقشه‌رو کشیدیم... البته او هیچ تقصیری نداشت و فقط موقعی که از برادرم شنید تو چقدر ظالمی، و بعد خودم بهش گفتم که تو چطوری منو کتک می‌زنی، اون موقع ولفگانگ پذیرفت که اول تورو بکشه و بعد همراه من با پولهای تو بریم آلمان و...

آقای نقیبی که ظهور خشم را می‌شد در چشمان خون گرفته‌اش مشاهده کرد، طوری دیوانه شد که در کمتر از یک ثانیه دست دراز کرد و زیرسیگاری کریستال و سنگینی را از روی میز برداشت و با نشانه‌ای دقیق پرتاب کرد طرف صورت همسرش که مریم اندکی توانست سرش را به چپ بکشاند، ولی زیرسیگاری به پیشانی مریم خورد و خون زد بیرون و زن بیچاره از درد مچاله شد. آقای وکیل هنوز ول‌کن نبود و کارد مخصوص باز کردن نامه‌ها را برداشت و بطرف مریم هجوم آورد که در بین راه محسن خواست مانعش شود که مرد با عصبانیت ضربه‌ای نیز به جناب سروان ما زد تا محسن نیز کشیده‌ای سنگین توی صورتش بنشاند. پشتبندش نیز من گفتم: «تا همین جا هم دوتا جرم کردی آقای وکیل؛ زدن مامور پلیس حین انجام وظیفه، و اقدام به ضرب و جرح همسرت...»

نقیبی که کم مانده بود، سکته کند فریاد زد: «ولی اون زن - به گفته خودتون - قصد داشته به کمک یک کثافت مثل خودش منو بکشه! این زن به من خیانت کرده و...» حرفش را قطع کردم و گفتم: «اولاً داد نزن آقای وکیل... دوماً بحث اقدام به قتل شما و خیانت این خانم و... اینها به دادگاه مربوط میشه نه به من که مامور و مجری قانون هستم...»

مرد سکوت کرد و با خشم به مریم خیره شد. زنش اما به حرف آمد: «آره... می‌خواستم بکشمت... توسط همان کسی که تو میگی کثافته، ولی خیلی از تو مردتره... ولی در مورد اتهام خیانت که در حضور آقایون پلیس به من نسبت دادی، هیچ خیانتی در کار نبوده، البته اعتراف می‌کنم که دستمزد من به ولفگانگ [در صورتی که تورو می‌کشت] ازدواجم با او بود... ولی مطمئن باش اگر نتونی خیانت منو ثابت کنی ازت شکایت می‌کنم...

آقای وکیل پوزخند زد و مریم رو به من کرد و ادامه داد: «جناب کلانتر دوست دارم در حضور خودش بهتون بگم من واسه چی قصد داشتم شوهرم‌رو بکشم... این آدم یک گرگ واقعیه که بیرون از خونه خودش‌رو یک میش به مردم جا زده! او از تخصص اش در قانون سوءاستفاده و طوری عقدنامه‌اش‌رو با من تنظیم کرده که حالا - پس از هشت سال که از ازدواجمان می‌گذرد - من اگر بخواهم طلاق بگیرم، باید بجای گرفتن مهریه، خونه‌ای‌رو که توش زندگی می‌کنیم و پدرم به من داده، دودستی تقدیمش کنم! از طرف دیگه وقتی میگم یک گرگ واقعیه، منظورم اینه که طوری منو کتک می‌زنه که هیچ رد و اثری از ضربه‌هاش روی صورت و دست و بدنم به‌جا نگذاره و من نتوانم ازش شکایت کنم! این کثافت تمام زندگی منو تحت اختیارش گرفته، اجازه نمیده با خانواده‌ام رفت و آمد کنم، در مورد روابطم با تک تک دوستانم او باید بهم اجازه بده و... و خلاصه بجای شوهر، برای من یک زندانبان وحشیه! من هم بعد از اینکه دیدم هیچ راه خلاص شدنی برایم باقی نمانده، تنها راه باقیمانده‌رو انتخاب کردم؛ یعنی کشتن او! در این وسط آشنایی با ولفگانگ که دوست برادرم بود و دلش خیلی به حالم می‌سوخت بهانه‌ای شد تا او بپذیرد که پس از کشتن این لعنتی، من نیز تمام زندگیم را بفروشم و همراه او به آلمان برویم و کنار برادرم زندگی کنیم!

حرفهای زن که تمام شد، او را به بازداشتگاه اعزام کردیم. محسن فقط یک جمله در تفسیر این ماجرا گفت: «کلانتر به نظر شما، مریم راه چاره‌ای برای این آقای وکیل داشت؟!»

برای سوالش پاسخی نداشتم!

■

اندیشه‌های شاعرانه، تب خواب و خیال نیست بلکه نتیجه مطالعه، تجربه، حافظه و شناخت جهان است. «مگل»

درس زندگی

آنچه را در کودکی نداشتم به فرزندانم می‌دهم

از: کیانا نصرت‌زاده

من عجیب‌ترین خانواده را دارم، خانواده‌ای که هیچکدام از آنها به دیگری علاقه‌ای ندارد، انگار اصلاً محبتی در این خانه وجود ندارد...

ما ۸ بچه قد و نیم‌قد بودیم و یک پدر ثروتمند داشتیم... پدرم بیشتر در سفر بود و ما کمتر او را می‌دیدیم، او مرد سختکوش و گوشت تلخی بود، ولی مادرم زن آرام و بی‌صدایی بود. من همیشه عاشقانه مادرم را دوست داشتم، خواهر و برادرهایم از همان سن نوجوانی به خارج از کشور رفتند تا ادامه تحصیل دهند، مادرم با رفتن هرکدام از بچه‌ها، هفته‌ها اشک می‌ریخت و هیچکس به اشکهای او اهمیتی نمی‌داد، پدرم ترجیح می‌داد وقتی بعد از چند هفته به خانه می‌آمد، خانه آرام و بی‌صدا باشد و رفتن هر کدام از بچه‌ها انگار باری را از دوش پدرم برمی‌داشت، ولی مادرم دلتنگ‌تر و غمگین‌تر می‌شد...

این ماجرا ادامه پیدا کرد تا نوبت به من رسید، چون آخرین فرزند خانواده بودم. می‌دانستم بچه‌های پردردسر، زودتر از خانه بیرون می‌روند، برای همین سعی کردم بسیار آرام باشم و به هیچ چیز اعتراضی نکنم تا مبادا پدرم من را هم به خارج از کشور بفرستد، دلم می‌خواست کنار مادرم بمانم و او حداقل دلش به من خوش باشد.

پدرم پیر شده بود و حوصله اشک و ناله‌های مادرم را نداشت و برای همین از فرستادن من به خارج از کشور منصرف شد و من تنها در خانه ماندم.

عشق من به پدر و مادرم عجیب بود، هر وقت پدرم از سفر می‌آمد، ساعتها پیش او می‌نشستم و به حرفهایش گوش می‌دادم، مادرم که برای زیارت، به مرقد امامزاده صالح می‌رفت همراهش بودم و او با عشق عجیبی دستهای کوچک من را می‌گرفت و با خود می‌برد.

روزهای خوبی بود، اما زمان با چنان سرعتی گذشت که ناگهان دیدم پدر و مادرم آنقدر پیر شده‌اند که به‌زودی آنها را از دست خواهم داد.

پدرم سخت بیمار شد، خواهر و برادرهایم یکی یکی از خارج از کشور به تهران آمدند، همه نگران ارث و میراث بودند و من نگران از دست دادن پدر...

بعد از مرگ پدرم، غوغایی به‌پا شد و هر کس سهم بیشتری می‌خواست، هر چند برای اولین بار بعد از سالها همه خواهر و برادرها دور هم جمع شده بودند، اما چنان سر جنگ و دعوا با هم داشتند که باورم نمی‌شد اینها خانواده من هستند.

وقتی وصیتنامه پدر خوانده شد، بحث و دعوا شدت گرفت و عملاً ارث به‌طور مساوی بین بچه‌ها تقسیم نمی‌شد، برای همین ستیز و بدخواهی‌ها بیشتر نمود پیدا کرد...

مادر پیر و نازنین من، گوشه‌ای نشسته بود و فقط از اینکه بچه‌هایش را دور و بر خودش می‌دید خوشحال بود.

هفت سال از فوت پدرم گذشت و نمی‌توانستیم ارث را تقسیم کنیم، آنقدر مشکلات زیادی در برابرمان بود که عملاً هیچ کاری نمی‌شد کرد... من کار ساده‌ای داشتم و با همان درآمد می‌توانستم مخارج خانه و مادرم را بدهم، زندگی‌ام به آن پرخرجی نبود، ولی مادرم مجبور نبود دستش را در برابر کسی دراز کند.

تا اینکه به یکباره مادرم دچار حمله قلبی شد، سریع او را به بیمارستان رساندیم، از مرگ نجات پیدا کرد اما هزینه یک ماه بستری شدن در بخش «سی.سی.یو» بیمارستان کم نبود. ماشینم را فروختم، از یک نفر پول قرض گرفتم تا مادرم دوباره به خانه برگردد، اما برنگشت و بعد از ۴۵ روز که در بیمارستان بستری بود، از دنیا رفت.

با وجود آن همه ارثی که پدرم باقی گذاشته بود، هنوز هیچکس حاضر نبود حتی هزینه مراسم ختم مادرم را بدهد... به هر سختی که بود پول آن را هم جور کردم... اما هرچه بیشتر می‌گذشت از خانواده‌ام بیشتر نفرت پیدا می‌کردم.

بعد از فوت مادرم همه ارثها تقسیم شد و وقتی پولها و زمین‌ها و خانه‌ها به وارثین رسید، همه رفتند و من ماندم و آن خانه قدیمی که پر بود از خاطرات مادر و پدرم.

دلم خیلی گرفته بود، گاهی خواهرها به من تلفن می‌کردند و حال و احوالی می‌پرسیدند و نه بیشتر...

دو سال از فوت مادرم می‌گذشت که با شیرین آشنا شدم و با او ازدواج کردم، فکر می‌کردم کسی غیر از شیرین برایم باقی نمانده، چون همه داستان زندگی‌ام را می‌دانست، و در همان خانه قدیمی با هم زندگی می‌کنیم.

حالا ۱۴ سال از ازدواج من و شیرین می‌گذرد و صاحب دو فرزند هستیم. تمام تلاشم بر این است که خانواده‌ای گرم و صمیمی داشته باشم، همه وقتم را صرف زن و بچه‌هایم می‌کنم. تنها نصیحتم به بچه‌هایم این است که همدیگر را دوست داشته و پشتیبان هم باشند. به هیچ قیمتی حاضر نیستم حتی برای مدت کوتاهی آنها را تنها بگذارم،... من همه آنچه را که خودم در کودکی نداشتم، به فرزندانم می‌دهم تا روزگار تنهایی و تلخ من را تجربه نکنند...

◆ با وجود ارث کلان پدرم، هیچکس حاضر نبود هزینه مراسم ختم مادرم را بدهد

شکوفه‌های زندگی

شهاب حسینی

امیتیس اسلامی‌مذهب

ملیکا و مبینا میرزایی

ایلیا احمدی نظام

نجمه طلوعی‌نژاد

فاطمه بحرینی

رامتین اسکندری

سهیل نیک‌افکار

شاهین سرلک

پرنیا رمضانی

عماد گوهرشاد

علی گوهرشاد

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان‌پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰
تا ۱۳ پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

◀پرسش ویژه:

«ازدواج یا تحصیل»

دختری ۲۰ ساله هستم که درحال حاضر در شرایط روحی بسیار بدی بسر می‌برم. خیلی سردرگم هستم و نمی‌دانم چه باید بکنم.

قرار است با جوانی ازدواج کنم. من دیپلم ادبیات دارم و می‌خواهم ادامه تحصیل بدهم و ادامه تحصیل برایم خیلی مهم است. امسال دومین سالی است که پشت کنکور مانده‌ام و مساله اصلی بین من و نامزدم همین موضوع درس و کنکور است. او از من می‌خواهد که فروردین ماه با هم ازدواج کنیم ولی من به ازدواج فکر نمی‌کنم و آمادگی ازدواج ندارم. یعنی تا تکلیف درسم روشن نشود نمی‌توانم به ازدواج فکر کنم. من هنوز دفترچه کنکور را نگرفته‌ام، چون مایل بودم با کسی مشورت کنم. و شایسته‌تر از شما کسی را نیافتم. او می‌گوید که امسال امتحان ندهم و با هم ازدواج کنیم و سال بعد امتحان بدهم، می‌ترسم دروغ بگوید و اجازه ندهد من سال بعد درس بخوانم، همچنین می‌ترسم آن موقع نتوانم درس بخوانم و قبول بشوم. (منظورم بعد از ازدواج است) و مورد تمسخر دیگران و او قرار بگیرم و غرورم خرد شود و سرخورده شوم. زیرا من خیلی حساس هستم و تحمل ندارم. حالا که چیزی به پایان وقت پست کردن دفترچه‌های کنکور نمانده، خواهش می‌کنم کمکم کنید و بگویید من چه کنم، زیرا از بس که فکر کرده‌ام اعصابی برایم نمانده. درست است که همه چیز ما آدمها به درس بستگی ندارد ولی من اگر درس نخوانم و حداقل لیسانس نداشته باشم، هیچ وقت خودم را نمی‌بخشم.

ضمناً نامزد من مدرک سیکل دارد. لطفاً در این مورد کمی توضیح دهید. شاید شما با خودتان بگویید، سیکل کجا و لیسانس کجا، ولی ما با هم خوشبخت می‌شویم. پسردایی من تا چهارم ابتدایی درس خواند ولی همسرش لیسانس حسابداری دارد و با هم هیچ‌گونه مشکلی ندارند و خوشبخت هستند.

با این شرایطی که برایتان توضیح دادم، لطفاً بگویید که چه کنم. آیا ازدواج کنم یا نه؟ دفترچه کنکور را بگیرم یا نه؟ اگر او یا خانواده‌اش بعد از ازدواج با ادامه تحصیل من مخالفت کنند، چه کنم؟

مریم از گرگان

◀پاسخ ویژه:

«برنامه‌ریزی و صبر و حوصله، کلید موفقیت است»

سرکار خانم مریم از گرگان

چرا این همه اضطراب؟

شما دو اتفاق بسیار خوب را در پیش دارید و درواقع باید از خوشحالی در هیجان باشید، اما بی‌جهت خودتان را غرق در اضطراب کرده‌اید، بنابراین در درجه اول و قبل از هر تصمیمی، قدری آرام بگیرید! هر زمان که دچار اضطراب شدید در گوشه‌ای به دور از هر کس دیگری بنشینید، چند نفس عمیق بکشید و هرگونه تفکر را از ذهن خارج کنید، اتفاقاً برخی از بدترین و عجولانه‌ترین تصمیم‌ها در زمانی اتخاذ می‌شود که انسان در اضطراب فراوان بسر می‌برد. بعد هم شما از ازدواج و از تحصیل سخن می‌گویید، یعنی دو عامل مثبت و غرورآفرین کمتر دختری در بیست سالگی این امکاناتی را که شما دارید، برایش مهیا می‌شود. پس در درجه اول هیچ تصمیمی را در حالت اضطراب اتخاذ نکنید و وقتی که به آرامش رسیدید، آنگاه نوبت به تفکر و مشورت درباره آینده شما می‌رسد.

مشورت جمعی

من هم با شما در این نکته که ابتدا باید تکلیف ادامه تحصیل شما روشن شود و بعداً با خیال راحت بحث در زمینه ازدواج آغاز شود، موافقم، اما در هر حال باید مشورت جمعی با شرکت اعضای هر دو خانواده بخصوص بزرگترها، انجام شود تا هیچ حرف و حدیثی باقی نماند، اگر شما احساس می‌کنید که بدون روشن شدن وضعیت شما در کنکور آمادگی ازدواج را ندارید، بنابراین به‌راحتی و آرامش این نکته را برای نامزد خود توضیح دهید و به او بگویید که حتی با رسیدن به آرزوهایتان که قبولی در کنکور و ورود به دانشگاه است، همسر بهتری برای او خواهید بود چون اولاً اعتماد به نفس شما افزایش پیدا می‌کند و ثانیاً علم و دانش شما هم بیشتر می‌شود و در نتیجه به بهترین کمک فکری برای شوهرتان تبدیل می‌شوید. همه این امتیازات را برای او و خانواده او برشمارید، ضمن آنکه حتماً از خانواده خودتان هم به عنوان پشتیبان استفاده کنید یعنی آنها هم نقطه نظرات شما را در برابر نامزد شما و خانواده او تکرار کنند، آنگاه تصمیمی که گرفته می‌شود، حاصل یک تفکر جمعی است که تعداد زیادی هم شاهد دارد و کسی نمی‌تواند به این سادگی آن را تکذیب کند.

مقوله اختلاف تحصیل

همانگونه که خودتان هم در نامه ذکر کرده‌اید، اختلاف تحصیل در دختر و پسری که خیال ازدواج با یکدیگر را دارند، بستگی کامل به شخصیت آنها دارد، بویژه اختلاف تحصیلاتی که در آن تحصیلات دختر بیشتر از پسر باشد، درواقع میزان ظرفیت و تحمل پسر در این مورد و پذیرش راحت این نکته که تحصیلات همسرش بیشتر از او باشد، حائز اهمیت فراوانی است. در این مورد درک و شناسایی شما از شوهرتان می‌تواند به شما کمک کند، یعنی باید از خودتان سوال کنید که آیا او این تحمل را دارد؟

در مورد رشته تحصیلی هم به استعداد و علاقه خود و همچنین امکان قبولی با درنظر گرفتن محدودیت‌های سهمیه‌بندی شده توجه کنید. اما همان‌گونه که گفتم در هرحال در هنگام تصمیم‌گیری باید درنهایت آرامش بوده و با صبر و تامل آنچه را که فکر می‌کنید که برایتان بهترین کارایی را دارد همان کار را انجام دهید. اینکه شما در بیست سالگی ازدواج کنید یا بیست و دوسالگی چندان مهم نیست، اما اینکه شما ازدواجی درست و سازنده را انجام دهید و اینکه ذهن شما در هنگام ازدواج هیچ دغدغه دیگری نداشته باشد بسیار مهم است. من مطمئنم که اگر شما بدون روشن شدن تکلیف خود در کنکور، نسبت به ازدواج اقدام کنید، این دغدغه را در ذهن دارید که آیا کار درستی را انجام داده‌اید؟ آیا حرفها و تصمیم‌های طرف مقابل عوض نمی‌شود؟ و آیا...؟ و حتی آقای طرف مقابل شما هم نباید شما را زیرفشار قرار دهد تا با ذهنی پردغدغه وارد حیطه بسیار پراهمیتی همچون ازدواج شوید، چراکه بیشتر از همه، او از این دغدغه ذهنی شما دچار مشکل خواهد شد، بنابراین منفعت او هم در این است که شما در نهایت آرامش و با توجه به خواسته‌ها و آرزوهای خودتان وارد دوران ازدواج و تشکیل خانواده شوید.

شناسایی شخصیت

اما در این میان یک مساله مهم دیگر هم وجود دارد و آن شناسایی کامل شخصیت او از سوی شما است. شما چند بار در نامه خود اشاره کرده‌اید که اگر او دروغ بگوید و حرف خود را عوض کند، آنگاه شما باید چگونه رفتار کنید، این «اگر» که شما ذکر کرده‌اید باعث نگرانی من شده است چراکه شما باید کسی را که برای ازدواج انتخاب می‌کنید، کاملاً بشناسید، عشق و علاقه یک سوی ماجرا است، اما کافی نیست، بلکه شما حداقل در امور مهمی همچون تصمیمات قبل از ازدواج نباید نگران این باشید که او دروغ بگوید یا حرف خود را عوض کند، چراکه اگر این واهمه را داشته باشید به معنای آن است که با شخصی ازدواج می‌کنید یا خیال ازدواج با او را دارید که چندان به او اطمینان ندارید. لطفاً در این مورد هم خوب فکر کنید و مخصوصاً در زمینه اخلاق و رفتار او تحقیقات بسیار از طریق آشنایان و دوستان انجام دهید و حتماً از پدر و مادرتان که تجربه بیشتری در شناسایی انسانها دارند، کمک بگیرید تا هیچ شک و شبهه‌ای نداشته باشید. من همواره به جوانان عزیز این نکته را بارها و بارها تکرار کرده‌ام و باز هم تکرار می‌کنم که ازدواج هنر نیست، بلکه ازدواج خوب، هنر است.

با توجه به علاقه زیاد شما به تحصیلات عالی و با توجه به دغدغه‌هایی که به عنوان یک انسان خوب در ذهن دارید، من مطمئن هستم که چه در تحصیلات عالی و چه در امر ازدواج با اتخاذ تصمیم‌های مناسب و مشورت شده، آن هم درنهایت آرامش و صبر و تامل به موفقیت نایل می‌شوید.

موفق و پیروز باشید دکتر بهمن بهروزی

از موفقیت دیگران شاد باش تا از شکست تو متأثر شوند • رسول اکرم(ص)

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری زیباترین مرد عالم

◆ نمی‌دانم چرا انتظار یک مرد خوش تیپ را داشتم. در خانواده ما بیشتر مردها چاق بودند ولی تصور من از سعید...

از : کورش کاشانی

گفت: چشمهایت را ببند و تا صد بشمار...

شمردم و به عدد صد نرسیده بودم که گفت:

- حالا چشم‌هاتو باز کن...

حیرت‌زده شده بودم، نامه‌ای به دستم داد که روی آن نوشته بود، سعید - ش، از آمریکا...

ذوق‌زده شده بودم، تا به آن روز سعید هرگز برای من نامه‌ای ننوشته بود، سیزده ساله بودم که او به خارج از کشور رفت. از همان موقع عمویم به من می‌گفت:

- تو عروس خودمی...

در خانواده ما همه ازدواج‌ها تقریباً فامیلی بود و هیچکس با غریبه ازدواج نکرده بود. بنابراین به نظرم طبیعی می‌آمد که من هم همسر پسرعمویم شوم. ۲۰ ساله شده بودم و کم‌کم زمزمه ازدواج من و سعید مطرح می‌شد، اما هیچ وقت ابراز علاقه‌ای از طرف او نمی‌شنیدم. یکی دو بار، آن هم خیلی کوتاه، با او تلفنی صحبت کرده بودم ولی در حد تبریک عید یا احوالپرسی خیلی کوتاه بود. اما من هم مثل همه دخترها دلم می‌خواست که خواستگار به من علاقه داشته باشد و این علاقه را ابراز کند. اما این اتفاق نیفتاد و فقط بزرگترها در مورد ازدواج من و سعید صحبت می‌کردند، تا اینکه آن روز دخترعمویم نامه سعید را به دستم داد. یک نامه کوتاه که هزار بار آن را خواندم، مخصوصاً جمله آخرش که نوشته بود:

- به امید دیدار... دلم برایت تنگ شده.

قند در دلم آب شده بود و حس می‌کردم که کم‌کم دارد اتفاقهای جالبی رخ می‌دهد.

تابستان آن سال سعید به تهران آمد، روز دوم بود که ما برای دیدن او به خانه عمو رفتیم. مادرم یک لباس بسیار رسمی برایم انتخاب کرد و به من گفت که زیاد حرف نزنم، سرم را بالا نگیرم و خیلی هم به سعید رو ندهم که هنوز نه به‌بار و نه به دار است و او خودمانی شود.

بالاخره به خانه عمو رفتیم، سعید هنوز از بیرون نیامده بود، عمو و زن عمو آنقدر ذوق‌زده بودند که راه می‌رفتند و من را می‌بوسیدند و می‌گفتند:

- عروس گلم، چه خوشگل شده.

انگار در عرش بودم. تا بالاخره سعید آمد و صدایش را شنیدم و قلبم چنان تند می‌زد که ترسیده بودم. ناگهان سعید وارد اتاق پذیرایی شد و با صدای بلند سلام کرد و رفت به طرف پدرم و او را بوسید، وارفته بودم او چاق شده بود و بدهیکل، و بدون علت می‌خندید و موقع حرف زدن دستش را دائماً تکان می‌داد. حالم بد شده بود. نمی‌دانم چرا انتظار یک مرد خوش تیپ را داشتم. در خانواده ما بیشتر مردها چاق بودند ولی تصور من از سعید، همان تیپ و قیافه‌ای بود که در فیلم‌های آمریکایی می‌دیدم، می‌دانم مسخره به نظر می‌آمد ولی تصور ذهنی‌ام همین بود که گفتم.

سعید کنار من نشست. لبخندهای مصنوعی و بی‌حوصلگی من آنقدر مشهود بود که مادرم آهسته به من گفت:

- گفتم یک کمی خودت را بگیر، ولی نه اینکه قیافه‌ات را مثل برج زهرمار بکنی و جواب سوالهایش را سربالا بدهی.

در پیچ و خم دادگاه

چون شوهرم مخالف دانشگاه است طلاق می‌گیرم

◆ بچه دوم که به دنیا آمد، افسردگی من شدت گرفت و دلم نمی‌خواست به بچه شیر بدهم!

از : راشین مختاری

دیپلم که گرفتم، پدرم اصرار داشت هرچه زودتر شوهر کنم، انتخاب شوهر برایم محدود بود، یا پسرعمه یا پسردایی و خوب می‌دانستم که در این خانواده من حق هیچ نوع اعتراضی ندارم، برای همین خیلی هم فکر نکردم.

پسر عمه‌ام کمی خوش قیافه‌تر از پسردایی‌ام بود و برای همین او را انتخاب کردم!

مراسم خواستگاری و عقد و عروسی با چنان سرعتی انجام شد که خودم هم نفهمیدم... جهیزیه‌ام آماده بود و شوهرعمه‌ام دو اتاق طبقه بالای خانه‌شان را خالی کرد و ما زندگی‌مان را از همان دو اتاق شروع کردیم.

هجده ساله بودم، هنوز نمی‌دانستم زندگی چه ابعادی دارد و حتی علائق خودم را هم نمی‌شناختم. سال دوم ازدواجم بود که خواهرشوهرم سخت مشغول درس خواندن برای کنکور شد. از مهران (شوهرم) اجازه گرفتم تا من هم درس بخوانم و او هم قبول کرد. روزها من و میترا دخترعمه‌ام با هم حسابی درس می‌خواندیم و شبها که مهران به خانه می‌آمد، به امور خانه می‌رسیدم. از قضا من و میترا هر دو در کنکور قبول شدیم، خانواده اصرار داشتند که حتماً هر دو به یک دانشگاه برویم، میترا که رتبه‌اش خیلی بهتر از من بود، مجبور شد که به یک دانشگاه درجه سه اکتفا کند و...

از اول مهرماه، من و میترا با هم به دانشگاه می‌رفتیم، شاید بهترین روزهای زندگی‌ام همان روزها بود. نمی‌دانید با چه شور و شوقی درس می‌خواندم، ترم دوم بودم که باردار شدم، مهران شروع به غرغر کرد و می‌گفت دانشگاه مرا خسته می‌کند و برای بچه خطرناک است، به او قول دادم واحدهای کمتری می‌گیرم و خودم را اصلاً خسته نمی‌کنم.

به هرحال تا ترم سوم هم به دانشگاه رفتم و برای زایمان مجبور شدم یک ترم مرخصی بگیرم. بچه‌داری سخت بود ولی خیلی امید داشتم که بعد از چند ماه او را به مهدکودک بگذارم و دوباره به دانشگاه برگردم. هنوز از نظر روحی آمادگی بچه‌داری را نداشتم، احساس می‌کردم آن حس مادری که بقیه در موردش حرف می‌زدند، در من نبود، اما سعی می‌کردم این حس را مخفی نگه دارم و به کسی حرفی نزنم.

کم‌کم تابستان هم تمام شد و باید به دانشگاه می‌رفتم، اما مهران سخت مخالف این موضوع بود و از من می‌خواست که قید دانشگاه را بزنم و در خانه بمانم و بچه‌داری کنم.

اول این موضوع را خیلی جدی نگرفتم، امید داشتم مهران نظرش عوض شود، اما همین‌طور که تاریخ ثبت‌نام نزدیک‌تر می‌شد، دلشوره‌ام هم بیشتر می‌شد، تا اینکه مطمئن شدم که مهران نمی‌خواهد به من اجازه بدهد که به دانشگاه بروم.

با گلایه و ناراحتی موضوع را با عمه و شوهرعمه‌ام مطرح کردم، آنها هم حق را به مهران دادند و از آن بدتر حتی پدر و مادر خودم هم اعتقاد داشتند که هیچ دلیلی برای دانشگاه رفتن من وجود ندارد و باید بچه‌ام را بزرگ کنم...

دنیای غم در دل من ریخته بود، نمی‌دانید چه حالی بودم، افسردگی شدید داشتم، ولی هیچکس به این وضع اهمیتی نمی‌داد، بچه‌ام ده ماهه بود که متوجه شدم دوباره باردار هستم. دنیا یک دفعه روی

رویم را برگرداندم و به روی خودم نیاوردم که مادرم چه گفته است. سعید از هر دری حرف زد، از اینکه شغل خیلی خوبی دارد و... ولی من به هیچ‌کدام از آنها گوش ندادم. در راه برگشت به خانه مورد اعتراض شدید پدر و مادرم قرار گرفتم و با صدای بلند گفتم:

- من زن سعید نمی‌شوم چون از شکم گنده و سر کم‌مویش حالم بهم می‌خورد.

جمله خیلی بدی گفته بودم، چون پدر خودم هم همین شکل و شمایل را داشت. مادر و پدرم تا یکی دو روز با من سرسنگین بودند تا اینکه زن عمویم تلفن زد تا قرار خواستگاری رسمی را بگذارد. مادرم هم قرار آخر هفته را گذاشت. خدا می‌داند در خانه ما چه وضعی بود. پدرم می‌گفت:

- من نمی‌توانم روی حرف برادر بزرگترم حرفی بزنم و باید زن سعید بشوی.

من هم که وضع را اینجوری دیدم، تلفن را برداشتم و یک شب که می‌دانستم سعید در خانه تنهاست و حتماً خودش گوشی را برمی‌دارد با او صحبت کردم و به او گفتم اصلاً قصد ازدواج ندارم.

سعید بعد از اینکه همه حرفهایم را گفتم، پرسید:

- پس با چه کسی می‌خواهی ازدواج کنی؟ رسم خانواده را که می‌دانی، کسی نباید روی حرف بزرگترها حرف بزند.

گفتم: من این بار می‌زنم.

گفت: باشه. ولی من این کار را نمی‌کنم، چون هم از تو خوشم آمده و هم اینکه احترام پدرم را واجب می‌دانم.

اولین بار بود که چنین جمله‌ای را از او می‌شنیدم. با حرص گفتم: ولی من هیچ علاقه‌ای به شما ندارم.

گفت: طبیعیه، چون من نه جوان خوش قیافه‌ای هستم و نه تحصیلات آنچنانی دارم، تو همه چیز داری و برای همین دلم نمی‌خواهد چنین شانسی را از دست بدهم.

صدایم را بلند کردم و گفتم:

- ولی من دنبال شانس بهتری هستم.

و تلفن را قطع کردم، فرداشب که به خواستگاری‌ام آمدند، حال دیگری داشتم. سعید با حرفهای شب قبلش من را نرم کرده بود. مخصوصاً وقتی شروع به صحبت کرد و گفت که دلش می‌خواهد با دختری ازدواج کند که شریک واقعی زندگی‌اش باشد. یک زن اجتماعی می‌خواهد، تحصیلکرده و شاغل...

اینها تقریباً چیزهایی بود که در هیچ‌یک از زنهای فامیل پیدا نمی‌شد و احساس غرور می‌کردم که سعید برای چنین خصوصیتهایی ارزش قائل است... نوبت من رسید که حرفهایم را بزنم. پدرم رنگ به صورت نداشت، مادرم دستهایش می‌لرزید. می‌دانستند که من می‌خواهم جواب منفی خود را اعلام کنم، اما در یک لحظه نظرم عوض شد و گفتم:

- من حرفهایی برای گفتن دارم. زندگی در آمریکا را دوست ندارم، می‌خواهم درسم را تا مقاطع بالا ادامه بدهم و... و...

پدرم منتظر حرف نهایی من بود که گفتم:

- اگر سعید شرایط من را بپذیرد، من هم حرف دیگری ندارم...

نفس پدرم که حبس شده بود با صدای بلند از سینه‌اش خارج شد. مادرم هاج و واج نگاهم می‌کرد که سعید با خنده معناداری گفت

- من با چمدانهای سنگینی به تهران برگشتم و دیگر چیزی در آمریکا ندارم که برگردم...

صدای مبارکه... مبارکه بلند شد و...

حالا سیزده سال است که زندگی ما ادامه دارد. روزگار غریبی است!! سعید روزبه‌روز چاق‌تر می‌شود و تقریباً موی زیادی در سرش نیست، اما من آنقدر شیفته و واله‌اش هستم که او به نظرم زیباترین مرد عالم است!!

■

سرم خراب شد، من واقعاً بچه نمی‌خواستم، ولی هیچ چاره‌ای نبود.... بچه دوم که به دنیا آمد، افسردگی من خیلی شدید شد، به‌طوری که حتی دلم نمی‌خواست به بچه شیر بدهم.

خانواده ما هیچ کمکی به من نمی‌کردند، اصرار داشتند که وادارم کنند تا به بچه شیر بدهم و او را دوست داشته باشم، اما از شما چه پنهان من بچه‌هایم را دوست نداشتم...

کار به جایی رسید که حتی تحمل ساده‌ترین شیطنت‌های آنها را هم نداشتم، مادرشوهرم که متوجه روحیه من شده بود، مدام بچه‌ها را می‌برد پیش خودش تا من آرام بگیرم... اما کم‌کم این خشم و نفرت به مهران هم منتقل شد، حتی شوهرم را هم دوست نداشتم، از پدرم متنفر شده بودم که چرا اینقدر زود من را گرفتار چنین وضعی کرده بود، ۲۵ سال داشتم و احساس بدبختی شدیدی می‌کردم، از طرفی چون هر دو بچه من دختر بودند، مهران اصرار داشت من دوباره باردار شوم تا شاید این بار بچه‌ام پسر شود... خیلی مقاومت کردم و قبول نکردم که دوباره بچه‌دار شوم. همین دو بچه را هم نمی‌توانستم نگه دارم، اختلافاتم با مهران آنقدر شدید شده بود که مهران هر چند روز یک بار می‌آمد طبقه بالا و به من خرجی می‌داد و چند کلمه‌ای حرف می‌زد و می‌رفت طبقه پایین و کنار مادر و پدرش می‌ماند.

بزرگترها جمع شدند تا فکری برای زندگی ما بکنند، مادرشوهرم می‌گفت، حتماً زیر سر من بلند شده و در دانشگاه عاشق جوان دیگری شده‌ام که اینقدر به زندگی‌ام بی‌علاقه هستم... مادرم می‌گفت مهران به اندازه کافی به من محبت نمی‌کند که دل من را به این زندگی خوش کند...

اما همه این حرفها بی‌ربط بود، واقعیت این بود که من دلم نمی‌خواست به این زودی شوهر کنم و به این زودی بچه‌دار شوم و حالا صحبت از بچه سوم هم بود!

مدام نصیحتم می‌کردند و من بیشتر کلافه می‌شدم، تا اینکه مهران تهدیدم کرد که اگر به این رویه ادامه بدهم حتماً می‌رود و زن دوم می‌گیرد، بعید نمی‌دانستم این کار را بکند، چون همه به او حق می‌دادند که این کار را بکند... من هم پیشدستی کردم و قبل از اینکه او بخواهد مرا طلاق بدهد خودم آمده‌ام تقاضای طلاق بکنم. دلم می‌خواهد هرچه زودتر از دست این زندگی خلاص شوم...

■

شکوفه‌های زندگی

میلاد قاسمی

سیما قاسمی

امیرحسین آرامش

زینب ارزنده

امید و زینب عباسی

خنده طبیعی فریاد موتور نیرومند بدن است

• آناتول فرانس

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند زنان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

ای کاش هرگز متولد نمی شدم

عجب روزی بود اول آذر ماه! طلایه‌دار زمستان با تمام قدرتش آمده بود تا همه را آگاه کند که: «زمستان در راه است!» با برفی که از شب قبل آرام آرام شروع به بارش کرده بود و از صبح هم بر شدت آن افزوده شده بود، مطمئن بودم که نمی‌توانم به زندان ورامین بروم. پس به سمت زندان اوین حرکت کردم. هرچه به زندان نزدیکتر می‌شدم، به میزان برف نشسته بر روی زمین و شدت بارش اضافه می‌شد. بالاخره وقتی مقابل زندان از ماشین پیاده شدم، از آمدنم تقریباً پشیمان شده بودم اما چاره‌ای نداشتم، بعد از عبور از ورودی، وارد محوطه باز زندان شدم. در خیابان منتهی به بند زنان، چنان برفی بر زمین نشسته بود که یک لحظه غفلت من باعث شد...

بله... حسابی زمین خوردیم و مجبور شدیم بقیه راه را لنگان لنگان، درحالی که از مچ پا تا کمرمان تقریباً خرد و خمیر شده بود، طی کنیم و به دفتر زندان برسیم.

لحظاتی بعد، اولین نفر را برای مصاحبه به اتاق مصاحبه آوردند. دختر جوانی که قد و قامتی متوسط داشت، لاغراندام بود و خودش را در میان چادر سفید زندان حسابی پیچیده بود! سبزه‌رو بود، شیطنت از چشمانش می‌بارید. در چهره‌اش می‌شد ردپای اعتیاد را به وضوح دید!

صحبت‌مان خیلی زود گل انداخت. از آن آدمهایی بود که منتظر سوال نمی‌ماند، هرچه را که در ذهن داشت بدون خودسانسوری به زبان می‌آورد. شاید به همین خاطر بود که مصاحبه‌مان خیلی طولانی نشد، اما راستش را بخواهید، بعد از پایان مصاحبه، دلم برای او و امثال او خیلی سوخت! شاید شما هم وقتی مصاحبه را خواندید دچار همین حالت شوید:

◇ ◇ ◇

- سال ۶۴ در یک خانواده تهرانی‌الاصل به دنیا آمدم. پدرم نظامی بود و مادرم دیپلمه و خانه‌دار. من تنها فرزند خانواده بودم. خانواده‌ای که از نظر مالی در رفاه کامل بود. ساکن یکی از مناطق شمالی تهران بودیم. هر که از بیرون ما را می‌دید، تصور می‌کرد خانواده خوشبختی هستیم، اما برخلاف تصور همه آنها که ما را می‌شناختند، ما نه‌تنها خوشبخت نبودیم، بلکه شاید از بدبخت‌ترین موجودات عالم هم بودیم! در خانه ما همه چیز بود جز آرامش! می‌دانید چرا؟ چون پدرم و مادرم از صبح که چشم از خواب باز می‌کردند تا شب که دوباره بخوابند، با هم درگیر بودند. این جنجالها از وقتی من خودم را شناختم در خانه ما برپا بود. تا وقتی عقلم نمی‌رسید، فکر می‌کردم همه خانواده‌ها با هم این مشکلات را دارند، اما وقتی کمی بزرگتر شدم، در رفت و آمدهای خانوادگی دقیق‌تر شدم، دیدم این دعواها و جنجالها فقط در خانه ما برپاست... اما علتش را نمی‌فهمیدم. مدتی گذشت که با تمام وجودم پی بردم مادرم مظلوم‌ترین آدم دنیاست و پدرم مستبدترین مردی که می‌شناختم!

پدرم خانه را با پادگان اشتباه گرفته بود. به هیچ کس اجازه اظهار عقیده نمی‌داد. فقط حرف خودش را قبول داشت. به‌تدریج متوجه شدم پدرم آدم فوق‌العاده خشکی است و دوست دارد مثل یک فرمانده حکم کند و دستوراتش بدون چون و چرا اجرا شود. در خانه ما خبری از تفاهم و گفتگو نبود. همیشه یک نفر حرف می‌زد. اگر با او کوچکترین مخالفتی می‌شد، جنجال و سروصدا به‌پا می‌کرد و درنهایت با قدرت هرچه تمامتر حرف خودش را به کرسی می‌نشاند. مادرم خیلی سعی می‌کرد تا به او بفهماند در خانه همه حق اظهارنظر دارند و نهایتاً خواسته اکثریت باید اجرا شود، اما پدرم نمی‌خواست این را بفهمد!

خوب یادم هست که مادرم همیشه می‌خواست دانشگاه برود و ادامه تحصیل بدهد. اما پدرم چنان مانع او شد که نزدیک بود کار به طلاق بکشد. مادرم هم چون دوست نداشت خانواده‌اش از هم بپاشد، از این خواسته‌اش چشم‌پوشی کرد.

من فقط به یک مورد دیگر اشاره می‌کنم و از این بحث خارج می‌شوم. پدرم هر روز صبح - چه تعطیل، چه غیرتعطیل - ما را مجبور می‌کرد که ساعت شش صبح از خواب بیدار شویم و با او صبحانه بخوریم! بعد از رفتن او من و مادر دوباره به اتاقهایمان برمی‌گشتیم و با خیال راحت می‌خوابیدیم!

این شمه کوتاهی از زندگی خانوادگی ما بود. این را برایتان گفتم تا کاملاً با فضای خانه ما آشنا شوید و با شنیدن و خواندن اتفاقات بعدی، خیلی متعجب نشوید!

اولین حادثه تلخ زندگی من زمانی اتفاق افتاد که چهارده سال بیشتر نداشتم. طلاق مادرم سنگین‌ترین ضربه‌ای بود که بر من وارد شد. در آن خانه سرد و بی‌روح، فقط وجود مادرم بود که به من امید می‌داد، اما وقتی مادرم به خاطر کارهای پدرم از او طلاق گرفت و برای همیشه ما را ترک کرد، دیگر دنیا برایم تیره و تار شد! حالا دیگر هیچ چیزی برایم وجود نداشت تا به خاطر آن، پدرم را و رفتار خشک و مستبدانه‌اش را تحمل کنم! از آنجا که پدرم حاضر نشد حضانت مرا به مادر بدهد، ناچار بودم که دوری مادرم را تحمل کنم، به امید آنکه شاید پدرم رفتارش بهتر شود. اما تصور من خیلی اشتباه بود، چون بعد از طلاق مادرم، پدرم تمام قدرت و اقتدارش را به من نشان داد. او از هر چیز من ایراد می‌گرفت و امر و نهی می‌کرد که چطور باید باشم. گوشم پر شده بود از بایدها و نبایدها. اما من به اندازه مادرم صبور نبودم که این اخلاق‌های پدرم را تحمل کنم.

من و پدرم خیلی زودتر از آنچه فکرش را بکنید با هم درگیر شدیم؛ پدرم وقتی متوجه شد نمی‌تواند طغیان و عصیان مرا کنترل کند، دست به دامان قانون شد و علیه دختر ۱۵-۱۴ ساله‌اش شکایت کرد!

طبیعی بود با نفوذی که پدرم داشت، من محکوم شدم. همه می‌گفتند که من به عنوان فرزند باید دستورات پدرم را اجرا کنم. هیچ کس به پدرم نگفت که رفتارش با فرزند ۱۵-۱۴ ساله‌اش نباید مثل رفتار یک فرمانده باشد. هیچ کس به پدرم رابطه پدر و فرزندی را نیاموخت! چون او فقط رفتار فرمانده با سرباز را بلد بود!

به هرحال حتی وقتی در دادگاه من به تحمل چند ماه حبس محکوم شدم، او از موضع خودش عقب‌نشینی نکرد و اجازه داد مرا به کانون ببرند! اما من در کانون نه‌تنها ادب نشدم، بلکه با بچه‌هایی آشنا شدم مثل خودم، فرزند طلاق، اما اکثراً خلافکار! چیزهایی من در کانون یاد گرفتم که تا آن روز حتی نمی‌دانستم آدمها از این‌جور کارها هم می‌کنند!

پدرم در طول مدتی که من در کانون بودم، حتی یک بار هم به سراغم نیامد. فقط سه ماه بعد وقتی روز آزادی‌ام رسید، آمد و دستم را گرفت و به خانه - که نه! بهتر است بگویم به پادگان - برد. دوباره روز از نو، روزی از نو. اذیت و آزارهای پدرم شروع شد. من که دیگر هیچ انگیزه‌ای برای ماندن در خانه نداشتم، وقتی عرصه را بر خودم تنگ دیدم تصمیم گرفتم از خانه فرار کنم. مثل بعضی بچه‌های کانون! از آنها شنیده بودم که وقتی در خانه مشکل پیدا کردند، بدون سروصدا از خانه فرار کردند. اینطوری حداقل از دست پدرم راحت می‌شدم. البته موضوع دیگری هم بود که باعث می‌شد برای فرار ترغیب شوم و آن آزار پدرم بود. می‌دانستم وقتی خبر فرار من به گوش او و بعد خانواده‌اش برسد، خیلی ناراحت می‌شوند. من هم همین را می‌خواستم. اینجوری از پدرم انتقام می‌گرفتم و تلافی تمام زورگویی‌هایش را درمی‌آوردم!

فقط پنج ماه از طلاق مادرم گذشته بود، از این پنج ماه، سه ماه را من در کانون گذرانده بودم و فقط دو ماه را با پدرم زندگی که نه، سر کرده بودم که طاقتم برید و فرار کردم. البته من از خانه هیچ چیز برنداشتم، فقط خودم بودم و کیف دستی‌ام! از خانه مستقیم به آدرسی که از بچه‌های کانون داشتم، رفتم. کانون شاید خیلی برای من خوب نبود، اما مرا با این قبیل بچه‌ها آشنا کرد که تنها نباشم. بچه‌ها با دیدن من، خیلی خوشحال شدند. از آن به بعد، من دیگر به خانه برنگشتم. ولگردی‌ها، اتوزدنها، علافی‌ها، پرسه زدن در خیابانها و... از همان موقع شروع شد. تمام بچه‌های گروه، فرزندان طلاق بودند. و همه یا از دست ناپدری فرار کرده بودند یا نامادری!

بعد از فرار، من دو مرتبه دیگر به کانون رفتم. یک بار به دلیل ولگردی و بار دوم به خاطر بی‌حجابی!

همه بچه‌هایی که فرار می‌کنند، چون جایی برای خواب و یا ماندن ندارند، ناچارند در خیابانها ولگردی کنند. بدون هیچ هدف و مقصدی ساعتها در خیابان پرسه می‌زدیم. جلو ویترین مغازه‌ها می‌ایستادیم، بدون آنکه اجناس داخل ویترین را ببینیم، و یا در پارکها ولو بودیم. بعضی بچه‌ها دوست پسر هم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

خلیفه‌ای به شاعری گفت: چرا می‌گویی آنچه را که مردم نمی‌فهمند؟ شاعر گفت: چرا نمی‌فهمی آنچه که مردم می‌گویند؟

داشتند. قرارها بیشتر خیابانی بود. اهل پارتی و میهمانی نبودیم. اکثر دیدارها یا در خیابان بود یا در پارک! به همین خاطر گاهی گیر مامورها می‌افتادیم. ظاهر هیچ کدام از ما هم ظاهرمان معمولی نبود، یک جورایی تابلو بودیم. یا سر و وضع لباس پوشیدنمان یا آرایش صورت و موهایمان. من خودم این کار را دوست داشتم. چون اینطوری جلب توجه می‌کردیم. گاهی هم با بعضی‌ها درگیر می‌شدیم. این درگیریها و نزاعها و دعواها را دوست داشتم. اصلاً عاشق هیجان بودم. حالا هرچه می‌خواست باشد. تجربه هر کاری و هر چیزی که شروع و آغاز یک هیجان جدید به حساب می‌آمد برایم خوشایند بود! به هیچ چیز دیگر هم فکر نمی‌کردم. آینده اصلاً برایم مهم نبود. این طرز فکر مرا به وادی مواد مخدر کشاند. از سیگار شروع کردم و به کراک و شیشه رسیدم. هر وقت مواد مصرف می‌کردم، احساس می‌کردم در اوج هستم. در آن بالاها! در ابرها!! بعد هم آمادگی آن را داشتم که به هر کاری دست بزنم. آرایش‌های آنچنانی، تیپ و لباسهایی که جلب توجه می‌کرد، برایم از جذاب‌ترین مسائل بود. همه ما دوست داشتیم جلب توجه کنیم. کمی که گذشت دیگر حتی از ماموها هم نمی‌ترسیدیم، چون نهایتاً ما را می‌گرفتند! این هم زیاد مهم نبود. چون ما نه پدری داشتیم و نه مادری که بخواهیم به آنها جواب پس بدهیم. اما در این میان یک مساله دیگر هم بود و آن تامین خرج و مخارجمان بود. تیپ زدن! خرج داشت و ما باید خرجمان را خودمان درمی‌آوردیم. اما از چه راهی؟! بچه‌هایی که سابقه‌دار بودند راهش را خوب می‌دانستند. اتو زدن و سرقت از راحت‌ترین راهها بود. سرقتهایمان هم متفاوت بود. مثلاً گاهی گوشی می‌زدیم. روش کارمان هم ساده بود. گروه ما از سه دختر و چهار پسر تشکیل شده بود. یک نفر هم سرگروه بود. سرگروه نوع سرقت را مشخص می‌کرد. مثلاً او می‌گفت، فعلاً روی گوشی کار کنید. ما هم می‌رفتیم بیرون. وقتی کسی را می‌دیدیم که تلفن همراه دارد از او می‌خواستیم که گوشی‌اش را بدهد زنگ بزنیم. وقتی گوشی را می‌گرفتیم، خاموش می‌کردیم و راهمان را می‌گرفتیم و می‌رفتیم. مطمئناً طرف می‌آمد و گوشی‌اش را می‌خواست، اما ما متبحرانه حاشا می‌کردیم و چون جاساز داشتیم، طرف گوشی را نمی‌دید. گاهی کسی که گوشی را گرفته بود، آن را یواشکی به یکی از بچه‌ها می‌داد و او هم درمی‌رفت! گاهی هم شلوغ بازی درمی‌آوردیم و خلاصه طرف را دودره می‌کردیم!

گوشی‌ها را به سرگروه می‌دادیم و او آنها را برایمان آب می‌کرد (می‌فروخت) و سهم ما را می‌داد. ما خودمان چون مالخر نداشتیم، نمی‌توانستیم اجناس سرقتی را بفروشیم. گاهی هم کیف‌قاپی می‌کردیم. این کار هم خیلی هیجان داشت، من از این کار هم لذت می‌بردم. بعد از آن افتادیم در کار سرقت ماشین.

سرقت ماشین دو مرحله داشت. مرحله اول اتوزدن بود؛ یعنی باید یک راننده احمق را پیدا می‌کردیم که به خاطر وضعیت ظاهر ما، ما را سوار کند. بعد در یک فرصت مناسب از طرف می‌خواستیم برایمان آبمیوه یا هر چیز دیگری بخرد و بعد... همین که طرف از ماشین پیاده می‌شد، آن را سرقت

می‌کردیم. بعد از سرقت، ابتدا پلاک را جعل کرده و بعد با آن خلاف می‌کردیم. خلافها هم متعدد بود. گاهی به کسی می‌زدند و بعد پولش را می‌دزدیدند.

گاهی مسافر سوار می‌کردند و او را خفت‌گیری می‌کردند و... تمام این کارها هم پول داشت و هم هیجان، و من هر دو را دوست داشتم!

پنج - شش سال من اینطوری زندگی کردم. گاهی بچه‌ها گیر می‌افتادند، حبس‌شان را می‌کشیدند و دوباره آزاد می‌شدند و باز هم دور هم جمع می‌شدیم. خانه‌ای اجاره کرده بودیم که فقط شبها آنجا جمع می‌شدیم. هر کس هرچه دزدیده بود رو می‌کرد سهم‌اش را می‌گرفت و روز بعد دوباره این بازی تکرار می‌شد. این اواخر یکی از بچه‌ها یک کلت کمری با فشنگ خرید و هر وقت می‌خواستیم برویم سرقت اسلحه را هم جاساز می‌کردیم و می‌بردیم. البته فقط برای ترساندن، نه آنکه از آن استفاده کنیم.

تا آخرین کار...

حدود دو سه ماه بود که بچه‌ها یک طلافروشی را زیرنظر داشتند تا در فرصت مناسب آنجا را دودر کنند. بالاخره قرار و مدارها گذاشته شد. اما درست همان روز که می‌خواستیم اقدام کنیم، گیر افتادیم. آن روز، من با یکی از ماشین‌های سرقتی که کارت و پلاک جعلی برایش درست کرده بودیم، آمده بودم بیرون. وسط راه برای خرید آب میوه ماشین را کنار خیابان پارک کردم و داخل مغازه شدم که از بدحادثه صاحب ماشین، همان حوالی بود و با دیدن ماشین آن را شناسایی کرد. وقتی من آمدم سوار شوم گفت که ماشین اوست، من کارت ماشین را نشان دادم و گفتم می‌تواند پلاک را هم ببیند. او در مقابل دیدن کارت و پلاک سکوت کرد و من حرکت کردم تا از آنجا دور شوم، اما درست یک چهارراه بالاتر، ماموران گشت مرا متوقف کردند! او بعد از رفتن من به پلیس زنگ زده بود و آنها هم سر بزنگاه سر رسیدند. اگرچه من سعی کردم به آنها هم بقبولانم که ماشین خودم است، اما مامورها خام حرفهایم نشدند و ماشین را نگه داشتند و از من سند خواستند. دیگر به پایان خط رسیده بودم چون سند نداشتم!

به این ترتیب ابتدا روانه آگاهی و بعد راهی زندان شدم. الان دو ماه است بلاتکلیف اینجا هستم. با اینکه روی هیچ کدام از بچه‌ها اعتراف نکردم، ولی آنها خیلی بی‌معرفتند، چون حتی به تلفن‌هایم جواب نمی‌دهند! البته زیاد برایم مهم نیست، چون می‌دانم پسرها که اصلاً مرام ندارند، دخترها هم خوب... شاید می‌ترسند!

من هم از بودن در زندان چندان ناراحت نیستم. بالاخره حکم صادر می‌شود و من هم اعتراض می‌زنم و زمان آن کمتر می‌شود و می‌روم بیرون! این دیگر روال عادی زندگی ماست. از وقتی فرار کردم، زندگی برای من تمام شده. این دیگر آخر خط است. بیرون بروم هم باز همین وضع است. پدرم اگرچه خبردار شده من در زندانم، اما خیلی برایش مهم نیست ، چون گفته هر کاری کرده پایش بماند! البته این سابقه دوم من است. سابقه اولم به خاطر کیف‌قاپی بود که پدرم به خاطر آبرویش آمد و مرا درآورد، ولی حالا... حالا دیگر برای او من مرده‌ام. اشکالی ندارد. من راهم را انتخاب کردم. الان فقط دلم می‌خواهد زمان حبسم زودتر تمام شود و آزاد شوم. اگرچه زندگی سالمی را برای خودم پیش‌بینی نمی‌کنم، اما با این حال دلم برای پارکها و مترو تنگ شده است!

می‌دانم با این وضع عمر زیادی نخواهم داشت. دوست ندارم از این مدت کم، چند سالی را هم در زندان باشم! اما همیشه با خودم می‌گویم، ای کاش هرگز متولد نمی‌شدم!

■

○ در پرانتز:

(اینکه آیا تمام آنچه این دختر می‌گفت صحت دارد یا نه، بر ما آشکار نیست اما اگر بخواهیم روی درصد کمی از حرفهای او حساب کنیم باید به چند نکته اشاره کرد:

اول آنکه داشتن نظم و انضباط و دیسیپلین نه‌تنها بد نیست که بسیار پسندیده و خوب است اما روش برقراری این نظم و انضباط نباید به‌گونه‌ای باشد که باعث فراری شدن آدمها شود. اینکه یک فرد نظامی بخواهد همان برخوردی را که در محل کارش با زیردستان خود دارد، در محیط خانوادگی با زن و فرزندانش داشته باشد جز ایجاد تنش، حاصلی نخواهد داشت. چرا که روابط در محیط اداری برمبنای ضوابط و قوانین است و در محیط خانه برمبنای مهر و عطوفت و محبت. اگر این مهر و عطوفت رنگ ببازد و رشته محبت پاره گردد، شالوده خانواده از هم می‌پاشد و ثمره‌اش جز طلاق و جدایی نخواهد بود و پس از آن هم تبعات بعد از طلاق بروز می‌کند. اگر بین این مددجو و پدرش رابطه عاطفی مستحکمی بود، او هرگز درصدد انتقام‌گیری از پدرش برنمی‌آمد. انتقامی که به قیمت نابودی خودش تمام شد.

اما هنوز هم دیر نشده. کاش پدر او اندکی از دریای مهر و محبت درونش را به زبان آورد و دستهای گرمش را برای در آغوش کشیدن دخترش دراز کند و او را در آغوش پرمهر خود جای دهد که هیچ مأمنی امن‌تر از آغوش پدر نیست. او هنوز پاک است، پدرجان اجازه نده دیوها و گرگها او را بدرند و آلوده‌تر کنند چون باز این قلب پر مهر و محبت توست که به درد می‌آید.)

نادرویش

محمد جامی - تایباد

☑ این داستان براساس اتفاقاتی عجیب و باورنکردنی که نزدیک به چهل سال پیش در یکی از مناطق روستایی «تایباد» در متن واقعیتی غم‌انگیز و انکارناپذیر روی داده، نوشته شده است.

اشاره:

«نادرویش» داستانی است از «محمد جامی» نویسنده و معلمی که با زبان و نثری عادی و ساده، بیشتر برپایه تجربه‌های متنوع و ملموس خود، می‌نویسد، و قوت کار او به صداقت و صراحتش بازمی‌گردد.

محمد جامی، کارشناس مدیریت آموزشی و دبیر بازنشسته آموزش و پرورش است.

از برکت باران شب قبل، بوی خوش کاه‌گل فضا را انباشته بود. هوای صاف و بدون غبار، تنفس را روان و آسان ساخته ؛ آفتاب طلایی و درخشان، پهنه‌ی دشت، مزارع و بامها و در و دیوار خانه‌های ده را شاعرانه کرده بود.

دانش‌آموزان کلاس چند پایه روستایی شاد و آرام، روی نیمکت‌های نو و صاف و براق و تمیز نشسته بودند. به دستور آقامعلم کتابها را زینت میزها ساخته، با عشق گشوده و با رغبت منتظر یاد گرفتن درس جدید بودند که:

در کلاس با صدایی ناهنجار باز شد. زلیخا - مادر دو دانش‌آموز دختر و پسر - پریشان و سرآسیمه پا به درون نهاد و درحالی که لپ‌های گوشت‌آلودش را نیشگون می‌گرفت و به سروکله‌اش می‌زد و روسری و چادرش روی شانه‌هایش ولو شده بودند، داد می‌زد که: «به دادم برسید! کمکم کنید! ای خدا! دردم را به کی بگویم؟ شکایتم را به کجا ببرم؟» یک‌بند ضجه می‌زد و از مرگ دختر و نوه‌اش می‌گفت و از نادانی دامادش قربانعلی می‌نالید:

«دخترکم، دختر مظلوم و بی‌پدرم، مثل ماهی به خاک افتاده، دهَنک می‌زند و جان می‌دهد. ای خدا... ای خدا... دخترم کبرا... دارد می‌میرد!

○○○

دومین سال استخدام و مامور به خدمت مدیر آموزگاری او در روستای اسماعیل‌آباد بود. بچه‌های قاسم‌آباد هم، که روستای دیگری بود در سیصد متری اسماعیل‌آباد، به این مدرسه می‌آمدند. او هم معلم بود و هم سنگ صبور اهالی روستا. گره مشکلات‌شان را در حد امکان با کدخدامنشی می‌گشود. همه دوستش داشتند و تعظیمش می‌کردند. بعدازظهر روزی که یکی از بچه‌ها گزارش داده بود که «درویش عبدالواحد» به قاسم‌آباد آمده و ساعت مچی (وستندواچ) پدر پسرک را از دست او باز کرده و به چاه توالت انداخته، و ساعت جیبی خود را به او بخشیده و به همه هشدار داده که بستن ساعت مچی حرام است، و بعد دانش‌آموز دیگری گفته که «آقا! بزغاله‌ی ما روی دیوار سوار شده بود. شیخ دستور داد بگیریدش. گرفتند و کشتند و آن را خوردند، چون درویش گفته بود که این بزغاله شیطان‌زده است و شیطان داخل شکمش رفته و نباید زنده بماند!»

سلانه سلانه و قدم‌زنان به روستای قاسم‌آباد به دیدن درویش کذا رفت...

پا که به درون اتاق نهاد، درویش که روی دو نهالیچه نشسته و به پشتی تکیه داده بود، با دادن پاسخ سلام آقامعلم، با احترام از جا بلند شد. دو قدم جلو رفت. در بغلش گرفت و پس از معالقه و مصافحه، او را در کنار خود جای داد. چایی‌اش را جلو او گذاشت و یواش یواش سر صحبت باز شد: از بزرگان عرفان، سماع، وظیفه‌ی مرید و پیر... حاضران در مجلس هم که همگی مریدان آقادرویش بودند لذت می‌بردند.

سخن که به ماجرای ساعت و بزغاله کشید، درویش که چشمهایش آشکارا نشان از جنون داشت، خنده‌ی مرموزی را که بر لب داشت، محو کرد - آثار ناراحتی و اخم بر چهره‌اش پیدا شد. گرچه از کار خود به ظاهر پشیمان می‌نمود اما در باطن خونش می‌جوشید. انگار می‌خواست سر آقامعلم را از تنش جدا کند. تاب دیدن حتی سایه‌ی او را نداشت. سعی می‌کرد دیگر به سخنان او گوش ندهد و علناً روی می‌گرداند...

معلم در موقع خداحافظی از درویش قول گرفت که به ذکر و عبادات خود بسنده کند تا به مردم ساده‌ی روستا زیان و آسیبی نرسد. دم در برای درویش از خداوند طلب هدایت و عقل سلیم کرد.

هنوز آقامعلم از خم کوچه نپیچیده بود که آقادرویش با حالتی حق به جانب رو به مریدان حاضر کرد و گفت: «شیطان معلم‌تان را هم تسخیر کرده و در رگ و پی و تمام وجودش جا گرفته!» و چنان ذهن آنان را بد کرد که اگر معلم را دوست نمی‌داشتند، امکان آسیب رساندن به او می‌رفت. اما

برادرم ذوالفقار

زهره کیانی - اصفهان

اشاره:

«برادرم ذوالفقار» نوشته «زهره کیانی» داستانی بدیع به‌شمار می‌رود که در کل براساس شگرد «محور مجاورت» بازآفرینی هنرمندانه شده است. در این شگرد، به جای پرداختن مستقیم به موضوع و ساده‌نگری در به‌اصطلاح صغرا کبرا چیدن برای شرح تفصیلی اتفاق و ماجرا و حادثه، با عمدی هوشمندانه، به جای شلیک به میان هدف و مثلاً، زدن به وسط خال، کنار و مجاور هدف و خال زده می‌شود تا ذهن مخاطب و خواننده درگیر لایه‌های پنهان برای درک و کشف عمق موضوع و مضمون شود.

از زهره کیانی که دارای درجه کارشناسی تاریخ است، تاکنون دو مجموعه داستان با عنوان‌های «مرغ ماهی‌خوار» و «من پشیمان شده‌ام» چاپ و منتشر شده است. سنجیدگی و پختگی در کار این نویسنده نشان از تجربه و ورزیدگی دارد.

شاید اگر پنجره‌ها باز باشد، درها هم همینطور، یا بنشینم روی یکی از پله‌ها، بتوانم به‌راحتی برادرم «ذوالفقار» را ببینم که هر وقت یونیفرم نظامی گل و گشاد پدر را که اندازه قد و قواره‌اش نیست، می‌پوشد و کلاه نقاب‌دارش را روی سر می‌گذارد و پوتین‌های پدر را پا می‌کند، چند دقیقه‌ای می‌ایستد کنار باغچه‌های گل رز یا تکیه می‌دهد به تنه درخت بید. حتماً همان وقت یکی از شاخه‌ها را می‌کشد پایین، با برگهای سبزشان بازی می‌کند و آنها را می‌پیچاند دور انگشت‌های سفیدش. از بازی کردن با برگهای سبز بید که خسته می‌شود شاخه را ول می‌کند. شاخه محکم می‌خورد به شیشه‌های پنجره اتاق و جرینگ جرینگش بدون شکسته شدن می‌پیچد همه جا. بعضی موقع‌ها همین که می‌بیند نشسته‌ام و نگاهش می‌کنم اول دست‌هایش را می‌برد بالا تکان می‌دهد، بعد لبخند می‌زند. گاهی قاصدکی را که نمی‌دانم از کجا گیر آورده، می‌گذارد کف دستش. دستش را می‌برد بالا، نگه می‌دارد روبروی دهنش و قاصدک را محکم فوت می‌کند. قاصدک تلوتلوخوران همانطور که می‌چرخد به چپ و راست، می‌چسبد به شاخه‌های درخت بید یا می‌افتد جلوی پای من. قاصدک را که با دو انگشت آهسته برمی‌دارم و می‌گذارم کف دستم و مثل خودش به طرفش فوت می‌کنم. از خوشحالی می‌پرد بالا و دو دستش را می‌کوبد به هم. بلند بلند می‌خندد. چند دقیقه دیگر انگار بخواهد روبروی من که نشسته‌ام و نگاهش می‌کنم عرض اندامی بکند، حس می‌گیرد تا مثل پدر راه برود و بعد همه کارهای او را تقلید کند... نرم نرم می‌رود تا وسط حیاط. دیروز هم نمایشش همین بود: آنجا که نیم ساعتی ایستاد، نگاه کرد به دور و برش، دو سه قدم برداشت به عقب، دو سه قدم دیگر به جلو، دست‌هایش را برد بالا و آهسته آورد پایین. یک بار چرخید به طرف چپ، بار دیگر به طرف راست. تکرار: چند قدمی که باز راه می‌رود دست‌هایش را می‌چسباند به کمرش. اخم می‌کند و به گمان خودش مثل پدر به سربازهایش فرمان می‌دهد.

به سرباز اولی که کنارش ایستاده است و نگاهش می‌کند، می‌گوید: «نگفتی سرباز، اهل کجایی؟»

به خاطر آوردن خدمات و محبت‌های پی‌درپی او مانع چنان تصمیمی شد.

روز بعد تمام آنچه در آن مجلس و در غیاب او رفته بود به گوش آقامعلم رسید اما خونسردی‌اش را با متانت تمام حفظ کرد و به فکر راه چاره‌ای افتاد تا مردم ساده‌دل و پاک را از کارهای آن نادرویش شیاد آگاه کند، اما چنان روح مردم تسخیر شده بود که روشن ساختن ذهن آنها سخت و دشوار بود و نیازِبه زمان داشت.

قربانعلی - داماد زلیخا - از مریدان پروپا قرص آقادرویش بود. با وجود گوشزد و التماس و راهنمایی آقامعلم، باز هم جان نثار بود و غلام حلقه به گوش.

اصرار داشت همسرش نیز مثل خودش مرید آن شیاد شود. ابتدا با اصرار و الحاح و بعد با تهدید و کتک‌کاری او را از اسماعیل آباد به قاسم آباد برده بود.

کبرا، آبستن بود. درویش برجستگی اندک شکم زن حامله را به حساب نفوذ شیطان در شکم او گذاشته بود. به قربانعلی گفته بود اگر می‌خواهد همسری سالم و بچه‌ای خوب داشته باشد باید شیطان از بدنش رانده شود.

برای صافی روح و خونش دستور داده بود گودالی حفر کنند. زن بیچاره را به زور، درحالی که چند نفر دست و پایش را گرفته بودند، به داخل گودال هدایت کرده و او را تا گردن در خاک مدفون ساخته بودند. کبرا طبق دستور نادرویش چند ساعت درواقع زنده به گور شده بود.

کبرای بیچاره ضعف می‌کند، گردنش خم می‌شود. لپ‌های قرمزش زرد و لبانش کبود می‌گردند. و وقتی پس از چند ساعت او را بیرون می‌آورند، مجبور می‌شوند پیکر نیمه جان او را روی لحاف به خانه برسانند. حالا به زحمت نفس اش پایین و بالا می‌رود. ناگهان کبود می‌شود و مادرش شیون‌کنان و ضجه‌کشان خود را به مدرسه می‌رساند و از آقای معلم استمداد و یاری می‌طلبد...

هنوز معلم مهربان با خودش کلنجار می‌رفت که چه چاره‌ای بیندیشد و به چه وسیله‌ای زن فلک‌زده را به درمانگاه برساند که چند زن و مرد و از جمله دو خواهر و برادر دانش‌آموز که فرزندان زلیخا بودند فریادکشان خود را به کلاس می‌اندازند و خبر مرگ کبرا را رساندند.

ابر سیاه غم روستا را پوشانده بود. همه ماتم گرفته بودند. عده‌ای پشیمان شده بودند. مریدان سرسپرده که نادروش دیوانه را فراری داده بودند، پیش وجدان خود شرمنده بودند. تنها کمکی که آقای معلم توانست به آن زن ماتم‌زده بکند، نوشتن شکایتی از آن شیاد تبهکار با اثر انگشت قربانعلی و فرستادن به پاسگاه ژاندارمری توسط خود او بود...

■

به سرباز دومی تذکر می‌دهد: کمربندت را چرا مثل بند تنبان بسته‌ای؟ خجالت نمی‌کشی؟»

سرباز سومی را از صف می‌کشد بیرون.

سرباز چهارمی را تشویق می‌کند.

به سرباز پنجمی می‌گوید: «یقه‌ات، یقه‌ات را صاف کن، آخر تو چطور سربازی هستی؟»

به سرباز ششمی و هفتمی که می‌رسد، نگاهشان می‌کند ولی ایرادی نمی‌گیرد. راهش را کج می‌کند و می‌رود ته حیاط. می‌ایستد کنار دیوار. عرق را از روی پیشانی و صورتش پاک می‌کند. باز همانطور که یک دستش را دراز کرده و قیافه جدی به خودش گرفته است، مسافتی را با قدم‌های بلند راه می‌رود. به نزدیک سربازها که می‌رسد، می‌ایستد و پاهایش را محکم می‌کوبد به زمین. به آنها اشاره می‌کند که دارید چه کار می‌کنید؟ بلند می‌گوید: «بجنبید، رژه بروید.» و باز به گمان خودش سربازها به اشاره او و دستور فوریش، فاصله مابین دو دیوار حیاط را چند بار به صف می‌روند و می‌آیند. با اشاره دومش هر سربازی قایم می‌شود یک گوشه حیاط، یا قایم می‌شود پشت تنه یک درخت بلند. خودش هم تکه چوبی را برمی‌دارد و مثل تفنگ در دستهایش می‌گیرد. پاورچین پاورچین می‌رود و کمین می‌کند پشت اولین درخت کاج. دو سه دقیقه‌ای آنجا می‌ماند. سرش را که می‌آورد بیرون، صورتش را می‌چرخاند به چپ و راست، نگاه می‌کند به جلو یا پشت سرش. دوباره بلند می‌شود و می‌رود به طرف درخت کاج دومی. کنار این درخت با دو انگشت و لبهایش بنگ‌بنگ می‌کند. چند تیر شلیک می‌کند به سمت نیروی دشمن و خاکریزهای آنطرف حیاط. بعد مثل اینکه ترکشی خورده باشد به زانوی پای چپش، فریادی می‌کشد و کم‌کم خم می‌شود و ساق پایش را می‌گیرد. بعد یک مرتبه نقش زمین می‌شود. روی خاک چند بار می‌غلتد، ناله می‌کند و همانطور که خودش را می‌کشد روی زمین، می‌رود به طرف درخت کاج سومی. هر دو سه متری که جلو می‌رود و خودش را می‌کشد روی زمین، برمی‌گردد و نگاهی می‌کند به دور و برش تا ببیند نفربرهای دشمن تا کجا آمده‌اند. به درخت سومی که می‌رسد کمی آنجا مکث می‌کند. آن‌وقت باز دست‌هایش را دراز می‌کند و با دو انگشت بنگ بنگ می‌کند، بنگ بنگ می‌کند، کنار درخت چهارمی قبل از اینکه بی‌حال بیفتد و از هوش برود، چوبش (تفنگ) را پرت می‌کند به سویی که تانک‌های دشمن پیش می‌آیند. دستش را بالا می‌برد و دستور حمله می‌دهد. سربازهایی که کمین کرده‌اند گوشه به گوشه حیاط یا پشت درختهای کاج، با اشاره او از کمینگاهها می‌آیند بیرون و هجوم می‌برند به سمتی که نیروهای دشمن در حرکت‌اند و چه غوغایی توی حیاط خانه برپا می‌شود... با این حمله گذشته از اینکه «ذوالفقار» یک قهرمان می‌شود، جنگ دلاورانه‌اش هم انگار تمام می‌شود، تا اینکه در روز دیگری خودش را برای حمله دیگری آماده کند...

■

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

هفته‌ها درپی هم می‌گذرند و بی‌اغراق در هر هفته، به لطف کار شما عزیزان و نویسندگان باذوق که تلاش و کوشش «نوشتن» را بر خود هموار می‌سازید و داستان‌هایتان را برای شرکت در این مسابقه می‌فرستید، کارگاه و مسابقه بزرگ داستان‌نویسی هفتگی گرما و رونقی فزاینده می‌گیرد.

امید درخشان ما این است که به سهم اندک خود، با یاری شما دوستان خوش قریحه، بتوانیم گاهی - ولو کوچک - برای تولید فکر و فرهنگ و اندیشه در مسیر داستان‌نویسی برداریم. چنان که پیشتر هم گفته آمده است، بر این باوریم که در داستان‌های شما به اصطلاح به «رگه طلا» بربخوریم؛ و یگانه چشمداشت‌مان این است که از میان خیل نویسندگان این صفحات، چندین و چند داستان‌نویس قدر و شش‌دانگ، در آینده‌ای نه‌چندان دور، با شایستگی تمام به عرصه داستان‌نویسی حرفه‌ای برسند.

اکنون چند پیام و پاسخ:

O خانم فاطمه حیدری از اندیمشک

بدون رودربایستی و هرگونه تعارف باید به عرض‌تان برسانیم که نوشتن داستان - حتی داستان‌های مثلاً متوسط کاری است که با سهل‌نگری و کم‌حوصلگی و شتابزدگی نمی‌توان از پس آن برآمد. در این زمینه «قریحه»، «استعداد» و ذوق و پشتکار راهگشاست. توصیه می‌کنیم که رمان‌ها و داستان‌های بزرگان این عرصه را بخوانید و با حوصله مرور کنید. شفاف، پاکیزه و گیرا و قوی نوشتن کاری است نه آسان! سرفراز و شاد باشید.

O خانم معصومه احمدنیا از فسا

با تامل بر داستانی که فرستاده‌اید، به‌راحتی می‌توان دریافت که تازه‌کار و به‌اصطلاح «نوقلم» نیستید. توانایی شما در روایتگری و به‌کار بستن زبان داستانی درخور تحسین است. با تکیه بر این ویژگی‌ها، قطعاً می‌توانید داستان‌هایی بهتر، بدیع‌تر و قوی‌تر بنویسید، به شرط آنکه بر شگردهای لازم برای «واقع نمایی» و «باورپذیر» ساختن داستان‌هایتان تسلط پیدا کنید، تا داستان خوبی که می‌نویسید به «لطیفه» تبدیل نشود.

با آرزوی سلامتی و نشاط برای شما، در انتظار داستان‌های تازه و قبلاً چاپ نشده شما هستیم.

O آقای الیاس طاهریان از بیرجند

از ابراز لطف صمیمانه‌تان نسبت به دوستانتان در اطلاعات هفتگی سپاسگزاریم. با توجه به ذوق و شوقی که برای داستان نوشتن می‌توان در شما سراغ گرفت، شاید اگر تمرکز و دقتی هنرمندانه به‌کار ببرید، حاصل کارتان دلپذیر و قوی و خواندنی از آب درآید. ضمناً بدون شکستن املاء کلمه‌ها هم می‌توان سلیس و روان نوشت و لحن ایجاد کرد. پیروز و موفق باشید.

شعر خواهر اشیاء را با خواستهای روح منطبق می سازد • کانت

دستپخت عدسی

محمد طاهری

زنده باد فوق لیسانس

شباهت صفحه «دستپخت عدسی» با سینما این است که می‌شود برای آن ژانر (گونه) تعریف کرد: ژانر حوادث، ژانر سالمندان، ژانر بچه‌ها و اخیراً به همت دستان پرتوان **شادی خانم از لاهیجان** (که معلوم نیست چرا فامیلی خود را برایمان نمی‌نویسد؟) ژانر عروسکها!

شادی خانم که گویا عزمشان را جزم کرده‌اند که فوق لیسانس بگیرند و در راه فتح قله‌های علم و دانش کلی اسکناس‌های بی‌زبان را نفله کنند! به امید این هستند که شاید بتوانند بعد از گرفتن مدرک فوق‌لیسانس شغلی برای خود دست و پا کنند. البته ساده‌ترین کار ممکن این است که **شادی خانم** بروند و در دانشگاه آزاد به عنوان استاد با ساعتی چهار هزار تومان حق‌التدریس استخدام شوند و امیدواریم در زمانه‌ای که چند نفر فوتبالیست کم‌سواد سالیانه هشتاد - نود میلیون تومان درآمد دارند، یکوقت دستمزد نجومی و افسانه‌ای تدریس وسوسه‌شان نکند که به قول معروف پول زیاد خوشبختی نمی‌آورد و بهتر است که شادی خانم در خانه بنشیند و با همین شبنم خانم و آقاسالار (عروسکهای شادی خانم) سرگرم شود و در کنار آنها چیپس بخورد و کارتون نگاه کند تا اینکه به فکر درآمدزایی بیفتد! اینجوری اعصابشان هم راحت‌تر است!

پیشگیری بهتر از درمان است!

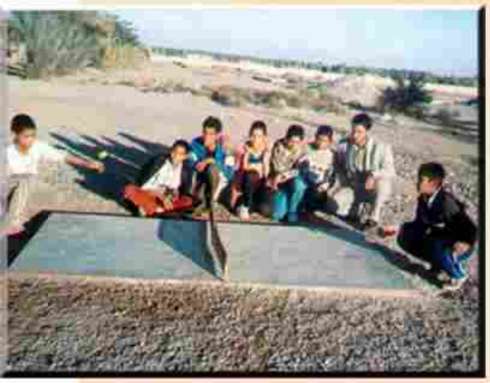

ورزش کردن زمان و مکان ندارد، هم می‌شود در زمین چمن مصنوعی و سالن چندمنظوره و باشگاه بدنسازی ورزش کرد، هم در زمین خاکی و حیاط خانه و محوطه پارکینگ، درنهایت می‌توان مثل کاپیتان صفحه دستپخت عدسی جناب **محمود جعفری کوهبنانی** روی خاک، بساط «پینگ‌پونگ» یا همان تنیس روی میز را برپا کرد و به علت آنکه اصلاً میزی وجود ندارد، بکار بردن لفظ تنیس روی میز کاملاً بی‌مسما و حتی مضحک به نظر می‌رسد! محمودخان در نامه ارسالی خود افزوده است که چرا مسوولان پایتخت‌نشین به فکر این بچه‌ها نیستند و آنها مجبورند با امکانات ابتدایی و سر و وضعی فقرزده و محروم به ورزش بپردازند.

البته نگارنده معتقد است که در این مورد خاص نباید تقصیر را به گردن مسوولان انداخت. تجربه ثابت کرده که بازیکنان ما اگر روی میز پینگ پونگ نو بازی کنند و راکت فرداعلای خارجی هم داشته باشند، باز هم زورشان به تنیسورهای چینی و فرانسوی نخواهد رسید!

ورود آقایان ممنوع!

بعد از گذشت این همه سال، بعضی خانمها آرزو به دل مانده‌اند که مثل آقایان بیایند و به عنوان تماشاگر (با تماشاگرنما اشتباه نشود!) بازیهای فوتبال را از نزدیک ببینند و احتمالاً حنجره خود را برای حمایت از تیم مورد علاقه پاره کنند!

اولاً با این اوضاع شیرتوشیر که داور مادرمرده به خاطر یک خطای گرفته نشده، مثل نقل و نبات فحش‌های آبدار نثارش می‌شود، استادیوم جای خانمها که هیچی، جای آقایان هم نیست، ثانیاً با این بازیهای آبکی که بازیکنان یک تیم ۹۰ دقیقه زیر توپ می‌زنند و نهایتاً با اوت دستی برنده می‌شوند و مربی تیم هم دلش خوش است که آدم موفقی است! بهتر است که آدم برود زیر تیر چراغ برق سر کوچه چرت بزند تا اینکه بیاید و این بازیها را نگاه کند!

ثالثاً دست **آقای مسعود ذوالفقاری** همکار خوبمان درد نکند که این عکس را دراختیارمان گذاشت. هرچند بین اینکه مسعودخان طرفدار استقلال تهران است یا نساجی قائم‌شهر، دو به شک هستیم! ولی در اصل موضوع که تماشاچی باید ادب داشته باشد هیچ کس تردیدی ندارد.

وقتی انار تحریم می‌شود!

یادش بخیر موقعی که روزشماری می‌کردیم تا پاییز بیاید و یک انار درست و حسابی بخوریم و هیچ وقت هم نفهمیدیم که انار ترش بهتر است یا انار شیرین یا انار ملس! اما امسال که روبروی بساط میوه‌فروشی‌ها ایستادیم و عدد نهصد را مقابل انار دیدیم ترجیح دادیم که در یک اقدام انتحاری، خوردن انار را تحریم کنیم و به همان نارنگی کیلویی چهارصد تومان و سیب کیلویی پانصد تومان اکتفا کنیم و به جیب بی‌گناه و نیمه پر ابوی رحم کنیم!

دوست عزیز **آقای محسن ذوالفقاری** از ساوه پایتخت انار ایران برایمان تصویر شوهرخواهرشان را فرستاده و در آن به شرح مفصلی از قیمت انار در سال جاری پرداخته و مثل تحلیلگران اقتصادی، بالا و پایین رفتن قیمت را آنالیز کرده است!

بر طبق بررسی‌های سرویس اقتصادی صفحه «دستپخت عدسی» اگر بخواهیم که نهصد تومان پول را برای سه تا انار بدهیم، همان بهتر که همین پول را برای خریدن موز صرف کنیم که لااقل به تعداد بیشتری میوه برسد و ظرف میوه خانه خالی نماند!

گرچه پس از نوشتن این مطلب ضدانار! احتمالاً اهالی ساوه کمر به قتل نگارنده خواهند بست، اما حقیقت این است؛ انار کیلویی نهصد تومان خوردن ندارد!

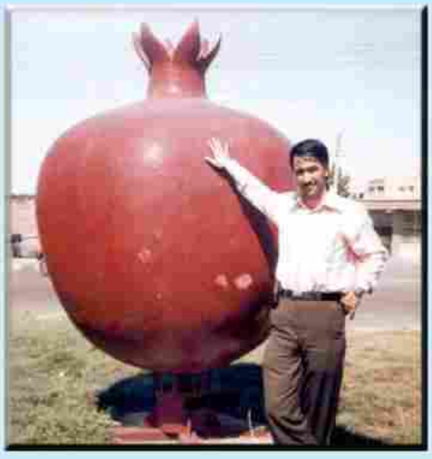

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @yahoo.com

ارکیده شد ترکیده!

گذشت آن زمانی که بیشتر فقط آفتابه دزدها را می‌گرفتند سیاست‌شان می‌کردند؛ الانه لنگ آفتاب دزدها هم گیر است. چوب توی آستین‌شان می‌کنند. البته اگر گیرشان بیاورند و در نروند. غرض (البته بی‌مرض) آنکه اخیراً در ادامه مبارزه با مفاسد اقتصادی، پرونده قضایی مجتمع ساختمانی ارکیده درپی درخواست شخص رئیس جمهور از رئیس قوه قضائیه برای رسیدگی ویژه از شهرری به تهران منتقل شد. از قرار معلوم، متهم این پرونده که اکنون به سلامتی خود و همکارانش معلوم نیست در کدام گوری متواری می‌باشد، تعداد ۱۵۰۰ واحد مجتمع مسکونی - مسروقی ارکیده را که حالا دیگر خبرش مثل توپ ترکیده، به بیش از ۴ هزار نفر فروخته و این پرونده از ۳ سال قبل با شکایت ۲۵۰۰ نفر در دادگستری شهر ری تشکیل شده بوده است. بنا به گفته رئیس کل دادگستری این شهرستان، حجم پرونده ارکیده به حدی زیاد بوده که به ناچار با وانت بار به تهران فرستاده شده و هیچ استبعادی نداشت که اگر کمی دیرتر هم می‌جنبیدند، باید برای بردنش کامیونی، خاوری، چیزی خبر می‌کردند. این طور که از قرائن پیداست ظاهراً پرونده ارکیده از شدت حجم داشته می‌ترکیده!

● **بیت بی ربط:**

هرچند گناه ماست کشتی کشتی
غم نیست که بحر توست دریا دریا!

نخیر، این حرفها نیست. جناب ابوسعید ابوالخیر، شعر بالا را (که بیتی از یک رباعی است) راجع به «حق الله» و در رابطه انسان با خودش و خداش سروده که هیچ دخل و ربطی به «حق الناس» ندارد. آنهم حق خلق‌اللهی که معلوم نیست پول و مول خرید واحدهای مجتمع ارکیده را با چه خون جگری و با چقدر قرض و قوله و ریش و سبیل گرو گذاشتن پیش این و آن، جفت‌وجور کرده‌اند؛ غافل از آنکه هر واحد آن مجتمع به ۲ - ۳ نفر فروخته شده تا بلکه از یک راه میانبر افراد بیشتری صاحب خانه (و البته همخانه) شوند. خانه‌ای اشتراکی که باید صاحبان خانه، داخل آن را پارتیشن‌بندی کنند تا برای ۳-۲ خانوار قابل سکونت باشد.

● **نکته سازنده:** معلوم می‌شود در این سالها عده‌ای در کار «انبوه‌سازی» بودند و عده‌ای دیگر در کار «انبوه اندازی».

باور بفرمایید اگر خود **ابوسعید ابوالخیر** هم زنده می‌بود و یکی از واحدهای مجتمع ارکیده را از این ابونحس ابوالشر (متهم متواری پرونده) با حقوق کارمندی‌اش خریده بود و بعد فهمیده بود که چه کلاه گشادی سرش رفته است، یقیناً رباعیاتی هم در مذمت خوردن حق‌الناس همراه با یک لیوان آناناس می‌سرود و مثلاً می‌فرمود:

● **رباعی با ربط:**

عصیان خلایق ارچه صحرا صحرا است
اما همه در رابطه با شخص خداست
آنجاکه ولی سخن ز حق‌الناس است
والله خدا شکایتش بیش از ماست!

شریعتی و تئوری آسفالت!

بخشی از آسفالت خیابان شریعتی تهران، چند روز پیش جسارت کرد و به سطح زیبای شهر خسارت وارد آورد. ظاهراً شاه لوله‌های طاغوتی شرکت آب و [گلاب به روتان] فاضلاب، یکبار دیگر به دلیل نشت و نشست خود گند زد. و این بار در محدوده «زرگنده» هم گند زد. در مقابل باغ ییلاقی بزرگ سفارت انگلستان که در زمان ناصرالدین شاه قاجار از کیسه خلیفه به ایشان اهدا شد.

● **گمانه زنی سیاسی:** پس نکند باز کار، کار انگلیسی‌های دو دره باز باشد؟....

● **تکذیب فوری:** این قضیه خوشبختانه هیچ دخل و ربطی به انگلیسی جماعت ندارد. گذشت آن زمانی که آن سان گذشت. الانه تمام فکر و ذکر انگلیسی‌ها متوجه شاه لوله‌هایی است که دارند نفت بی‌زبان عراق و افغانستان را به طریق دموکراتیک از این کشورها خارج می‌کنند.

طوری که روزنامه‌ها نوشته بودند، از قرار معلوم (و فوقش نامعلوم) این ریزش آسفالت علیه الزحمة ظاهراً براثر بی‌تفاوتی دلسوزان شرکت آب و فاضلاب نسبت به هشدارهای سازمان آتش نشانی در خصوص پوسیدگی و زهوار در رفتگی لوله‌های زیرزمینی اتفاق افتاده است. بنا به اقوال موجود، لوله آسیب دیده مذکور مخرب مشکوف (شکاف برداشته شده)، همجوار ایستگاه متروی مسیر شریعتی - تجریش بوده که ادامه آسیب دیدگی آن موجب فروکش کردن زمین در محل حادثه به عمق ۸ متر و با دهانه سرویس شده ۱۵ متر ناقابل شده است. مدیر روابط عمومی آتش نشانی تهران در همین راستای لوله اعلام کرد که: «این حادثه از دو روز قبل قابل پیش بینی بود.»

● **نکته فلسفیک:** از نظر عقلی، پیش بینی هرگز دلیل بر پیشگیری نیست (به گونه‌ای که حتی همیشه اولی جدا از هم و دومی سرهم نوشته می‌شود). قصاص قبل از جنایت شدیداً محکوم است. به فرموده قدیمی‌ها: پیش از مرگ واویلا؟.....

البته پارسال هم بخش دیگری از خیابان شریعتی پس از طی یک قبض و بسط تئوریک در منطقه قیطریه - و باز از قضای روزگار در همجواری یک ایستگاه در حال احداث مترو - دچار ریزش وسیعی شد که البته از حق نگذریم این بار اشکال از سفره‌های آب زیر زمینی بود و نه از لوله‌های آب زیر زمینی مورد بحث. آن نشست سال گذشته زمین در منطقه میدان توپخانه بود که باز بر اثر نشت آب از لوله‌های زیر زمین و اتفاقاً باز هم در همجواری با ایستگاه مترو بود. به این می‌گویند «حسن همجواری»! (برای اطلاع از میزان تنگی و گشادی دهانه محل ریزش زمین در هر یک از فروکش‌های فوق، لطفاً با عزیزان مستقر در روابط عمومی شرکت آب و فاضلاب تماس حاصل نمایید.).

یاد زنده‌یاد دکتر علی شریعتی و نشست‌های حسینیه ارشادش به‌خیر. (البته آن نشست‌های شریعتی با این نشست‌های خیابان شریعتی، زمین تا زیرزمین فرق و توفیر علیحده دارد.) در یکی از همین نشست‌ها و جلسات سخنرانی، وقتی که دکتر از پشت تریبون پایین می‌آید، یکی از دوستداران جوانش جلو می‌رود و سوالی را مطرح می‌کند. سوالی فلسفی و کلامی و فنی. می‌پرسد: استاد، به نظر شما «وجود» مقدم بر «ماهیت» است یا «ماهیت» مقدم بر «وجود»؟.... شریعتی لبخندی می‌زند و از او می‌پرسد که اهل کجایی؟ از قضا همشهری درمی‌آیند. جوان اهل سبزوار است. در این هنگام دکتر تبسم ملیح دیگری می‌کند و به شوخی می‌گوید: راستش در وضعیت فعلی، این موضوع که شهرداری سبزوار، جاده خاکی روستای مزینان به سبزوار (و بالعکس) را آسفالت کند، هم بر بحث وجود مقدم است، هم بر ماهیت!....

و حالا ظاهراً حکایت ماست. و چون گاهی از ماست که بر ماست؛ فلذاست که باید این انتخابات شورای شهر را بیش از همیشه جدی بگیریم و مثل دو دوره قبل از این، با انتخاب افرادی دانا و توانا درحقیقت در اداره شهرمان مشغول به کار؛ یعنی که شریک شویم.

در همین راستا (و البته بعد از ریزش خیابان شریعتی در منطقه زرگنده)، ائتلاف اصلاح‌طلبان با شعار «شهر من! به تو می‌اندیشم» از سمت چپ خیابان، و ائتلاف اصولگرایان با «رایحه خوش خدمت» از سمت راست خیابان وارد گود انتخابات شورای شهر تهران و حومه شدند.

● **التماس دعا:** برای تمام این عزیزان که دلسوزانه (و بلکه بیشتر) به اعماق شهر خود می‌اندیشند و از همین الان رایحه خوش خدمتشان از دور به مشام می‌رسد؛ به نیابت از سوی عموم مردم همیشه در صحنه، آرزوی موفقیت و پیروزی عاجل داریم. آمین.

● **یادآوری پایانی:** چون از بحث اصلی (یا اصطلاحاً همان «مانحن فیه»مان) اندکی پرت افتادیم؛ محض برگشتن به موضوع عرض می‌نماییم که در پیگیری ماجرای ریزش آسفالت خیابان شریعتی، حتماً از تماس با برادران شرکت آب و [گلاب به روتان] فاضلاب، فراموش نفرمایید. شاید زوایای دیگری از ماجرا و جاهای تاریک آن روشن شد. یحتمل آنها هم حکماً برای خودشان دلایل و عرایض مستحکم (ولو کم) دارند. همیشه چنین نیست که فرموده‌اند: «لسان المقصر قصیر».

طنز برعکس

«آقایان هاشمی رفسنجانی و سیدمحمد خاتمی با هم در پای صندوق انتخابات حضور یافتند.»

جراید

می‌گویم این اسمهایی که در برگه‌هامان نوشتیم، چقدر به هم شبیه‌اند؟!

آفت کار دلبستگی نداشتن به آن است.

● امام رضا(ع)

صخره‌های سه هزار میلیون ساله

منطقه‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید، در شمال غربی اسکاتلند است که به نام «هیبرید» آن را می‌شناسند. اما آنچه که در مورد این منطقه، باعث اعجاب جهانیان بویژه باستانشناسان شده، قدمت دریاچه و صخره‌های آن است که عمر آن را، سه هزار میلیون سال تخمین زده‌اند. درواقع بدون آنکه کوچکترین حفاری یا حتی جابجایی سنگها در این منطقه صورت گرفته باشد، این مکان را از سه هزار میلیون سال پیش تاکنون، دست نخورده دانسته‌اند. علاوه بر آن روی صخره‌های هیبرید، فسیل‌ها و جای پای فسیل شده دایناسورها و سایر حیوانات ماقبل تاریخ هم پیدا شده است که این موارد حتی بیشتر، قدمت آن را اثبات می‌کند. یکی از ویژگیهای صخره‌های هیبرید، رنگ‌های متفاوت و بسیار زیاد آن است که در برخی از بخش‌ها مانند آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، به رنگ قهوه‌ای و برخی از بخش‌های دیگر به رنگ کبود و حتی سیاهرنگ است که نظیر آن در کره زمین وجود ندارد. بسیاری از باستانشناسان معتقدند که با انجام آزمایشهای مختلف روی قطعاتی از صخره‌های «هیبرید»، می‌توان به نکات تازه‌ای در زمینه عمر کره زمین و حتی پیدایش آن دست یافت.

• •

دوچرخه‌ای برای تمام فصول

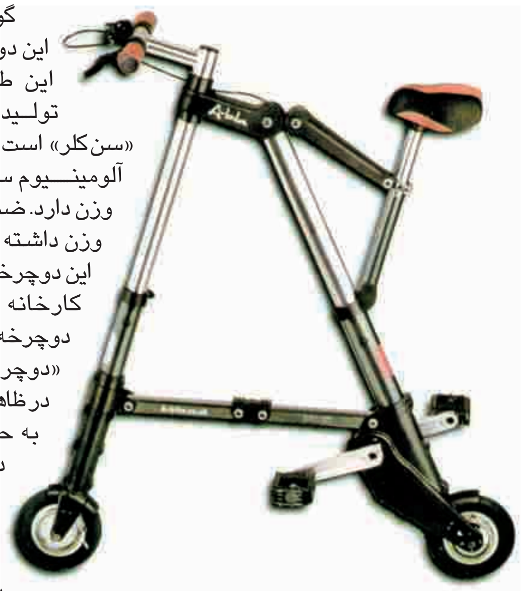

گول ظاهر مختصر و مفید این دوچرخه را نخورید. درواقع این طراحی جدید مربوط به تولیدکنندگان دوچرخه در «سن کلر» است که فقط از فیبر شیشه و آلومینیوم ساخته شده و ۵/۵ کیلوگرم وزن دارد. ضمناً فردی که تا ۸۵ کیلوگرم وزن داشته باشد به‌راحتی می‌تواند با این دوچرخه خود را به مقصد برساند. کارخانه تولیدکننده نام این دوچرخه را به دلیل شکل ظاهری آن «دوچرخه A» گذاشته است، چون در ظاهر هم این دوچرخه شباهت به حرف «A» لاتین دارد. این دوچرخه که نیاز به هیچگونه روغن برای رکاب یا چرخ‌ها و حتی ترمز ندارد، به عنوان دوست محیط زیست هم شناخته شده است. ضمن آنکه چرخهای کوچک اما متحرک آن که به تمامی جهت‌ها (چپ، راست، بالا و پایین) خم می‌شود، آن را قادر می‌کند تا از راههای ناهموار هم به‌سادگی عبور کند. جالب اینکه لوله‌هایی که بدنه دوچرخه را تشکیل می‌دهد، در یکدیگر فرو رفته و در نتیجه با تا شدن قسمت‌های مختلف دوچرخه، می‌توان آن را به یک بسته بسیار کوچک تبدیل کرد. از کاربردهای دیگر این وسیله کوچک این است که می‌توان با برداشتن چرخها و ثابت کردن پایه‌های آن روی زمین، آن را تبدیل به یک وسیله ورزشی کامل کرد و ساعت‌ها با پا زدن به حالت ثابت، با آن ورزش کرد. «سن کلر» دوچرخه «A» را به قیمت ۲۰۰ دلار عرضه کرده است. البته مشابه این دوچرخه، یک نوع موتورسیکلت هم تولید شده که فقط یک موتور کوچک به آن اضافه شده است که البته در اینصورت قیمت آن از **۲۰۰ دلار** به ۴۰۰ دلار افزایش پیدا می‌کند.

در جیب شما برای اوقات فراغت

آلمانی‌ها این وسیله کوچک و جالب را فقط برای تفریح و اوقات فراغت شما طراحی کرده‌اند. این وسیله علاوه بر آنکه موسیقی و ترانه‌های مورد علاقه شما را پخش می‌کند، تصویر ویدیویی مربوط به این موسیقی‌ها را شامل بخش‌هایی از فیلم مربوط به ترانه یا ویدیوکلیپ مربوط به ترانه یا موسیقی را از پرده بسیار کوچک خود پخش می‌کند. «ماکس فیلد» این وسیله را با قدرت حافظه‌ای برابر با یک «جی‌بی» طراحی کرده است.

maxfield
MaxField
1GB

این وسیله تا مدت ۴۰ دقیقه تصویر ویدیویی را در حافظه خود نگهداری و پخش می‌کند، ضمن آنکه از نظر پخش صدا هم حافظه آن حتی دیسک‌های ضبط شده به طریقه «MP۳» را در خود جای می‌دهد. علاوه بر آن برای ضبط صدا و گوش دادن به موج «اف.ام» رادیو و همچنین استفاده به عنوان وسیله بیداری و زنگ ساعت نیز، این وسیله دارای کارایی لازم است.

یک نکته جالب توجه در این وسیله که در تصویر هم آن را مشاهده می‌کنید، قابلیت بستن روی مچ دست (مانند ساعت) است که در این حالت، شخص استفاده‌کننده ضمن استفاده از این دستگاه، قادر به انجام کار روزانه خود نیز خواهد بود. «ماکس فیلد» این وسیله پخش موسیقی و ویدیویی خصوصی را در بازار به مبلغ **۱۵۰ دلار** عرضه کرده است.

فستیوال و مسابقه برای آشنایی کودکان

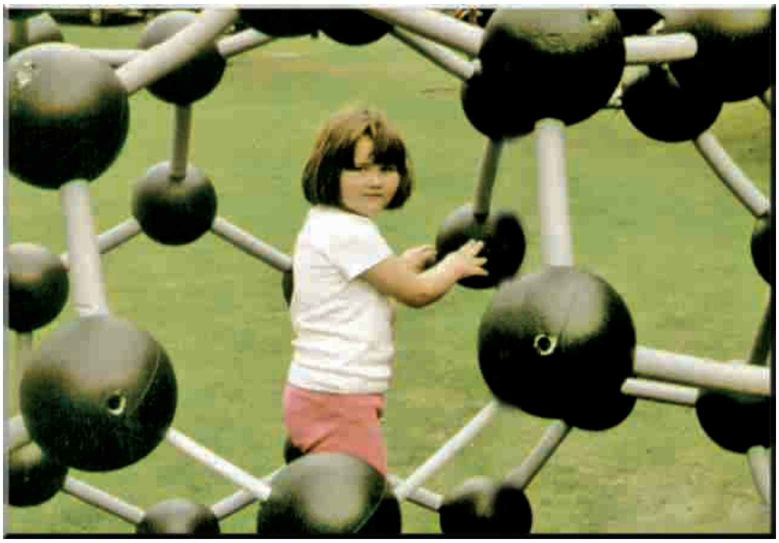

همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، اخیراً در شهر «**ماگدبورگ**» واقع در شرق آلمان، فستیوال و مسابقه علمی راه‌اندازی شده که در آن افراد مختلف به کمک طراحی‌های ساده باید یک پدیده علمی تازه را برای درک کودکان کمتر از ۱۱ سال ساخته و آن را به نمایش بگذارند.

در این میان موضوعات طرح شده در این فستیوال مربوط به علم ساختمان ژنتیک و ژنی بدن انسان، رایانه، ربات و کهکشانها و سیارات جهان بود و با بررسی آراء بازدیدکنندگان به بهترین طرحی که یک مطلب یا پدیده مشکل را به بهترین شکل ممکن برای فهم و درک کودکان طراحی کرده بود، معادل پنجاه هزار یورو جایزه تعلق گرفت. اما کسی که برنده این جایزه شد یک نوجوان ۱۷ ساله به نام «هورست» بود که توانسته بود تا ساختمان ژنی بدن انسان را همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، به‌گونه‌ای طراحی کند که کودکان علاوه بر درک آن بتوانند به بازیهای سالم بدنی و ورزشی هم با آن بپردازند. دولت آلمان به حدی از نتیجه بدست آمده در مورد این طرح خشنود شد که بلافاصله دستور راه‌اندازی این مدل ژنی برای بدن انسان را در همه پارکهای کشور آلمان صادر کرد تا کودکان ضمن بررسی و فهم ساختمان ژنی انسان که یک پدیده جدید علمی است، بتوانند به تفریحات و بازیهای سالم هم با آن بپردازند.

• •

قایق‌ها هم با انرژی خورشیدی حرکت می کنند

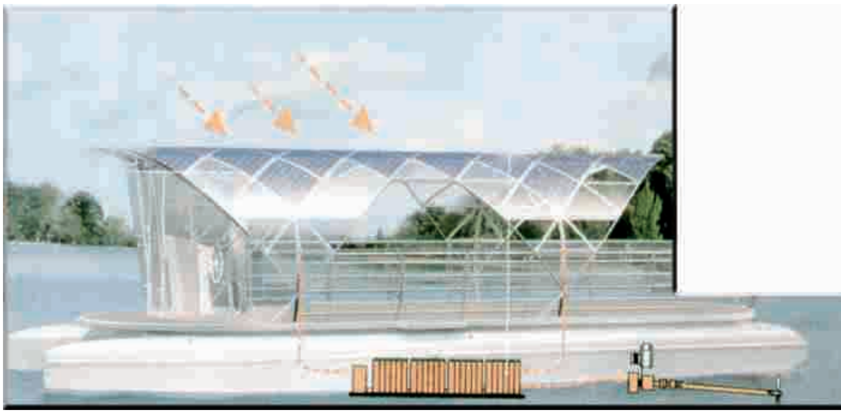

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، نخستین قایق در جهان است که همه نیروهای مورد نیاز آن از خورشید تامین می‌شود. درواقع این قایق که ۱۴/۵ متر طول آن است و به سرعتی معادل هجده کیلومتر در ساعت در آب دست می‌یابد، با ایجاد گیرنده‌های خورشیدی در سقف خود، سلول‌هایی را ایجاد کرده که همه انرژی مورد نیاز قایق از انرژی برقی گرفته تا سوخت برای حرکت را از خورشید جذب می‌کند. درواقع با ایجاد انرژی خورشیدی برای این قایق پنج تنی، نه‌تنها آن را از مصرف سوخت گران‌قیمت و در نتیجه کاستن منابع انرژی بازداشته‌اند، بلکه با پرهیز از ایجاد زباله‌ها و ضایعات سوختی شامل دو هزار کیلوگرم کربن سوخته در سال از آلوده کردن هوای تنفسی از یکطرف و آلوده‌سازی آب دریا و دریاچه‌ها و رودخانه‌ها از جانب دیگر پرهیز شده‌است که هم برای زندگی انسان شرایط بهتری را فراهم می‌آورد و هم جانوران و گیاهان دریایی از یک زندگی آلوده به روغن و ضایعات قایق‌ها، خلاص می‌شوند.

• •

نتیجه لغزش زمین!

در بسیاری از مناطق جهان لغزش و حرکت زمین وجود دارد، اما میزان و اندازه این لغزش به‌قدری ناچیز است که حتی می‌توان آن را در مقیاس‌های صدساله اندازه گرفت. برای مثال در خاورمیانه شمالی میزان لغزش زمین در هر یکصد سال، ۲/۵ سانتی‌متر تخمین زده شده است. اما همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، این لغزش در کشور سوئیس بویژه در کوهپایه‌های آلپ، به مقیاس‌های ترسناکی رسیده است. درواقع منطقه‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید و «پیرس» نام دارد، در زمستان سال جاری دچار یک لغزش یکصد متری شد تا آنجا که در یک روستا، چند خانه و کلبه در لبه پرتگاههای مخوف کوه‌های آلپ قرار گرفته و ساکنان این خانه‌ها باید فوراً مکان اقامت خود را تخلیه می‌کردند. نکته ناراحت‌کننده‌تر آنکه، هیچ قرارداد بیمه‌ای در کشور سوئیس، لغزش و فرسودگی زمین را پوشش نمی‌دهد و ساکنان اینگونه خانه‌ها، به‌ناچار حاصل یک عمر تلاش خود را به دلیل خطر جانی باید رها می‌کردند.

هم‌اکنون چند وکیل از طرف ساکنان خانه‌های مذکور با دولت سوئیس درگیری حقوقی شدیدی پیدا کرده‌اند، چرا که هیچ قانونی در مورد زمین‌های لغزشی و مالکیت آنها وجود ندارد. چه‌بسا که در برخی از نقاط، خانه‌ای که روی زمین لغزشی بنا شده، به داخل زمینی لغزیده که متعلق به شخص دیگری بوده است و همین امر مشکلات حقوقی زیادی به‌وجود آورده است. هم‌اکنون دولت سوئیس که یکی از دمکرات‌ترین دولت‌های جهان است، از نمایندگان مجلس این کشور خواسته است تا به شکل اضطراری قوانین تازه‌ای را در مورد لغزش زمین‌ها و مالکیت زمین و ساختمانها بنا شده روی آن و همچنین وضعیت بیمه در این زمین‌های وضع کنند و مردم را از این بلاتکلیفی نجات دهند.

هرگاه بتوانم بعد از هر شکست لبخند بزنم، شجاع خواهم بود • ناپلئون

امیر پرندک

اجرای طرح تکریم ارباب رجوع در آموزش و پرورش شهداد

بدون شک اداره آموزش و پرورش بخش شهداد از توابع کرمان در اجرای طرح تکریم ارباب رجوع یک اداره نمونه است، چرا که رفتار شایسته، نظم، جدیت و پاسخگویی به موقع کارمندان سختکوش و کاردان این اداره مورد رضایت عموم فرهنگیان این منطقه است. همچنین قبولی چشمگیر دانش‌آموزان این منطقه و نیز درخشش قابل توجه آنان در مسابقات علمی، فرهنگی و هنری در استان کرمان موجب خشنودی تمام مردم صمیمی و قدرشناس شهداد گردیده است و بدون شک اجر معنوی این تلاشگران عرصه علم و دانش در نزد خداوند متعال محفوظ است.

با امید به اینکه شاهد اعتلای روزافزون سطح تعلیم و تربیت در سراسر میهن عزیزمان باشیم، برای همه تلاشگران این عرصه آرزوی توفیق داریم.

محمود جعفری کوهبنانی - شهداد

افتخار ماندگار

باگذشت چندین سال از زمان جنگ، از طرف سپاه پاسداران و بسیج، به پاس خدمات جانبازان و دلیرمردانی که طی هشت سال دفاع مقدس و جنگ با دشمن زبون تلاش کرده و جهاد فی‌سبیل‌الله نموده بودند کارت (افتخار ماندگار) صادر گردید و به همه آنها اعطا شد. این کارت نشان‌دهنده سوابق حضور در میادین جنگ در ازای هر چند ماه و یا سال حضور داوطلبانه در جبهه‌ها است.

اما متاسفانه فقط همین مزیت را دارد و هیچ اعتبار دیگری ندارد. دست مسوولان این امر درد نکند، اما آیا همین کافی بوده و هست؟! این اشخاص که در زمان جنگ از جان و مال خود گذشتند و برای حفظ آرمانها و حیثیت و شرف و خاک هیچ کم نگذاشتند. تجربه‌های جنگ و سازندگی بوده و هستند که باز متاسفانه همچون یاران شهیدشان در زندگی روزمره از یادها رفته‌اند و اکنون هر کدام در شغل و حرفه‌ای مشغول شده و بدون چشمداشت به زندگیشان ادامه می‌دهند.

با توجه به اینکه اکثر آنها از کار افتاده، بیکار، مستاجر و... هستند. آیا بر دولت جمهوری اسلامی نیست تا زیر بال و پر این دلاوران عرصه پیکار و فراموش شده امروزی را بگیرد؟ یادمان باشد که آرامش، امنیت، شادی و همه راحتی زندگی مامدیون رشادت آنها است، پس آنها را دریابیم.

غلامعلی قاضی شهرضا
خبرنگار اطلاعات هفتگی - شهرضا

برگزاری یادواره ۳۲ زن شهیده در رامهرمز

از سوی بسیج خواهران سپاه پاسداران رامهرمز و به مناسبت گرامیداشت هفته بسیج و زنده نگه داشتن یاد و خاطره زنان شهید این شهرستان در زمان انقلاب اسلامی و هشت سال دفاع مقدس، یادواره ۳۲ زن شهیده رامهرمز در تالار هنر اداره ارشاد اسلامی رامهرمز برگزار شد.

در این مراسم که تعدادی از مسوولان، ۴۰۰ تن از بسیجیان و خانواده‌های شاهد حضور داشتند، موسوی نماینده مردم طی سخنانی تلاش بی‌وقفه زنان را همدوش با مردان در طول هشت سال دفاع مقدس حرکتی بسیجی دانست.

زباله‌دان یا درمانگاه؟

عکسی که ملاحظه می‌کنید، جلو درمانگاه ولی‌عصر(عج) قائم‌شهر است. همان‌گونه که مشخص است زباله‌های زیادی جلو درمانگاه مذکور انباشته شده و از این اتفاق چند روزی می‌گذرد، اما متاسفانه هیچ مسوول و یا متولی‌ای به این مهم که جلوی بیمارستان باید پاکسازی شود، توجه نکرده است. زباله‌ها از مواد مصرفی بیمارستانی است که براثر بی‌توجهی مسوولان بیمارستان و شهر، فضا را آلوده کرده است. امیدوارم مسوولان امر به این مهم رسیدگی کنند.

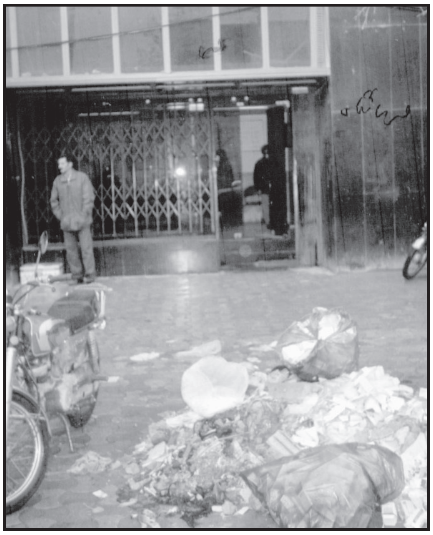

مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر

پل شناور مشکلات فراوانی را برای شعیبه شوشتر به وجود آورده است

بخش شعیبه با حدود سی هزار نفر جمعیت در جنوب شوشتر واقع شده و در بین دو رودخانه «کارون» در غرب و «دز» در شرق آن محصور شده است. مردم این منطقه جهت ایاب و ذهاب و ارتباط با روستاهای اطراف و شهرستان اهواز از تنها پل شناوری که بر روی رودخانه کارون که به صورت کاملاً غیراصولی و فاقد ایمنی و حفاظ مناسب است، استفاده می‌کنند.

جا دارد مسوولان شهرستان شوشتر جهت جلوگیری از تکرار موارد مشابه نسبت به نصب پل ثابت بر روی این رودخانه اقدام نمایند. ضمن اینکه با بالا آمدن سطح آب رودخانه در زمستان این پل کاملاً به زیر آب رفته و ارتباط این منطقه با دیگر مناطق قطع می‌شود.

اضافه می‌گردد: طی چند روز گذشته یکی از کارمندان مرکز خدمات کشاورزی شوشتر در اثر سقوط از روی این پل به درون آب گرفتار و جسد وی پس از ساعتها از آب گرفته شد.

خدیجه احمدی میرقائد
خبرنگار اطلاعات هفتگی شهرستان شوشتر

بازسازی شهر تنها راه است

با توجه به هشدارهای مکرر مسوولان محیط زیست و آمارهای تصاعدی خودروسازان، انگار در شهرستان ساری هیچ اتفاقی نخواهد افتاد! چرا که مسوولان شهری با این معضلات بیگانه‌اند. اگر غیر از این بود، تغییری در ساخت و سازهای جدید شهری می‌دیدیم. با رشد جمعیت ساختن بناهای بلند یکی از راهکارهای اصولی خواهد بود، اما اینکه این برج‌ها را در کدام منطقه و با کدام معیارها بسازیم بسیار مهم است.

اکثر خیابانهای مرکزی شهر ساری طراحی چهل سال پیش را با خود یدک می‌کشند، باریک‌اند و برای تردد فقط دو خودرو در کنار هم مناسب‌اند و پیاده‌روها باریک‌تر از آن هستند، با این حال همچنان ساختمان‌های اداری و مسکونی با هزینه‌های میلیاردی بدون عقب‌نشینی و اصول شهرسازی جدید در خیابان‌های مرکزی سر به آسمان می‌ساید.

جدا از اینکه این بناها در میان ساختمان‌های سنتی و فرسوده مرکز شهر بسیار بدنما است و حریم خصوصی افراد را مختل می‌کند و مشکلات فراوانی را نیز به‌بار می‌آورد. به علاوه این مشکلات رفت و آمد خودروها را مختل می‌کند و باعث تصادف می‌شود.

با این اوصاف راهی نمی‌ماند، مگر اینکه چهار خیابان منتهی به میدان مرکزی شهر به روی خودروها بسته شود و یا اینکه ساختمان‌های نوساز و جدید ادارات را از محدوده کوچک مرکز شهر خارج کنند، وگرنه این مشکلات تا ابد پابرجاست.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

جوابیه

احتراماً در پاسخ به مطلب درج شده مورخ ۸۵/۹/۲۲ در صفحه ترازو (اطلاعات هفتگی شماره ۳۲۶۰) تحت عنوان گلایه از آموزش و پرورش؛ جوابیه مربوط جهت درج در همان ستون بدین شرح اعلام می‌گردد.

بخشنامه ذکر شده در مطلب مندرج؛ مورخ ۸۵/۸/۲۲ به ادارات آموزش و پرورش واصل شده است و باستناد این بخشنامه مدیران مدارس می‌توانند ضمن رعایت شرایط عمومی و اختصاصی احراز پست معاونت پرورشی نسبت به معرفی فرد واجد شرایط اقدام کنند.

ضمناً معاون پرورشی سال گذشته بدلیل انحلال و تخریب آموزشگاه محل خدمت ایشان پس از انتقال به آموزشگاه جدید ابلاغ معاونت پژوهشی وی منتفی شده است. بنابراین هیچ ابلاغی لغو نشده است.

حجت‌الله زارع‌زاده
رئیس اداره آموزش و پرورش ناحیه یک اهواز

احسان تاکی

ehsanbsb@yahoo.com

هفته گذشته خبرگزاری چهارشاخ افتتاح شد و می‌دانید که قصد کردیم اخباری را که موجب چهارشاخ ماندن می‌شود، برای شما روی کاغذ بیاوریم، اخباری را که بعد از خواندن آن می‌گویید وا، مگه میشه، امکان نداره و...

اما بیشتر از همه از این چهارشاخ ماندیم که به غیر از یک ایمیل چیزی به دستمان نرسید، درحالی که قرار بود برایمان اخبار چهارشاخ بفرستید تا با اسمتان و با سمت خبرنگار در این صفحه چاپ کنیم.

ایران ایران است اگرچه باتیل الجمهوری تیل، ال‌عربی تیل، ال‌ایرانی تیل.

چهارشاخ رسانه‌ای: اونقدری از بکار بردن کلمه عربی بعد از کلمه جمهوری (جمهوری عربی ایران) در میان اون همه ایرانی و نمایندگان دولت و رؤسای فدراسیون، چهارشاخ موندیم که از بالای سر بردن پرچم ابوالفضل(ع) توسط جهان پهلوان حسین رضازاده غافل شدیم. اما خبرنگار ما از قطر از این حکایت می‌کند که اداره ثبت احوال قطر قصد دارد دخل و تصرفی نیز در نامهای اساطیر ایرانی داشته باشد و فقط لنگ دو قطعه عکس و فتوکپی شناسنامه و کد ملی، رستم و حافظ و سعدی و پوریای ولی است تا با صدور شناسنامه جدید، از این پس در ایران نامبردگان را با اسم ال‌رستم، ال‌حافظ، ال‌سعدی و ال‌ولی بخوانیم.

چهارشاخ درگوشی

خبرنگار عزیز کاش از این هم باخبر می‌شدی که چگونه کشور قطر با این سرعت به مدارک شهرزاد قصه‌گو هم دسترسی پیدا کرده و نام او را هم برگردانده است.

کارشناس چهارشاخ: بد ندیدم که این را به مطالب بالا اضافه کنم که سکوت دولتمردان ایرانی هم یعنی ای هم‌چین هی... ولی خسته از تحریریم و قصد داریم با همراهی بشکن این شعر را زیر لب و یواشکی زمزمه کنیم: حمومی آی حمومی لنگ و قدیفم‌رو بردن.

بیایید سرگرمی‌هایمان را قسمت کنیم

مهرداد صادقی خبرنگار افتخاری چهارشاخ:

از این چهارشاخ ماندم که بعد از اینهمه تبلیغ و مکانیزاسیون و کلی سروصدا و جنجال، هنوز در برخی از مناطق به همان روش آزمون و خطا عمل می‌کنند. مثلاً بعد از چند سال که کلی تیر و تخته و آهن (خط ویژه) را از وسط خیابان ۱۷ شهریور جنوبی جمع کردند و ترافیک کمی سرحال آمده بود، دوباره اقدام به احداث خط ویژه با بلوک و سیمان کردند، آن هم با ارتفاع تقریباً ۳۰ سانت. البته غیر از این که این کار موجب اشتغال‌زایی شدید برای پیمانکاران شهرداری شده است، کلی هم سوژه خنده ما و موجب دردسر ماشین‌های آتش‌نشانی است، چرا که تقریباً هر شب کلی ماشین از سر و کول این بلوک‌های کم‌ارتفاع بالا می‌روند و موجبات سرگرمی هم‌محلیان را در شب و نیمه شب فراهم می‌آورند.

کارشناس چهارشاخ: شهروند عزیز به عنوان کارشناس پیشنهاد می‌کنم که مبلغ ۱۰۰ تومان تخمه تهیه و شماره برنامه در شهر را نیز در دفترچه تلفن خود یادداشت کنید و به محض وقوع حادثه، همکاران برنامه در شهر را باخبر کنید تا بیایند و از حادثه تصویربرداری کنند و برای هم‌میهنان نیز به نمایش درآورند، آنگاه به منزل بروید و منتظر پخش برنامه و دیدن خودتان در تلویزیون باشید. آن صد تومان تخمه هم همین جا به کار می‌آید که تا زمان پخش برنامه حوصله‌تان سر نرود. حیف نیست مردم را در این سرگرمی‌ها بی‌نصیب می‌گذارید. بیایید سرگرمی‌هایمان را قسمت کنیم.

اگه تونستی ۵ بار بگی «سوسیلو بامبانگ یودهویونو». چهارشاخ موندین، فکر کردین مسابقه تلفنی عمو پورنگه، نه بابا اسم رئیس جمهور اندونزیه. به گزارش خبرنگار چهارشاخ مجید: طی شش ماه تحقیق و نظرسنجی درمیان جمعیت آماری پانصد هزار نفری از مردم ۲۰ کشور جهان نام «سوسیلو بامبانگ یودهویونو» رئیس جمهور اندونزی به عنوان عجیب ترین اسم مقامات دنیا شناخته شد. جالب تر از همه اینکه چند تن از مردم اندونزی یکی از دلایل پیروزی این رئیس جمهور را نام زیبایش دانستند.

گفتگویی با دکتر همایون همتی رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در برلین:

هفت هزار سال تمدن ایران در آلمان

ایراندخت صادقی‌وند

فرانکفورت - صادقی‌وند: دکتر همایون همتی رایزن فرهنگی ایران در برلین که استاد دانشگاه نیز می‌باشند، برای بهتر اجرا شدن برنامه‌های ایران در نمایشگاه کتاب فرانکفورت، در این شهر حضور داشت.

بعد از پایان نمایشگاه در غرفه ملی جمهوری اسلامی ایران درحالی که هنوز دانشجویان و روزنامه‌نگاران کماکان درحال رفت و آمد و سوال و درخواست در مورد ایران‌شناسی و غیره بودند، فرصتی پیش آمد تا پای صحبت آقای همتی رایزن فرهنگی نشسته و از فعالیت‌های رایزنی سوال کنم.

دکتر همتی در این باره گفت: برلین یکی از مهمترین شهرهای اروپا است و آلمانی‌ها به فرهنگ ایران خیلی علاقه دارند و ما همیشه تقاضاهای زیادی برای دریافت کتاب و نشریه در مورد ایران داریم که سعی می‌کنیم به همه آنها جواب مثبت بدهیم و گذشته از اینها با مراکز فرهنگی و دانشگاهی نیز در مورد اعزام دانشجو همکاری وسیعی داریم.

وی افزود: رایزنی فرهنگی درحال حاضر سه نشریه چاپ می‌کند که عبارتند از: **صبح امید، دیدار آشنا و اشپکتروم ایران** و ما در نمایشگاه کتاب فرانکفورت که بسیار دیدنی بود، هفت هزار سال فرهنگ و تمدن ایران را معرفی کردیم که مورد استقبال وسیع روزنامه‌نگاران، دانشجویان و اساتید قرار گرفت.

گفتنی است، برگزاری همایشی تحت عنوان شخصیت حضرت رسول(ص) در اشعار حافظ از بهترین برنامه‌های نمایشگاه کتاب امسال فرانکفورت بود که رایزنی برای اجرا آن زحمت زیادی کشید.

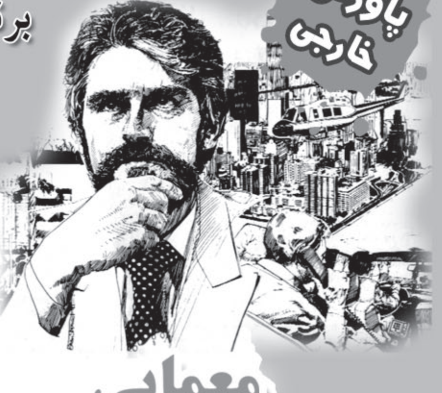

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

معمایی برای عقل باختگان

قسمت سی و سوم

O نوشته: Patrick Quentin
O ترجمه: سیروس گنجوی

شخصیت‌های داستان

- **پیتر دولوت**: مردی که این داستان را تعریف می‌کند.
- **دکتر «لنز»**: رئیس آسایشگاه
- **دکتر «مورنو»**: روانپزشک بخش
- **آقای «لاریبی»**: پیرمرد ثروتمندی که دکتر «لنز» معتمد دارایی او است.
- **دانیل لاریبی**: دختر آقای «لاریبی»
- **دوشیزه «ایزابل براش»**: پرستار روز
- **خانم «فوگارتی»**: پرستار شب
- **جو فوگارتی**: شوهر خانم «فوگارتی» قهرمان سابق کشتی، مسوول «فیزیوتراپی» و ماساژ دادن بیماران (که به طور مرموزی کشته می‌شود).
- **«وارن»**: نگهبان شب و برادر خانم «فوگارتی»
- **فرانتس استرابل**: موسیقیدان سرشناس و رهبر بزرگ ارکستر
- **مارتین گیدیز**: مرد انگلیسی آرام که مبتلا به بیماری خواب است.
- **بیلی ترنت**: پسر شیک‌پوشی که خیال می‌کرد در یک رستوران کار می‌کند!
- **دکتر «استیونز»**: دکتر آسایشگاه
- **آیریس پتیسون**: دختر جوانی که «پیتر دولوت» راوی داستان عاشق اوست.
- **دیوید فن‌ویک**: مردی که مدعی بود با عالم ارواح ارتباط دارد.
- **خانم «پاول»**: زنی که جنون سرقت دارد و اشیاء را کش می‌رود!
- **جان کلارک**: نگهبان جدید
- **سروان «گرین»**: کارآگاه.

دکتر «لنز» گفت:

- کارت عالی است «کلارک»، اما گمان می‌کنم بهتر باشد به او دستبند هم بزنی... از این جانور، هرچه بگویی برمی‌آید. او تردست ماهری است، امکان دارد فرار کند!

سپس به سوی کارآگاه «گرین» بازگشت و دستانش را با حالتی تاسف‌انگیز پایین انداخت و گفت:

- جناب سروان می‌بینید، من و آقای «دولوت» فقط در پرده آخر این نمایش با هم اختلاف داریم. آقای «گیدیز» همان داماد آقای «لاریبی» است که دنبالش می‌گشتیم!!

○○○

به نظر می‌رسید که این همه تعریف از «کلارک» برای کارآگاه غیرقابل تحمل بود. به هرحال، با اشاره سر «کلارک» یکی از ماموران جلو رفت و به دستان مرد انگلیسی دستبند زد.

«گیدیز» هیچ حرکتی نکرد. صورتش درست مثل صورت دکتر «مورنو» در زمانی که در مرکز اتهامات قرار گرفته بود، کاملاً بی‌تفاوت بود. هنرپیشه ماهری بود. زیرلب گفت:

- یک نمایش ملودرام تک‌پرده‌ای توسط یک شارلاتان موفق!

دکتر «لنز» به او نگریست. سپس نگاهش را متوجه دستبند او کرد و آهی کشید:

- بله، حق با آقای «گیدیز» است. متاسفم که من با این نمایش، نقش یک شارلاتان را ایفا کردم، اما برای این نمایش ملودرام، پرده آخری وجود ندارد! به‌طوری که ملاحظه می‌کنید من به عمد همگی شما را سردرگم کردم. این کتاب «جادوگری و علم پزشکی» یک فرمول جادویی برای ترفند «لباس مخصوص» ارایه نمی‌دهد. درحقیقت...

لحظه‌ای سکوت کرد. باز هم نگاهی پوزش‌خواهانه به ما انداخت و افزود:

- نویسنده این کتاب، بر این موضوع تاکید دارد که هیچ کس جز یک بندباز و تردست بالفطره مثل آقای «گیدیز» نمی‌تواند در نمایش آن موفق شود!

کارآگاه «گرین» حرف او را قطع کرد و پرسید:

- اما چگونه...؟

سرپرست آسایشگاه ادامه داد:

- من از اینکه همگی شما را گیج کردم، احساس گناه می‌کنم. من فقط امیدوار بودم آقای «گیدیز» - این بندباز ماهر - خودش این نمایش را برایمان انجام دهد. او هم این لطف را در حق من انجام داد. هنگامی که امروز عصر، او و آقای «دولوت» نزد من آمدند، من از قبل نسبت به او ظنین بودم. از آنجا که او آدم باهوشی است، بی‌درنگ به نیات من آگاه شد و پی برد که شناسایی شده است! بنابراین، می‌دانستم که در یک فرصت مناسب، تصمیم به فرار خواهد گرفت و از معرکه خواهد گریخت! به عمد، برنامه «لباس مخصوص» را پیشنهاد کردم. امیدوار بودم خود آقای «گیدیز» داوطلب این کار شود تا از طریق پنجره اتاق معاینه فرار کند. با این کار، نه‌تنها ثابت کرد که گناهکار است، بلکه ثابت کرد که می‌تواند خود را از بند آزاد کند! چون حدس می‌زدم از طریق پنجره فرار خواهد کرد. دستوراتی به «وارن» دادم و طی یادداشتی از او خواستم که این مرد را تحت‌نظر بگیرد و زیر پنجره مراقب او باشد!

نگهبان شب، درحالی که دستش را روی شکافتگی لبش می‌گذاشت با ناراحتی گفت:

- و وقتی از طریق ناودان خود را به پایین رساند، مهار کردنش بسیار دشوار بود. او مثل یک مارماهی، پیچ و تاب می‌خورد و از میان دستان من می‌لغزید. همانطور که گفتید، او بندباز عجیبی است! اما بهتر است او را یک «مارماهی» بنامیم.

«جان کلارک» پرسید:

- دکتر «لنز» اما من هنوز نمی‌دانم چه چیز باعث شد که اولین بار به این مرد مشکوک شوید؟

- خیلی ساده است. همانطور که قبلاً هم اشاره کردم، او در برابر داروهایی که به او داده می‌شد، واکنش درستی نشان نداد. دکتر «استیونز» و دکتر «مورنو» سرگرم نوشتن مقالاتی درباره «نارکولپسی» (مرض خواب) بودند. از اینکه دیدند آقای «گیدیز» تنها مورد نادر و ناموفق در آزمایش درمانی با «سولفات بنزدرین» بود، متعجب و ناراحت شدند. حالا می‌فهمم که او هرگاه لازم تشخیص می‌داد، برای اجرای مقاصد خود، کاری می‌کرد که حمله به سراغش بیاید!

کارآگاه «گرین» با ناباوری گفت:

- اما مگر چنین چیزی امکان دارد؟

دکتر «لنز» درحالی که کتاب «جادوگری و علم پزشکی» را از روی میز برمی‌داشت، پاسخ داد:

- بله، سروان، یک تردست ماهر می‌تواند این کار را انجام دهد. به‌طوری که در این کتاب ارزشمند نیز آمده است، مرتاضان هندی می‌توانند با انقباض عضلات بدن خود، کاری کنند که مثل یک جنازه به نظر برسند. درحقیقت آنها می‌توانند تمام علایم و نشانه‌های «نارکولپسی» و «کاتالپسی» را در خود به وجود آورند! و همانطور که همه ما می‌دانیم، مرتاضان هندی، شعبده‌بازان ماهری هستند که عملیات محیرالعقول آنها شهرت جهانی دارد. آقای «گیدیز» هم از هندوستان آمده است و بی‌تردید در آموختن این عملیات، شاگرد بااستعدادی بوده است!

برای نخستین بار از زمانی که سرپرست آسایشگاه شروع به صحبت کرده بود، «گیدیز» علایم و آثاری از توجه، از خود نشان داد. لبخندی زد و با خونسردی نگاهش را به من دوخت و گفت:

- «دولوت» درست است که من زاده هندوستان هستم، اما بقیه حرفها، کاملاً چرند است. به آنها بگو که اینها همه‌اش مسخره‌بازی است.

اگر هر کس دیگری بود امکان داشت فریب سخنان او را بخورد. اما من، درحالی که تلگراف پرنس «واربرگ» را هنوز در دست داشتم به چشمان این مرد انگلیسی نگریستم و احساس کردم که خشم، سراسر وجودم را فرا گرفت. خود را کنترل کردم و به آرامی گفتم:

- بله، راست می‌گویی همه اینها یک شوخی است، شوخی بزرگی که تو با من کردی! من می‌بایستی از همان روز اول حدس می‌زدم که چون اتاق تو چسبیده به اتاق من است، تو تنها کسی بودی که در شب اول توانستی با آن صدای کذایی، مرا بترسانی. وقتی آن جمله آزمایشی خود را که «روی سنگ صاف مرمر چه بود؟» بر زبان آوردم، تو تنها کسی بودی که به آن واکنش عجیب نشان دادی!

کارآگاه «گرین» خواست چیزی بگوید، اما من بی‌اعتنا به حرف او ادامه دادم:

- آری، برحسب تصادف یادم افتاد که «فوگارتی» چه چیز درباره تو کشف کرده بود که ناگزیر از کشتن این مرد بیچاره شدی. او برای شرکت در مسابقه کشتی به انگلستان رفته بود و یک روز، به من گفت که چهره تو برایش خیلی آشناست! احتمال دارد ناگهان به یاد آورده باشد که تو را در «لندن» به روی عرشه کشتی و در هیئت یک **«مهاراجه اعجوبه شرق»** - یا هرچه که خودت، خودت را می‌نامیدی - دیده بود! حدس می‌زنم وقتی دید استاد بزرگ خودش می‌خواهد ترفند خروج از لباس مخصوص خفت کردن دیوانگان را به او یاد بدهد، از شوق پر درآورد. و تو به همین آسانی توانستی این آدم نیرومند را از پای درآوری!

«گیدین» با بی‌تفاوتی به دستان دستبندزده خود نگریست و گفت:

- دولوت، به جای این حرفها بهتر است به پلیس بگویی که امروز بعدازظهر، خود من هم مورد حمله قرار گرفته و دست و پای مرا هم بسته بودند!

با لحنی خشک و جدی گفتم:

- قبلاً این موضوع را به آنها گفته‌ام، اما نمی‌دانستم که این کار برای یک شعبده‌باز ماهر، چه اندازه پیش پا افتاده و آسان است که خود را به بند بکشد! البته تو برای اجرای نقشه پنهان کردن وصیتنامه در جعبه پیانو به من کمک کردی، اما این کار برای منحرف کردن ذهن من بود. تو می‌دانستی که ما به دنبال داماد «لاریبی» هستیم. به این سبب تصمیم گرفتی وصیتنامه را در «جیب» دکتر «مورنو» بگذاری. و هنگامی که برای گرفتن دارو، همراه او به مطب رفتی، منظور خود را عملی کردی، اما بدشانسی تو آن بود که دکتر «لنز» مثل من عقل باخته نیست!

مرد انگلیسی شانه‌هایش را بالا انداخت. هیچ آثاری از پریشانی در چهره‌اش دیده نمی‌شد. او نمونه آشکار خونسردی انگلیسی را - درحالی که ماموران پلیس، او را احاطه کرده و بر دستانش دستبند زده بودند - به نمایش گذاشت!

خشم من اکنون به اندازه‌ای شدت یافته بود که دیگر برایم قابل کنترل نبود. گفتم:

- ما با هم دوستان صمیمی بودیم، اما تو از پشت به من خنجر زدی. هرچند زمانی ظاهر خود را یک «مهاراجه» قالب زده بودی، اما از دیدگاه من، آدم پست و کثیفی بیش نیستی. کار ناجوانمردانه‌ای که با دوشیزه «پتیسون» کردی، کثیف‌ترین کاری بود که در عمرم دیده بودم!

من می‌خواستم همه دق دلی خود را سر او خالی کنم. چیزی نمانده بود که به سویش حمله‌ور شوم و با دستان خود خفه‌اش کنم، اما کارآگاه «گرین» حرف مرا قطع کرد و پرسید:

- توی آن تلگراف چه نوشته است؟

این کارآگاه، به نظر نمی‌رسید که آدم تیزهوشی باشد. زیرا تازه به یاد تلگراف افتاده بود! به طعنه پاسخ دادم:

- آه بله، این تلگراف! اصلاً این مدرک را فراموش کرده بودم. گوش کنید تا برایتان بخوانم.

سپس شروع کردم به خواندن متن تلگرافی که دوست تهیه‌کننده‌ام پرنس «واربرگ» برایم فرستاده بود. لحن این دوست، مثل همیشه با شوخی‌های خاص خودش همراه بود:

«لعنت بر تو «دولوت»! با تلفن راه دور، با «سیلویا دان» در هالیوود تماس گرفتم. حالش خوب بود. باید بگویم بازیگر بی‌ارزشی است. خیلی نگران حال شوهرش بود. حدس می‌زد که از چند ماه پیش او را گذاشته و به شرق آمریکا رفته است. آدرسی از او ندارد. شوهرش یک انگلیسی ۳۴ ساله، زاده شده در هند است. سبیل کوچک خوشگلی دارد. شغل مشخصی ندارد. اما در ۲۹ سالگی در انگلستان به عنوان «مهاراجه، شعبده‌باز شرق» موفقیتی به دست آورد. یک تردست ماهر است. «سیلویا» می‌گوید که یک سال در مدرسه پزشکی «کلکته» درس خوانده. عکس او را متعاقباً با پست هوایی خواهم فرستاد. «سیلویا» همچنین می‌گوید اگر از شوهرش خبری یافتید، لطفاً او را هم در جریان قرار دهید. چون درنظر دارد دانه به دانه، موهایش را از ریشه بیرون بکشد! نگو که من دوست خوبی نیستم. آیا هنوز همان‌قدر دیوانه هستی؟»

امضاء «پرنس»

ناگهان سکوت کردم. ظاهراً اوضاع غیرعادی به نظر می‌رسید. همگی به «گیدین» چشم دوخته بودند. خانم «فوگارتی» ناگهان فریاد کوتاهی کشید. عضلات بدن مرد انگلیسی منقبض شد و مثل یک تکه چوب خشک به زمین افتاد! عینهو دفعات قبل که این حمله به سراغ این مرد انگلیسی می‌آمد، توجه مرا جلب کرد. من غالباً شاهد و ناظر چنین حملاتی بودم و هر بار، حس همدردی مرا برمی‌انگیخت. هیجان‌زده گفتم:

- ببینید این بدبخت به چه روزی افتاد! این تلگراف، باعث شد حمله دیگری به سراغش بیاید.

دکتر «استیونز» با نگرانی روی این مرد انگلیسی خم شد و دیگران نیز به آن سو دویدند. هنگامه‌ای برپا شد.

من دقیقاً ندانستم بعد چه اتفاقی افتاد. امکان نداشت بتوان گفت آیا «گیدین» در این فاصله دست خود را از دستبند آزاد کرده بود یا نه، اما به نظر می‌رسید لااقل یک دست او آزاد بود! با سرعتی خارق‌العاده با دستبند، ضربه محکمی به گونه دکتر «استیونز» نواخت. این ضربه، او را گیج کرد. «گیدین» به یک چشم برهم زدن از جا برخاست.

- جلویش را بگیرید. نگذارید فرار کند!

این صدای کارآگاه بود که در فضای اتاق طنین افکند. بقیه ما هنوز گیج و مبهوت بودیم و نمی‌دانستیم چه کار کنیم. «گیدیز» با سرعتی برق‌آسا، کارآگاه «گرین»، خانم فوگارتی، دوشیزه براش و «مورنو» را کنار زد و خود را به اتاق معاینه رساند و یکراست به طرف پنجره یورش برد. کوشید آن را بگشاید. کارآگاه «گرین» دوباره فریاد زد:

- جلویش را بگیرید!

این بار ما به خود آمدیم. بی‌اختیار به آن‌سو دویدم و کوشیدم «گیدین» را تعقیب کنم.

صدای «وارن» را شنیدم که مثل شیری خود را به میان جمعیتی که در اتاق کوچک معاینه ازدحام کرده بودند، انداخت و گفت:

- ای حرام‌زاده! این بار نمی‌گذارم از چنگ من فرار کنی!

کنار پنجره، آن دو با تمام قوا با هم گلاویز شدند. کارآگاه «گرین» فریاد زد:

- تیراندازی نکنید.

یک لحظه صورت خون‌آلود «وارن» را دیدم که دستان خود را عینهو لباس مخصوص خفت کردن دیوانگان، به دور شانه «گیدین» حلقه کرده بود. در چهره خون‌آلودش، حالت پیروزمندانه‌ای دیده می‌شد. نفس‌زنان گفت:

- این بار او را گرفتم!

«کلارک» و دو مامور دیگر، به سرعت جلو دویدند و سرانجام هر سه نفر آنها به هر زحمتی بود این مرد انگلیسی را که مثل یک جانور وحشی می‌کوشید خود را از چنگ آنها آزاد کند به اسارت گرفتند!

همگی ما کنار ایستادیم و ابلهانه به این صحنه خیره شدیم. هر کس اظهارنظری می‌کرد تا آنکه صدای دکتر «لنز» بلندتر از دیگران به گوش رسید که گفت:

- این باید درس عبرتی برای همگی ما باشد. وقتی یک شعبده‌باز را دستگیر می‌کنید، هیچ‌گاه به دستبند او اعتماد نکنید!

○ ○ ○

روانپزشک دادگاه ایالتی که قرار بود «آیریس» را با خود ببرد، آمده و دوباره رفته بود. کارآگاه «گرین» و افرادش، آسایشگاه را ترک گفته و «گیدین» را با خود بردند. دفتر کار سرپرست آسایشگاه خیلی آرام به نظر می‌رسید. کارکنان آسایشگاه یک به یک به سر کارهای خود بازگشتند. دکتر «مورنو» و دوشیزه «براش» سابق! آخرین نفراتی بودند که آنجا را ترک گفتند. در آستانه در، جلویشان را گرفتم و گفتم:

- پوزش و در عین حال تبریکات صمیمانه مرا بپذیرید. امیدوارم به پای هم پیر شوید!

دوشیزه «براش» لبخندی زد و درحالی که انگشتش را روی لبانش می‌گذاشت گفت:

- هیس! خواهش می‌کنم یواش‌تر! آقای «دولوت» اگر درباره ازدواج من به کسی حرفی بزنید، از کار بیکار خواهم شد! علایق روانپزشکی ایجاب می‌کند که من همان دوشیزه «براش» همیشگی باشم، زن شیطانی که کارش را به طور حرفه‌ای انجام می‌دهد.

ادامه دارد

داستان بلند

آتش زیر صفر

از شماره آینده همراه با آخرین قسمت پاورقی خارجی یک داستان بلند چند شماره‌ای آقای علی‌اصغر شیرزادی به نام «آتش زیر صفر» تقدیم خوانندگان مجله خواهد شد.

شعرا قانونگذاران شناخته شده دنیا هستند • شلی

بابانوئل کیست؟

کاوه صادقی

تاریخچه بابانوئل

شخصیت بابانوئل که امروزه در کشورهای اروپایی از آن یاد می‌شود برگرفته از فردی با عنوان «نیکلاس مقدس» می‌باشد که در سال ۲۸۰ پس از میلاد مسیح در شهر «لیسیا» واقع در آسیای صغیر متولد شد. او یک کشیش مسیحی بود که پس از مدتی به یک اسقف تبدیل شد. نیکلاس فردی ثروتمند و نیکوکار بود و دائماً به شهرها و کشورهای مختلف سفر می‌کرد تا بتواند به کودکان و افراد تهیدست کمک بکند. او تمایل داشت که به صورت ناشناس باقی بماند و کودکان هیچگاه از ماهیت درونی او آگاه نشوند، از این رو والدین به فرزندان خود توصیه می‌کردند که هنگام شب زود به رختخواب رفته و بخوابند زیرا در غیر اینصورت بابانوئل (یا همان نیکلاس) هرگز برای هدیه آوردن به خانه آنها نمی‌آید. حتی امروزه نیز این سنت تغییری نکرده و در شب کریسمس کودکان به توصیه والدین در اوایل شب می‌خوابند تا بابانوئل برای آنها هدیه بیاورد.

داستانی معروف در مورد نیکلاس نقل زبانها است که بعدها به افسانه تبدیل شد، با این مضمون که در دوره حیات وی، فردی فقیر وجود داشت که دارای ۳ دختر دم‌بخت بود، اما به علت عدم توانایی مالی، قادر به خرید جهیزیه جهت ازدواج دختران خود نبود و آنها مجبور به انجام کارهای سخت و طاقت‌فرسا بودند.

نیکلاس پس از آگاهی از این قضیه و بعد از اینکه دختران جوراب‌های شسته شده خود را بر روی طناب جهت خشک شدن آویزان می‌کنند، وی درون آنها را با طلا پر می‌کند. سپس دختران طلاها را درون جوراب‌های خود پیدا کرده و اوضاع مالی آن خانواده فقیر بهبود می‌یابد.

امروزه نیز براساس همین داستان، کودکان در شب کریسمس جوراب‌های خود را بر روی طناب و یا زیر درخت کاج کریسمس به این امید که صبح روز کریسمس با هدایا پر شده باشند، آویزان می‌کنند.

نیکلاس اگرچه جوان بود، اما پس از گذشت زمان کوتاهی به دلیل انجام فعالیت‌های خیرخواهانه به شهرت دست یافت.

در سال ۳۰۳، پادشاه روم که فردی ظالم و مشهور بود به تمامی مردم از جمله اهالی آسیای میانه دستور داد تا او را همانند خداوند پرستش کنند.

نیکلاس که از وجود خداوند یکتا در عالم آگاه بود، از این دستور پادشاه سرپیچی کرده و به همین دلیل به زندان محکوم شد. وی به مدت بیش از پنج سال در زندان بود، اما هیچ‌کدام از سختی‌ها و مشقات نتوانست اعتقاد او را عوض کند. پس از تعویض پادشاهی روم وی از زندان آزاد شد و به فعالیت سابق خود در مقام اسقف در شهر «صیرا» پرداخت.

نیکلاس تا زمان مرگ خود یعنی ۶ دسامبر سال ۳۴۳ همچنان به دلیل کمک به افراد فقیر و کودکان شهرتی روزافزون داشت. در سال ۸۰۰ توسط کلیسای کاتولیک شرقی به وی رسماً لقب «مقدس» اعطا شد و در سال ۱۲۰۰ در کشور فرانسه روز ششم دسامبر با عنوان روز نیکلاس مقدس نامگذاری شد. پس از گذشت مدتی لباس او که عبایی بلند به همراه جواهرات دوخته شده بر روی آن بود، جای خود را به کت پشمی قرمز رنگ داد و تصویر او به صورت فردی که امروزه در تبلیغات مشاهده می‌شود، تغییر شکل یافت.

نامه دردمندانه یک دختر فراری

مادر، پدر منتظرم

اسم من «بنفشه»ست. یه دختر فراری‌م. ۸ ماه قبل فریب یه ابلیس رو که خودش‌رو عاشق من نشون می‌داد، خوردم. و چون پدر و مادرم با ازدواج من و اون موافق نبودن، با هم فرار کردیم و رفتیم تهران. هفت ماه و بیست و چهار روز بدون اینکه به هم محرم باشیم، تو خونه‌ی یکی از دوستان منصور (با پولی که منصور از پدرش دزدیده بود) زندگی کردیم. تو این مدت پیش هر عاقدی که رفتیم حاضر نشد مارو به عقد هم دربیاره. منصور که دیگه حسابی ناامید شده بود، یه روز به بهونه‌ی خرید کردن رفت بیرون و دیگه برنگشت...

فردای اون روز دوست منصور بهم گفت که منصور برگشته پیش خانواده‌ش و بعد به زور مجبورم کرد به خواسته‌ی کثیفش تن بدم. و بعد هم منو از خونه‌ش بیرون کرد. دو روز تو کوچه و خیابون آواره بودم. می‌خواستم برگردم خونه، اما پولی نداشتم.

... تا اینکه تو پارک با یه خانوم مسن آشنا شدم و براش از زندگیم گفتم. بهش گفتم می‌خوام برگردم خونه، اما پول ندارم. اون خانوم پونزده هزار تومن بهم داد و خودش با ماشینش رسوندنم ترمینال... وقتی به شهرمون رسیدیم، بغضم ترکید و به اندازه‌ی همه‌ی این ۸ ماه گریه کردم. دلم واسه مامان و بابا و داداش کوچولوم تنگ شده بود.

... با چشمانی اشک‌آلود رفتم دم خونه‌مون و در زدم... و دومین بار بغضم وقتی ترکید که یه خانوم غریبه درو باز کرد و بهم گفت که بابا چهار ماه قبل خونه‌رو فروخته به اونا و خودشون از اونجا رفتن.

... و من حالا تو شهر خودمون سرگردونم و نمی‌دونم خانواده‌م کجا رفتن... می‌دونم واسه مامان و بابا دختر خوبی نبودم و آبروشونو حفظ نکردم، اما امیدوارم با خوندن این مطلب تو مجله‌ی اطلاعات هفتگی (بابا و مامان تا ۸ ماه پیش از خوانندگان دائمی مجله بودن) منو ببخشن و با مجله تماس بگیرن و آدرس بهم بدن تا من دوباره به آغوش گرم و پرمهرشون برگردم...

هیچ نامه‌ای بی‌پاسخ نمی‌ماند

نوشته‌های شما رسید

آسمان را طلب کن، همه‌اش از آن توست و این تویی که دستت را کنار می‌کشی درحالی که باید بدانی تنها تو نیستی که حقیقت را می‌جویی، بلکه حقیقت هم بی‌صبرانه در جستجوی توست!

تا نگـاه افکنـده‌ای تسخیر شهری کرده‌ای
همچو بوی گل که تا برخاست، بستان را گرفت
کلیم کاشانی

سلام، اگر شما هم جزو افراد ریزنگر جامعه باشید، حتماً دو هفته پیش خواندید که اعلام کردیم از این پس «هیچ‌نامه‌ای در مجله اطلاعات هفتگی بدون پاسخ نخواهد ماند» و حال که شما وفا کردید و چه سخاوتمندانه کشوی «اختصاصی - محرمانه» نوشته‌های خودتان را مملو از نامه کردید نوبت ماست تا بگوییم:

خانم‌ها ستاره گمنام، خدیجه احمدی و **آقایان** سیدحیدر حسینی، علیرضا رحیم‌دوست، علیاری، بهنام آقایی، غلامعلی چریکی، مرادی، اصغر علیخانی، حسین فیاضی نوغابی و یک فروشنده خسته! نامه‌هایشان رسیده و در شماره آینده تعداد زیادی از آنان پاسخ‌های خود را دریافت خواهند کرد.

سنگ آسمانی

درباره عکس روی جلد

بابانوئل در سعدآباد تهران

جشنواره زمستانی سعدآباد

مجموعه فرهنگی تاریخی سعدآباد در راستای رسالت فرهنگی خود و به مناسبت سال نو میلادی اقدام به برگزاری جشنواره‌ای برای هموطنان مسیحی نموده است. این جشنواره که از تاریخ ۱۲ دی به مدت ۳ روز ادامه خواهد داشت، شامل برنامه‌های تزیین بزرگترین کاج در ایران در فضای باز موزه ملت و اجرای برنامه‌های موسیقی و رقص‌های آیینی ارامنه و عاشوری‌های ایران، شاهنامه‌خوانی، اجرای نمایش‌های سنتی ایران و برگزاری نمایشگاه نقاشی آبرنگ و رنگ روغن از هنرمندان بزرگ معاصر ارمنی و عاشوری و غیره خواهد بود.

در افتتاحیه که ساعت ۱۵ روز سه‌شنبه ۱۲ دیماه خواهد بود، اسقف اعظم ارامنه آقای سبو سرکیسیان به ایراد سخنرانی خواهند پرداخت.

مجموعه سعدآباد واقع در خیابان ولی‌عصر(ع)، خیابان شهید فلاحی (زعفرانیه سابق)، خیابان شهید طاهری می‌باشد.

کریسمس مبارک!

بقیه از صفحه ۱۱

قبل از ورود به ساختمان کلیسا به ما تذکر داده شده بود در داخل حق صحبت کردن نداریم، اما من معتقدم این فضا ناخودآگاه انسان را از صحبت کردن بازمی‌داشت و نیازی به این تذکر نبود. دیوارهای اطراف محراب با نقاشی‌های مذهبی پوشانده شده است.

در انتهای سالن تابلوی شام آخر به تصویر کشیده شده است. طبقه دوم با پرده سبز رنگی پوشانده شده، ولی از میکروفن‌هایی که آویزان هستند می‌توان احتمال داد که محل قرار گرفتن پیانوها باید باشد.

پس از بررسی ظاهری سالن کلیسا، آهسته، آهسته به عقب بازمی‌گردم و در کنار دختر و پسر جوانی که مشغول روشن کردن شمع هستند می‌ایستم.

کاترین که متوجه حضور من شده است، آرام می‌گوید:

◇**دوست داری یک شمع روشن کنی؟**

و یکی از شمع‌ها را به طرف من می‌گیرد.

شمع‌ها را با راهنمایی او در محل مخصوصش روشن می‌کنم.

کاترین رو به پسری که همراهش هست می‌کند و می‌گوید:

◇**ژوزف آخرین شمع‌رو تو روشن کن.**

و سپس هر دو با چشم‌های بسته و دست‌های گره کرده مشغول دعا خواندن می‌شوند. دعایشان که تمام می‌شود، چشم‌های هر دوشان اشک‌آلود است و از من خداحافظی می‌کنند.

حدوداً بیست نفری داخل کلیسا نشسته‌اند که هر کدام درحال خاص خودشان هستند.

پسری سرش را روی نیمکت جلویی گذاشته و آرام با خود چیزی را نجوا می‌کند. زن مسنی مقابل محراب ایستاده و صلیب می‌کشد، مرد میانسالی درحالی که چشم‌هایش را بسته و دستش را گره کرده اشک می‌ریزد...

در همین فکرها هستم که پدری همراه دختر کوچکش وارد کلیسا می‌شوند. دخترک شمعی در دست گرفته که آن را با احتیاط کامل حمل می‌کند. پدرش او را در آغوش می‌گیرد تا بتواند شمع را در مکان مخصوصش قرار دهد.

و سپس هر دو با چشم‌های بسته دعا می‌خوانند.

چند لحظه بعد دخترک می‌آید و کنار من می‌نشیند و این بهترین فرصت است تا با او همکلام شوم.

◇**کوچولو اسمت چیه؟**

◇◇ماریا.

◇**اینجا برای چی اومدی؟**

ماریا که می‌داند در کلیسا حرف زدن ممنوع است، دهانش را به گوش من می‌چسباند و می‌گوید:

◇◇مادرم قراره برام یه برادر کوچولو بیاره، اومدم دعا کنم هر دوشون سالم باشن. آخه مامانم خیلی درد می‌کشه.

مازیار آنقدر چشم‌هایش آبی است که انسان تصور می‌کند دریا در چشم‌هایش موج می‌زند، دست به موهای طلایی‌اش می‌کشم و دوباره سوال می‌کنم:

◇**دوست داری هدیه کریسمس چی بگیری؟**

◇◇دوتا شکلات بزرگ.

◇**فقط دوتا؟**

◇◇آخه مامانم همیشه که به من یه دونه شکلات می‌ده، می‌گه دندونات خراب می‌شه.

ساعت کم‌کم به دو نزدیک می‌شود و ما مجبوریم کلیسا را ترک کنیم. بیرون از ساختمان باران شروع به باریدن کرده است. هوا بسیار لطیف است. هنوز درحال و هوای پرسکوت پرمفهوم کلیسا هستم که پیرمردی با لباس سبز باغبانی وارد حیاط می‌شود.

به او نزدیک می‌شوم:

◇**سلام آقا، شما مسیحی هستید؟**

◇◇نه دخترم. من مسلمانم، هرچند وقت یکبار میام به گل‌های اینجا یه سری می‌زنم. اما اون آقایی که داره میاد (اشاره به پشت سر من می‌کند) مسیحیه.

نیایش در سکوت

آقایی که ما تنها نام او را یاد گرفتیم سلام می‌کند و می‌گوید:

◇**کاری از دست من برمی‌آد؟**

◇◇فقط می‌خواستم یک سوال بپرسم.

◇**من در خدمت شما هستم.**

◇◇می‌خواستم بدونم تا به حال پیش اومده چیزی‌رو در زندگی بخواهید و به اون نرسید؟

◇خانم شما اگه چیزی‌رو از خدا بخواهید و از صمیم قلبتون برای رسیدن بهش دعا کنید و دست از تلاش نکشید. مطمئن باشید بهش می‌رسید. حالا اهل هر دین و مذهبی هم که باشید فرقی نمی‌کند. به نظرم انسان با یک رابطه خوب با خالقش می‌تواند به همه جا برسد.

از او تشکر می‌کنیم و به راه می‌افتیم. باران کم‌کم قطع می‌شود...

قطره‌های باران روی شاخه‌های عریان درختان مانند ریسمان‌های نورانی خودنمایی می‌کنند.

هنوز در فکر تابلوی زیبای حضرت مریم هستم که معصومیت چهره‌اش را به هیچ طریقی نمی‌توان به زبان آورد.

ناخودآگاه به یاد این آیه شریفه قرآن می‌افتم:

و ای رسول ما یاد کن در کتاب خود احوال مریم (س) را، آن روزی که...

سوره مریم - آیه ۱۶ به بعد

تغذیه و رشد کودک

رشد هر کودکی در دوران جنینی و شیرخوارگی بسیار سریع است و درپی آن سرعت رشد در اوایل و اواسط کودکی آهسته‌تر می‌شود. در کودک بیشتر رشد در سال اول زندگی است. بطور متوسط دختران در ۱۸ ماهگی و پسران در ۲۴ ماهگی به نصف قد و وزن دوران بزرگسالی خود می‌رسند. البته بسیاری از عوامل روی قد نهایی فرد تاثیر می‌گذارد و پیش‌بینی قد هر فرد بزرگسال از این راه مشکل است.

فرمول زیر یک راه برای تخمین قد فرد بزرگسال می‌باشد:

متوسط قد والدین = قد مادر (سانتی‌متر) + قد پدر (سانتی‌متر) تقسیم بر ۲

برآورد نهایی قد فرزند پسر بطور تقریبی = متوسط قد والدین + ۶/۳۵ سانتی‌متر

برآورد نهایی قد فرزند دختر بطور تقریبی = متوسط قد والدین - ۶/۳۵ سانتی‌متر

درواقع این اندازه‌ها الگوی رشد را از کودکی تا بزرگسالی نشان می‌دهد و تقریبی‌اند زیرا عوامل متعددی بر روی آنها تاثیر می‌گذارد.

وزن کودک اطلاعات مفیدی را پیرامون سلامت عمومی‌اش دراختیار شما قرار می‌دهد. اندازه‌گیری وزن کودک سودمندترین روش ارزشیابی رشد و سلامتی جسمانی اوست و معرف این است که آیا کودک غذای کافی می‌خورد؟

یادآوری این نکته اهمیت بسیار دارد که سوءتغذیه در ماههای اول تولد بخصوص تا ۳ سالگی اثرات بسیار نامطلوب و غیرقابل جبران بر روی رشد جسمی و ذهنی کودک می‌گذارد.

درواقع وزن کردن کودک به‌تنهایی کافی نیست بلکه باید الگوی رشد کودک توسط یک فرد متخصص رسم شود. معمولاً پزشکان یا درمانگاهها برای پیگیری رشد عمل می‌کنند.

دخترها و پسرها بطور متفاوتی رشد می‌کنند یعنی به‌طور متوسط پسرها سنگین‌تر از دخترها هستند.

هرگونه بیماری جسمی یا حساس شدن از نظر روحی ممکن است سبب اختلال در تغذیه و اشکال در افزایش وزن کودک شود. مثلاً گریه کودک از عوامل کاش دهنده وزن او و خواب کافی از عوامل افزایش‌دهنده وزن او می‌شوند.

یک کودک نوپا ۳-۱ ساله در یک وعده فقط می‌تواند مقدار کمی غذا بخورد لذا برای دریافت مقدار کافی مواد مغذی مورد لزوم در مورد این کودک باید به برنامه میان وعده‌های غذایی کودک توجه زیادی شود تا مواد غذایی لازم برای کودک تامین شود.

برخی از کودکان نوپا مراحل مختلفی از قبیل بدخوری - بهانه‌گیری را می‌گذرانند و یا کمتر از مقدار مورد نیازشان می‌خورند و بی‌اشتها هستند.

مسوولیت والدین فراهم آوردن محیط آرام و راحت و آماده کردن غذای مقوی برای کودک است ولی خوردن یا نخوردن آن بستگی به تصمیم کودک دارد.

درواقع راههایی برای جلب نظر کودک برای غذا خوردن وجود دارد که متخصصین تغذیه و روانشناسان و پزشکان از آنها اطلاع دارند و در صورت لزوم می‌توانند با آنها مشورت کنید، ولی مطمئناً تنبیه یا سماجت و اصرار والدین راه‌حل آن نیست.

جمع‌آوری: فرانک روح‌اللهی

شاعر حقیقی معلم بشریت است.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

چو غنچه

گفتم چو غنچه خنده زنم در دیار تو
دردا که غرق گریه شدم بر مزار تو
هنگام نوبهار که دوران خرمی است
دردا و حسرتا که خزان شد بهار تو
بگرفته است آینه خاطرم غبار
تا دور ماندم از نفس بی‌غبار تو
ای آرزوی دل که ز یاران بریده‌ای
بنمای رخ که سوختم از انتظار تو
وی کرده میزبانی ما در دیار ما
بازآ که میهمان توام در دیار تو
ما راست داغ مهر تو بر سینه یادگار
رفتی ولی ز دل نرود یادگار تو
گر شمع نیست بر سر خاک تو باک نیست
چون شمع سوخت جان «رهی» بر مزار تو
رهی معیری

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «نامه‌هایی که به دستت نرسید» سروده عبدالحسین رحمتی

و مادر...

نگاهش حرفهای مبهمی داشت
برای خلوت خود عالمی داشت
اگرچه بود بر لبهاش لبخند
ولی در قاب چشمانش غمی داشت
برای رازهای سر به مهرش
همیشه آرزوی محرمی داشت
و مادر جز مرور خاطراتش
نه غمخواری، نه یار و همدمی داشت
تمام عمر با چشم انتظاری
نگاهش را ز کوچه برنمی‌داشت

آن خاطره‌ها

ای کاش کسی باز کند پنجره‌ها را
تا بنگرم آن منظره در منظره‌ها را
آن باغ قشنگی که پر از یاس و اقاقی‌ست
آن وسعت گل در گل دشت و دره‌ها را
آن چشمه که جاری شده از سینه آن کوه
مرغان پر از نغمه و آهوبره‌ها را
در دامن آن کوه پر از شبنم و شبدر
بانگ نی چوپان و چرای بره‌ها را
احساس کنم هر سحر از رهگذر باد
بوی تر ریحان و هوای تره‌ها را
هرچند زمین‌گیر شدم آه خدایا
از یاد نبردم ولی آن خاطره‌ها را
محمد رحیمی - رامهرمز

نمونه شعر نو

آفتاب و ذره

تو ای شکوهمند من
شکوه دلپسند من
تو آن ستاره بوده‌ای
که مهر آسمان شدی
ز مهر برتر آمدی
فراز کهکشان شدی
به دره‌ها نگاه کن
به ژرف دره‌ها نگر
به تکه سنگهای سرد
به ذره‌ها نگاه کن
به من بتاب
که سنگ سرد دره‌ام
که کوچکم
که ذره‌ام
به من بتاب
مرا ز شرم مهر خویش آب کن
مرا به خویش جذب کن
مرا هم آفتاب کن
حمید مصدق

فصل معراج

ای سپرده جان به رستاخیزها
ای شکفته در دل پاییزها
ای حکایت‌های شیرین بر لبت
سرزمین خسرو و پرویزها
خاک سرخت گشته آتشگاه مهر
با حضور جاری شبدیزها
با درفش کاویانی روی دوش
همرهی با خلوت شب‌خیزها
از شکوه تخت جمشیدت بگو
ای سکوتت بانگ عشق‌آمیزها
ای وطن، ای مهد مردان دلیر
پرتوان در یورش چنگیزها
چنگ (زهره) باز غوغا می‌کند
همنوا با گام شورانگیزها
فصل معراج تمام لاله‌هاست
روز رسوا گشتن خونریزها
زهرا بوالحسنی «زهره» - تهران

تقدیم به شاعر گرانمایه استاد اسدا... حیدری‌فخر

زندگی شاعرانه

کنار چشمه خورشید دلنشین خیال
کشید طبع لطیفت مرا به زیرسوال
صعود بر قلل نغمه‌های شعر تو «فخر»
برای همچو منی غیرممکن است و محال
اگر به مرکب خورشید هم سوار شوم
به گردپای سمندت نمی‌رسم صد سال
تویی همای بلندای آسمان ادب
که مرغ طبع تو تا کهکشان گشاید بال
ز شاخ هر غزلت می‌چکد به دفتر دل
شمیم دلکش آلاله‌های سرخ شمال
به شهر شعر کسی جاودانه می‌ماند
که در مدینه علم است اهل فضل و کمال
بهار شعر و غزل را همیشه دارم دوست
کنار چشمه جوشانت ای همیشه زلال
غزل چراغ دل و دیده «زرافشان» است
خوشم به زندگی شاعرانه در هر حال

ابوالفضل زرافشان - بندرانزلی

شکست خویش

پیوسته دلم ز دست خویشان ریش است
وین جور و جفای خلق از حد بیش است
بیگـــانه به بیگـــانه نـــدارد کـــاری
خویش است که در پی شکست خویش است

شیخ بهایی

دو شعر کوتاه از سمانه عابدی - تهران

فقط تو

مطمئن باش
تمام درها را بسته‌ای
تمام پنجره‌ها را
نه آفتاب، نه مهتاب
این فقط تویی که مرا می‌بینی

مداد

مدادت را زمین بگذار
گونه‌های برجسته و
این لب و این چشم و ابرو
به من نمی‌آید
من با همان قیافه معمولی و
تو با همان پیراهن ساده‌ات
زیباتر به نظر می‌رسیم

دو شعر کوتاه از شهرام رسولی - اقلید

کاش

چه روشن است روحم
گویی در خواب دیشبم
نیلوفری از آتش
به گرد اسطوره کهن اندوه
پیچیده
و آن را
از هستی ساقط کرده است
کاش امروز می‌توانستم
در حاشیه سبکبال‌ترین آرزویم
با هوش شرقی چمن
قدم بزنم

سخاوت

اضلاع نگاهت
تنهایی مرا محدود می‌کند:
به قطره اشکی
و سفره رنگ باخته‌ای
با تکه نان خشکی در آن
به مناسبت چاشت صبح و ظهر و شب
به راستی
چه سخاوتی دارند
چشمان تو
در این زمستان پیش‌رو

جوانه های ادبی

تنها صاحبی - کرج

سروده‌های شما زمزمه‌ای است که از دل برخاسته، اما از لحاظ اصول و قواعد شعر دچار اشکال است:

مرا با تو سر نیاز است
من تو را جستجو می‌کنم
همه جا نشان از تو می‌بینم
همه کس از تو می‌گوید
نه وزنی، نه قافیه‌ای، نه قالبی، نه آهنگی...

بنابراین فعلاً مطالعه کنید و تمرین.

یعقوب میرزایی - دلیجان

وزن رباعی و دوبیتی با هم فرق دارد. دوبیتی بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است و رباعی بر وزن جمله معروف «لاحول ولا قوة الا بالله».

هستی عابدی - تهران

بله شاملو هم اشعار موزون و مقفی دارد، اخوان ثالث هم همین‌طور. این مثنوی زیبا از اخوان ثالث است:

ما چون دو دریچه روبروی هم
آگاه ز هر بگو مگوی هم...

سعید عالمیان - اصفهان

قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

روزی می‌آیی
و من آفتاب را
در دستهای تو خواهم دید
و گلها
در حضور تو
خوشبوتر می‌شوند
روزی خواهی آمد
و دنیا
بزرگتر می‌شود

علی(ع)

عالم به علی نازد و جاهل به علی
دارا به علی نازد و سائل به علی
عاقل باشد هرآن که دیوانه اوست
دیوانه کسی کو ندهد دل به علی

چه کنم

شبگردم و میخواره و مستم چه کنم
از خویشتن خویش گسستم چه کنم
هرچند علی را نتوان گفت خدا
عمریست که من علی‌پرستم چه کنم

سیدهادی معصومی - قم

یاد تو

ای نام تو آشنای لبهای همه
یاد تو فروغ ماه شبهای همه
بر خاک تو سوده‌ایم رخسار نیاز
باشد که برآوری طلبهای همه

مرتضی صحرایی - ایلام

سیب

هرگز جدا نمی‌کنم شعرهایم را
از دفترم
اما شبها را چرا
سنگها را چرا
من دفترم را هر روز
پر از بوی سیب
پر از شعرهای نجیب می‌کنم

منوچهر آتشک - رشت

خوشرویی دام دلها است و خوشخویی آرام جانها

●سیدعلی اکبر برقعی

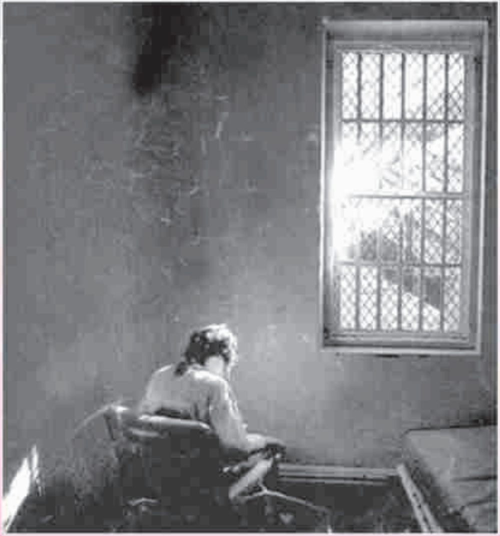

بر سر دوراهی

و خداوند عشق را آفرید

نویسنده: محمدرضا لطفی

ساعت هشت و ده دقیقه بعدازظهر بود که زنگ تلفن مطب به صدا درآمد و از آنجایی که چند دقیقه قبل منشی رفته بود، به ناچار خودم گوشی را برداشتم:

- بله بفرمایین

- سلام دکتر فدوی، حال شما خوبه؟ احمدی هستم.

دکتر احمدی بود، یکی از معروفترین پزشکان متخصص مغز و اعصاب و چون چند ماهی می‌شد که خبری از او نداشتم، با خوشحالی گفتم:

- به‌به، سلام دکتر احمدی عزیز، پارسال دوست، امسال آشنا. چه عجب یاد ما کردی؟

- ما همیشه به یاد شما هستیم فدوی جان. اوضاع خوبه؟

- بد نیست، فقط خیلی خسته‌ام، واقعاً دیگه تحمل این حجم کار رو ندارم.

- خب دیگه، وقتی آدم یه روانپزشک خیلی معروف باشه، حجم کارش اینطوری بالا میره، اتفاقاً زحمتی برات داشتم، یه بیمار دارم که توی مغزش یه غده داره.

با شوخی و کنایه به دکتر احمدی گفتم:

- خب؟ از کی تا حالا بیماران مغزی رو روانپزشک‌ها معالجه می‌کنن؟

- نه فدوی، این یه مورد خیلی خاصه، اسم طرف پژمانه، درسته که تومور خطرناک داره، ولی من از یه چیز دیگه خیلی نگرانم و برای همین هم ازت کمک می‌خوام.

با تعجب پرسیدم:

- از چی؟

- پژمان از لحاظ روحی خیلی داغونه، قصد خودکشی داره، فدوی من براش خیلی نگرانم، شک ندارم که با این وضع یه کاری دست خودش می‌ده.

- خب آره، با توجه به حرفت، کاملاً طبیعیه که بخواد خودکشی کنه.

- فدوی می‌خوام بگم بیاد پیش تو، خواهش می‌کنم به پژمان کمک کن، من خیلی نگرانم و یقین دارم که تو از عهده این کار برمیای.

نمی‌دانم چرا، ولی حرفهای دکتر احمدی خیلی در من اثر گذاشت و ناخودآگاه حس عجیبی نسبت به پژمان پیدا کردم قرار شد فردا صبح اول وقت پژمان به مطب بیاید و با او صحبت کنم.

آن شب فکر این جوان از مغزم خارج نشد و فردا صبح حوالی ساعت ده بود که منشی مطب به اتاقم آمد و گفت:

- دکتر، شخصی به اسم پژمان اومده و میگه از طرف دکتر احمدیه، بیاد داخل؟

باعجله به خانم کاظمی گفتم که به داخل اتاقم هدایتش کند و چند لحظه بعد ضربه‌ای به درب اتاق زده شد و جوان بیست‌وپنج ساله بسیار خوش چهره‌ای وارد شد.

آری پژمان بود! جوانی که باعث شد برگ تازه‌ای از زندگی‌ام رقم بخورد و امروز مجبور شوم این ماجرا را برای شما نقل کنم. بله، شاید اگر دکتر احمدی با من تماس نمی‌گرفت و پژمان به دیدن من نمی‌آمد، امروز دچار چنین وضعیت آشفته‌ای نبودم و خیلی راحت به زندگی خود ادامه می‌دادم. اما به هر روی در زندگی ما انسانها گاهی اوقات مسیرهایی باز می‌شود که ورود به آن، آغاز مرحله جدید از زندگی است، و پژمان یکی از همین مسیرهای جدید بود.

- سلام آقای دکتر، پژمان هستم، پژمان جمالی.

- سلام آقا پژمان بیا تو.

همان طور که گفتم، پژمان جوان بسیار خوش چهره‌ای بود و در نگاهش معصومیت خاصی موج می‌زد، اما در همان نگاه معصوم یک دنیا خشم و نفرت و تشویش وجود داشت، از سر و وضع این جوان می‌شد حدس زد که از خانواده مرفهی است و حداقل دغدغه مالی ندارد.

پژمان با بی‌حوصلگی روی مبل نشست و نگاهش را به من دوخت و گفت:

- خب؟

- خب که خب.

- خب، من اومدم، حالا چه کاری با من داشتین؟

- دکتر احمدی تعریفت رو زیاد کرده بود.

- دکتر! می‌شه بدون حاشیه رفتن، یکراست سر اصل مطلب بریم؟ من زیاد علاقه‌ای به این حرفها ندارم، در واقع وقت زیادی برام باقی نمونده، که دنبال حاشیه باشم.

از رک‌گویی بیش از حد پژمان جا خوردم و متوجه شدم کار آسانی در پیش ندارم، هر چند که در طول بیست سال طبابت در زمینه روانپزشکی، آنقدر کار کشته شده بودم و بیماران مختلفی را دیده بودم که دیگر بلد بودم با این دست افراد چگونه برخورد کنم، پس خیلی خونسرد پاسخ دادم:

- شنیده بودم قصد خودکشی داری.

- و لابد تو می‌خوای منو از این کار منصرف کنی، آره؟

باید اعتراف کنم که کمی گیج شده بودم، اما میدان را خالی نکردم و گفتم:

- نه من اصلاً قصد چنین کاری رو ندارم، فکر می‌کنی با مردن تو چه خللی در نظام آفرینش به وجود میاد؟ این قانون طبیعته که یکی باید از دنیا بره و یکی به دنیا بیاد. آقا پژمان، من فقط به خاطر دکتر احمدی و اصرارهای او بود که گفتم بیای اینجا، حالا هم اگر کاری نداری، به سلامت، خوشحال شدم.

درست زدم وسط هدف و به مقصود رسیدم، چراکه پژمان از آن حال تهاجمی خارج شده و هاج و واج به من نگاه کرد و گفت:

- جالبه، اولین نفری هستی که کارم رو رد نمی‌کنی، حتماً دکتر احمدی راجع به بیماری من هم با شما صحبت کرده، نه؟

- بله. در جریان هستم که تومور مغزی داری، اما این رو بدون تو که تومور داری بالاخره یه روز خواهی مُرد و من هم که تومور ندارم یه روز می‌میرم، مهم اینه که کیفیت زندگیمون به چه شکلی باشه وگرنه مرگ جزء لاینفک نظام زندگیه.

هنوز جمله‌ام تمام نشده بود که پژمان از هم پاشید و من به وضوح خرد شدنش را دیدم، او چنان به گریه افتاد که دل سنگ به رحم می‌آمد و در همان حال رو به من گفت:

- دکتر من از مرگ ترسی ندارم، من از زندگی خسته شدم، من از نگاههای ترحم‌آمیز اطرافیانم به ستوه اومدم، من از این که به چشم یک بیچاره نگاهم می‌کنن خسته شدم، دکتر من از این برخوردها خسته شدم، من...

و دیگر هجوم گریه به پژمان اجازه نداد که جمله‌اش را تمام کند، خیلی زودتر از آن چیزی که فکرش را می‌کردم سفره دلش را باز کرد و برایم سرگذشت خود را تعریف کرد و حرف زد. او فقط حرف می‌زد و من فقط می‌شنیدم، این جوان پریشان طوری حرف می‌زد و سرگذشتش را بازگو می‌کرد که انگار پس از سالها، قفل و زنجیر دلش را پاره کرده و هر چه داخل صندوقچه دلش دارد، بیرون می‌ریزد. پژمان برایم گفت که پدر و مادرش پس از سالها

درمان در داخل و خارج از کشور، بالاخره صاحب فرزند شدند و چون پژمان نتیجه این تلاش و عطش آنها بود و وضع مالی خانواده هم عالی بود، تمام زندگی خود را وقف پژمان کردند و چیزی نبود که او طلب کند و در کمترین زمان برایش فراهم نشود. با این وضعیت او بزرگ شد و به کمک پولهای پدرش که بهترین مدرسه و عالی‌ترین معلم خصوصی را برای وی فراهم کرده بود، پژمان موفق به گرفتن دیپلم شد، ولی نتوانست از سد کنکور عبور کند و از رفتن به دانشگاه محروم ماند. اما این بار هم پولهای پدر پژمان به کمک او آمد چراکه آقای جمالی بهترین، زبده‌ترین و گرانقیمت‌ترین معلم‌های خصوصی در زمینه کنکور را برای پژمان فراهم کرد و سربازی‌اش را خرید و دو سال تمام محیط خانه را جوری درست کرد که پژمان فقط درس بخواند. البته پژمان هم پسر فوق‌العاده بااستعدادی بود و به همین جهت دو سال بعد با رتبه‌ای بسیار خوب در دانشگاه دولتی در رشته مدیریت قبول شد و وارد دانشگاه گردید. آری! این بار هم پژمان از یکی از سدهایی که کابوس اکثر جوانان کشور است عبور کرد و شادمانی پدر و مادرش را دوچندان نمود.

پس از این ماجرا آقای جمالی ثروتش را به پای تنها فرزندش ریخت. بهترین ماشین، بهترین غذا، بهترین پوشاک، بهترین تفریحات و...

اما گویی قرار نیست همیشه خوشبختی دوام داشته باشد و به قول قدیمی‌ها در هیچگاه بر روی یک پاشنه نمی‌گردد، چراکه در سال دوم دانشگاه و اواخر پاییز پژمان دچار سردردهای وحشتناکی شد و کم‌کم طول این سردردها بیشتر و بیشتر گردید. پدر و مادر پژمان به حساب اینکه فرزندشان دچار میگرن شده او را به نزد پزشک بردند و پزشک هم به آنها توصیه کرد که پژمان را به یک متخصص مغز و اعصاب نشان دهند.

چند روز بعد این کار صورت پذیرفت و پژمان تحت آزمایشات مختلفی قرار گرفت و بالاخره دکتر مربوطه ضربه نهایی را وارد کرد و حقیقت را برای خانواده پژمان آشکار نمود:

- درکمال تاسف باید عرض کنم که در مغز پژمان یک غده وجود داره و بدبختانه این غده درست در جایی قرار گرفته که نه‌تنها نمی‌شه اونو عمل کرد، بلکه به دلیل حساسیت جای اون امکان نمونه‌برداری هم وجود نداره که ما متوجه بشیم این غده خوش‌خیم است یا بدخیم. بله! متاسفانه هر لحظه این امکان وجود داره که این غده رشد کنه و باعث مرگ بیمار بشه و ممکنم هست که تا صد سال دیگه هیچ خطری نیافرینه. البته با یک‌سری دوا و قرص میشه تا حدی جلوی رشد احتمالی غده‌رو گرفت، اما این داروها فقط ده درصد موثر هستند. به اعتقاد من فقط باید توکل به خدا کرد. پدر و مادر پژمان پس از آگاهی از این موضوع و کسب اطمینان درباره بیماری فرزندشان، درست مانند دیوانه‌ها شدند و حاضر بودند تمام زندگی و ثروت خود را بدهند تا سلامتی پژمان دوباره برگردد، حتی در این راه پژمان را به خارج هم بردند، اما دکترهای آنجا هم دقیقاً نظر متخصصان ایرانی را داشتند و به همین دلیل به ایران برگشتند و پژمان بریده از همه جا درس و تحصیل و اجتماع را رها کرد و گوشه‌گیر شد. خانواده پژمان که دیگر فرزندشان را از دست رفته تلقی می‌کردند، به هر ریسمانی چنگ می‌زدند تا پسرشان کمتر ناراحت باشد، اما آنها متوجه نبودند که ترحم‌ها و دلسوزی‌های بیش از حد و غیر طبیعی آنان، نتیجه معکوس دارد و پژمان روز به روز افسرده‌تر می‌شود و در نهایت تصمیم به خودکشی می‌گیرد.

آری پژمان تمام این داستان را همان روز یک نفس با بغض و گریه تعریف کرد و من فقط گوش دادم، وقتی حرفهای پژمان تمام شد، نگاهی به ساعت انداختم. چند دقیقه‌ای از ساعت یک بامداد گذشته بود، پژمان هم حالا دیگر حسابی سبک شده بود، آخرین قطره‌های اشکش را بر روی گونه‌های خیس و نمناکش پهن کرد و ساکت و آرام به زمین خیره شد، همان روز با خودم عهد کردم که از تمام دانش و آگاهی و تجربه‌ام نهایت استفاده را خواهم کرد تا وضع روحی پژمان را تغییر دهم و او را دوباره به زندگی عادی بازگردانم.

شاید باور نکنید و تصور کنید که اغراق می‌کنم، اما در طول این مدت آنقدر به پژمان حس مثبتی پیدا کرده بودم که هشت ماه تمام هر چه در آستین داشتم، رو کردم و از روش‌های مختلفی برای بهبود پژمان استفاده کردم، بله! من هر چه را از علم روانپزشکی بلد بودم و تجربه کرده بودم، روی پژمان پیاده کردم و در این مورد همین را بگویم که من در طول درمان یک بیمار معمولاً خیلی کم پیش می‌آید که او را به خانه‌ام دعوت کنم و خانواده‌ام را هم با وی آشنا کنم و در این بیست سال شاید سه چهار بار این اتفاق رخ داده است، ولی من پژمان و خانواده‌اش را به خانه‌ام دعوت کردم و در واقع به غیر از درمان وی، با خانواده او رفت و آمد پیدا کردیم و البته به همسر و دخترم نگفتم که پژمان یک غده بزرگ در مغزش دارد و تنها به این مطلب بسنده کردم که پژمان دچار افسردگی شدید است. با این رفت‌وآمد ۲ هدف را دنبال می‌کردم، یکی آنکه پدر و مادر پژمان را هم زیر نظر داشته باشم و دستورات لازم را به آنها هم بدهم و دیگر اینکه پژمان مرا تنها به چشم یک دکتر نگاه نکند و احساس صمیمیت بیشتری با من داشته باشد. آری! همین رفت و آمد خانوادگی بود که زندگی‌ام را دچار طوفان کرد و آرامش من را سلب کرد. چرا که...

به هر روی پس از هشت ماه، نتیجه زحمتهای من به بار نشست و پژمان تقریباً بهبودی نسبی پیدا کرد. او دیگر درست مثل یک انسان عادی و حتی بالاتر به زندگی امیدوار شده بود و برای آینده خود نقشه می‌کشید، پیشرفت وضعیت روحی پژمان در حدی بود که با کمک پدرش، سرمایه‌ای را فراهم و کار آزادی را شروع کرد و تصمیم گرفت در کنکور سراسری هم شرکت کند. این جوان ناامید و پشیمان دیروز، اکنون از نظر روحی کاملاً خوب شده بود و نیازی به جلسات مشاوره نداشت و در ظاهر کار من دیگر به پایان رسیده بود، ولی پژمان ارتباط خود را با من قطع نکرد و هفته‌ای یکبار به مطب می‌آمد و از کارهایش می‌گفت و آخر هفته هر ماه هم برای شام یا پژمان و خانواده‌اش به خانه ما می‌آمدند یا ما به خانه آنها می‌رفتیم و در این میان فکر نکنم لازم باشد قدردانی پدر و مادر پژمان را نسبت به خود بازگو کنم.

بقیه در صفحه ۴۷

پاسخ بر سر دوراهی شماره ۳۲۵۸
پیامدهای عصر تکنولوژی

باز هم از تک تک شما عزیزان سپاسگزارم که با نامه‌ها و تماس‌هایتان فائزه را تنها نگذاشتید و نشان دادید که هنوز هم ما ایرانی‌ها باعاطفه‌ترین و مهربان‌ترین مردمان جهان هستیم و وقتی یکی از ما دچار مشکلی شود، ناخودآگاه دریایی از هموطنان بسیج می‌شوند تا راهی را پیش پای آن فرد قرار دهند.

آری! من این موضوع را در چند ماه اخیر که صفحه بر سر دوراهی را راه انداخته‌ام به وضوح متوجه شده‌ام و اما عاقبت ماجرای فائزه:

از فردای چاپ این داستان نامه‌ها و تماس‌ها شروع شد که در اکثر این پاسخ‌ها دوستان و خوانندگان به فائزه پیشنهاد کرده بودند که به هر طریقی شده به امیر پاسخ منفی بدهد، چراکه امیر به هیچ‌وجه عاشق فائزه نیست. در مقابل معدودی از دوستان گفتند که از طریق یکی از ریش سفیدان اقوام امیر موضوع خواستگاری را با پدر فائزه مطرح نماید و عده‌ای هم معتقد بودند که باید قضیه را با پلیس درمیان گذاشت تا درس عبرتی برای امیر و آدمهای امثال او شود. جالب است دو نکته را ذکر کنم: اول آنکه در بیش از نود درصد نامه‌ها و تماس‌ها خوانندگان بشدت از امیر و عمل وی ابراز تنفر کرده بودند و دوم آنکه اکثر خوانندگان دختر بشدت دوست داشتند از فائزه تا جایی که می‌توانند حمایت نمایند و بعضی از دختران هم با او ابراز همدردی کرده بودند. به هر روی بالاخره فائزه ماجرا را با پدرش درمیان گذاشت و متاسفانه پدر و برادران این دختر برخورد خوبی با وی نکردند، اما برادر بزرگتر فائزه از امیر به پلیس شکایت کرده است و پرونده‌ای را تشکیل داده و هم‌اکنون در جریان است و باز متاسفانه اینکه فائزه قرار است با همان پسری که پدرش برایش درنظر گرفته بود، به زودی ازدواج نماید.

از نامه‌ها و تماس‌های شما عزیزان سپاسگزارم:

ایوب نامور از مریوان، افسانه قائم‌مقامی از تهران، خانم جعفری از ابهر، نرگس. الف از تهران، سیدجمال اعتصامی از اصفهان، هادی جعفری از تهران، روح‌الله باقری از قم، مهدی مظاهری از مشهد، نیلوفر شایقی از آستارا، نگار مهندسان از تبریز، اکبر احمدی از شیراز، پیام خلیلی از یاسوج، معصومه افشار از اصفهان، علی اکبرپور از بابل، فرهاد اخلاقی از سوسنگرد، شیلا عظیمی از کرج، امیر باقری از اصفهان، مهرزاد باجلان از اهواز، فرهاد بیگی شاه از کرمان، فاطمه اسماعیلی از جلفا، ماهان فیض‌آباد از شیراز، مریم قاسمی‌زاده از تهران، ناهید قدرتی از قم، احمد هاشمی از تهران، رضا جلالی از زاهدان، محمود لاری از لار، سعید میکائیلی از تهران، محمود مرادیان از استان فارس، شادی تیموری از اصفهان، الهام سلطان‌آبادی از شیراز، غلام سنایی از تهران.

در پناه حق، یا علی مدد

هرگز اشکی را که از شادی می‌ریزد پاک مکن • سنگ

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

که پس از سالها، آن هم در غربت، طعم داشتن یک خانواده خوشبخت را حس کردم!

روز چهارم حضورم در خانواده «سو» وقتی به آقای تاشیرو تلفن کردم، قبل از هر صحبتی از طرف من، آن مرد مهربان گفت: «خشایار فعلاً نمی‌تونی برگردی سر کار... این «دنی» لعنتی طوری از من و تو کینه به دل گرفته که فکر نمی‌کنم تا یکی، دو ماه دیگه هم بتونی بیای سر کار... البته نگران نباش، من تا سه ماه نصف حقوقت‌رو میدم که بتوانی یک کار دیگه برای خودت دست و پا کنی و...»

حرفش را قطع کردم و گفتم: «صبر کن آقای «تاشیرو»... یعنی اگر من اجازه اقامت هم داشته باشم، اون یانکی لعنتی باز هم می‌تونه آزارم بده؟»

- یعنی چه؟

این را «تاشیرو» پرسید و موقعی که من او را برای جشن عروسی‌مان که هفته بعد برگزار می‌شد دعوت کردم. مانند یک پسربچه شروع به آواز خواندن و شادمانی کرد و آخر سر گفت: «این بهترین خبری بود که بهم دادی... پس حالا من بهت یک خبر خوش میدم که اگر اجازه اقامت و اجازه کار کردن داشته باشی، نه‌تنها به عنوان مدیر داخل فروشگاه استخدامت می‌کنم، که ضمناً حقوقت تا سه برابر اضافه میشه! در عین حال از اونجایی که منو به عروسیت دعوت می‌کنی، همون جا سوئیچ یک ماشین نو را بهت خواهم داد که پولش‌رو به صورت اقساط - هر ماه یک هشتم از حقوقت - ازت کم می‌کنم...

و به این ترتیب روزهای شادی من آغاز شد!

○

امروز حدود سه سال از ازدواج من و اعظم می‌گذرد - سو دو ماه پس از ازدواج با من و به میل خودش و با مطالعاتی که در مورد دین اسلام انجام داد، مسلمان شد و نامش را به اعظم تغییر داد - اینک ما صاحب یک پسر چهارده ماهه به نام «علی» هستیم که خوشبختیمان را تکمیل کرده. من و اعظم اگرچه حالا در «کیوتو» زندگی می‌کنیم، اما دست‌کم ماهی سه روز به روستای او می‌رویم تا من طعم خانواده را فراموش نکنم!

بگذارید آخرین خاطره‌ام را نیز از «سو» قبل از اینکه «اعظم» بشود برایتان تعریف کنم؛ یکشب که هنوز ازدواج نکرده بودیم، دوتایی کنار ساحل قدم می‌زدیم، «سو» من و من‌کنان گفت: «خشایار من کمی نگرانم... یعنی راستش‌رو بخوای، از روزی که همه فهمیدن قراره من با تو ازدواج کنم، خیلی از دوستانم و فامیلهایمان به من گفته‌اند که تعدادی از جوانهای ایرانی که به ژاپن میان، برای اینکه بتوانند اقامت بگیرند، با حیله و نیرنگ خودشون‌رو عاشق یک دختر ژاپنی نشان میدن تا بتونن باهاش ازدواج کنن... من... من تورو خیلی دوست دارم خشایار و فکر می‌کنم اگر یکروز این کاررو بکنی من می‌میرم و...

حرفش را قطع کردم و داخل چشمان زیبایش ذوب شدم و گفتم: «می‌خوای خیالت راحت بشه «سو»؟ باشه، من به «قرآن» خدا قسم می‌خورم که تا آخر عمرم با هیچ زن دیگری ازدواج نکنم... یعنی یا تو... یا هیچ کس!»

«سو» که ذوق‌زده شده بود، در مورد «قرآن» پرسید تا من بگویم: «قرآن کتاب مسلموناست و اگر کسی قرآن‌رو قسم داد، هرگز دروغ نمیگه!»

سو کمی فکر کرد و گفت: «وقتی یک کتاب آسمانی اینقدر حرمت داره، من باید در موردش اطلاعات بیشتری به دست بیارم!»

و همین شد که او رو به خواندن قرآن آورد تا «سو» بشود اعظم و خوشبختی من تکمیل شود!

■

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

«مری‌کینگ» شرح دهند. نکته جالب اینکه حتی نیمی از آنان که از مکانهای عادی که جایگاه ارواح شناخته نمی‌شوند دیدن کرده بودند هم از تجارب غیرعادی خود و برخورد با ارواح گفته بودند! درواقع پروفسور «وایزمن» از این آزمایش متوجه شد که در بسیاری از مواقع مردم قبل از ورود به یک مکان، تحت تاثیر گفته‌ها و شنیده‌ها در مورد آن مکان قرار می‌گیرند و این اشکالی است که در بسیاری از موارد واقعیت را در مورد یک مکان پنهان می‌کند.

مشهورترین مکانهای روح‌زده

اما برخی از مناطق، میادین و حتی ساختمانها، چنان خود را به عنوان مراکز ارواح شناسانده‌اند که حتی تبدیل به مراکز جلب توریست شده‌اند! بخصوص مکانهایی که در آنها نبردهای مشهور یا کشتارها و حتی اعدام‌ها در قرنها پیش‌تر صورت گرفته، همواره به این دلیل که روح کشته‌شدگان در آنها باقی مانده و ظاهر می‌شود مورد استقبال بسیاری قرار گرفته است. در این میان برخی از مشهورترین مکانهای روح‌زده عبارتند از:

●کلدون مور

صحنه آخرین نبرد بزرگی است که در خاک اصلی انگلستان، اتفاق افتاده است. در این مکان در چهاردهم آوریل سال ۱۷۴۶ میلادی طی یک نبرد بزرگ میان قوای دولتی و شورشیان جاکوبی (شاخه‌ای از پروتستانها در مسیحیت) یکهزار و دویست نفر از جاکوبی‌ها به خاک و خون غلتیدند و از آنجا که این افراد عضو یک شاخه مذهبی بوده‌اند، بسیاری معتقدند که ارواح کشته‌شدگان هنوز برخی اوقات برخاسته و به نبرد ادامه می‌دهند. برخی از بازدیدکنندگان از صدای برخورد شمشیرها و شیهه اسبان در این مکان خبر داده‌اند.

●هال رینام

گفته می‌شود در این مکان که در سال ۱۶۱۹ یک بانوی بیگناه به نام خانم «تاون رز» به جرم واهی جادوگری اعدام شد. پس از آن هرازگاهی بازدیدکنندگان مدعی می‌شوند که شاهد روح این خانم بوده‌اند که به دنبال محکوم‌کنندگان خود سرگردان بوده است. حتی در سال ۱۹۳۶ عکاس یک مجله به مجرد مشاهده روح، عکسی از آن گرفته که به یکی از مشهورترین عکس‌های ارواح تبدیل شده و اصل عکس در حال حاضر در یک موزه نگهداری می‌شود و طبیعی است که در آن سال چنین مونتاژی روی نگاتیو امکان نداشته است.

●برج لندن

مرکز، اعدام‌ها و کشتارهای بسیاری در طی تاریخ نهصد ساله خود بوده است. گفته می‌شود که بسیاری از کشته‌شده‌ها، بویژه آنان که بیگناه بودند، در کسوت روح بازگشته‌اند، از جمله آن بولین، خانم گری.

راهنمای ارواح

در تصاویر برخی اوقات اضافاتی دیده می‌شود که عکاس با تصویربرداری آنها را در عکس خود در ابتدا نداشته است. مانند سایه‌های اضافی و امثال آن. در اینگونه موارد آنان که به حضور روح اعتقاد دارند، این بخش‌ها را متاثر از تحرکات ارواح برای اینکه اظهار وجود کنند، می‌دانند.

سر و صداهای عجیب

برخی مکالماتی را می‌شنوند که آن را گفت‌وشنود ارواح می‌دانند. البته انستیتو روانشناسی لندن پس از چند مورد آزمایش، نتیجه گرفته است که اضطراب یا شیزوفرنی می‌تواند شخص را به شنیدن صداهایی که وجود ندارند، تحریک کند. اما به اعتقاد برخی، صداهای عجیب و غریب از دلایل وجود ارواح است.

کاهش ناگهانی دما

کاهش ناگهانی دما به میزان ۲۰ درجه را برخی نشان از حضور ارواح می‌دانند، اما پژوهشگران از جریانهای شدید باد در کریدورها خبر می‌دهند که می‌تواند چنین کاهش ناگهانی را به همراه داشته باشد.

احساس حضور

بسیاری افراد احساس عجیبی در مورد حضور افراد دیگر در اتاق پیدا می‌کنند که برخی اوقات با ترس هم همراه است. آنها این احساس را دال بر حضور ارواح می‌دانند. اما برخی از پژوهشگران در علم آکوستیک (صداشناسی) معتقدند که فرکانس بسیار پایین که طبیعی هم می‌باشد، می‌تواند این حس را به صورت شنیداری در انسان ایجاد کند که شخص دیگری در اتاق حضور دارد.

تاریکی و نورهای عجیب و غریب

بازیهای نور بویژه در تاریکی می‌تواند این احساس را به‌وجود آورد که اشباح در حرکت هستند، اما پژوهشگران در دانشگاه آریزونا، تاریکی را به عنوان یک عامل شکننده نور می‌شناسند که درواقع منبعی برای نور بدون نور واقعی است. در اینگونه مواقع اینطور به نظر می‌رسد که نور از یک صفحه سیاه عبور کرده باشد. حال آنکه معتقدان به ارواح می‌گویند تنها روح صاحب نوری است که از رنگ سیاه عبور می‌کند

حرکت اجسام

این پدیده یکی از بحث‌برانگیزترین مباحث درخصوص حضور ارواح است. درواقع بسیاری از مواقع یک اتفاق ساده مانند لغزیدن قلم از روی میز یا تحرک در جسمی که نیروی انسانی یا طبیعت در حرکت دادن به آن هیچ نقشی نداشته می‌تواند حتی یک بیطرف را به حضور ارواحی که هدف آنها اظهار وجود خودشان است، معتقد کند. البته طرفداران علم معتقدند که کوچکترین تحرکات ایجادکننده نیرو، حتی مثلاً بال زدن طوطی در قفس می‌تواند نیروی کافی برای لغزیدن مداد بر روی میز را ایجاد کند. اما در این مورد بخصوص باید اذعان کرد که معتقدان به حضور ارواح دست بالاتر را دارند و علم در برابر آنها چندان موقعیت مستحکمی ندارد.

بر سر دوراهی

بقیه از صفحه ۴۵

با این وضعیت، چرخ روزگار چرخید و یک سال سپری شد و نتایج کنکور سال ۸۵ اعلام شد و پژمان در رشته حقوق قبول شد. دیگر همه چیز برای پژمان روبراه بود و خوب پیش می‌رفت و ...

اما نه، اجازه بدهید به کمی قبل‌تر بازگردیم، تقریباً چهار یا پنج ماه پیش بود که احساس کردم پژمان قصد بازگو کردن مطلبی را دارد، ابتدا توجهی نکردم، ولی هر چه زمان می‌گذشت این حس در وجودم قوی‌تر می‌شد و نگاه عذاب‌آور پژمان سنگین‌تر می‌شد. حتی او چند بار برای گفتن حرفی، مقدمه‌چینی کرد و سپس پشیمان شد و اصرار من برای گفتن حرف دلش بی‌نتیجه می‌ماند. نمی‌دانم چرا، اما دلشوره عجیبی در وجودم ریشه دوانده بود و هر روز بیشتر به بار می‌نشست. احساس می‌کردم، در پشت پرده اتفاقی در حال رخ دادن است و من از آن بی‌اطلاع هستم. این قضیه مرموز ادامه پیدا کرد تا درست فردای روزی که پژمان برای اولین بار به کلاس دانشگاه رفت، به مطب من آمد و پس از کلی مقدمه‌چینی و حرفهای بی‌ربط، مطلبی را برایم بازگو کرد، پژمان چیزی گفت که درست مانند گرز بر فرق سرم فرود آمد، بله، او ضربه‌ای را بر من وارد کرد که حسابی مرا بهم ریخت.

- دکتر فدوی ! من عاشق دختر شما، سارا شدم.

ابتدا احساس کردم پژمان قصد مزاح و شوخی دارد، اما نه! سخن این پسر کاملاً جدی و رسمی بود. وای خدای من! چه می‌شنیدم؟ سارا؟ سارای عزیز من؟

- دکتر فدوی یادتونه که شما در طول درمان، بارها می‌گفتین که من هم حق زندگی دارم؟ یادتونه می‌گفتین که تو هم حق عاشق شدن داری؟ یادتونه می‌گفتین می‌تونی زندگی مشترک تشکیل بدی؟ و یادتونه که من بارها گفتم این حرفها فقط شعاره و من حق این چیزها رو ندارم؟ یادتونه که در جواب می‌گفتین که اینها شعار نیست و اعتقادات راسخ و قلبی خودتونه؟ خب من عاشق سارا شدم و قصد دارم با سارا ازدواج کنم و حالا اگر اجازه بدین می‌خوام یه روز رو مشخص کنید تا با پدر و مادرم برای خواستگاری خدمت برسیم.

بله! حق با پژمان بود، تمام آن حرفها و شعارها را من گفته بودم و از آن برای بهبود پژمان استفاده می‌کردم، ولی...ولی...ولی در خواب هم نمی‌دیدم که با این حرفها او قصد ازدواج با سارا را داشته باشد.

دیگر چیزی نمی‌شنیدم و عرق سردی بر تنم نشسته بود، اما سعی کردم خود را نبازم و به آهستگی رو به پژمان گفتم:

- سارا چی؟ سارا هم در جریانه؟

پژمان از روی خجالت و حجب و حیا، سرش را پایین انداخت و گفت:

- بله. من در این مورد با ساراخانوم حرف زدم. اونم... اونم...

فریاد زدم:

- اونم چی؟

پژمان از ترس نگاهی کرد و با عجله گفت:

- اونم عاشق منه.

دیگر به وضوح جریان خون را در بدنم احساس می‌کردم و سرم بدجوری گیج می‌رفت و برای آنکه از حال نروم، گفتم:

- من باید فکر کنم، باید ببینم نظر سارا چیه، اون چیزی از بیماریت میدونه؟

-نه، هنوز حرفی نزدم. ولی میگم، اول می‌خواستم نظر شما رو هم بدونم، که انگار مثبته.

پژمان فوری صورتم را بوسید و با عجله خارج شد، نفهمیدم چگونه خود را به خانه رساندم ولی آنقدر حالم بد بود که بلافاصله سارا و همسرم به نزدم آمدند و گفتند:

-چی شده؟ چرا رنگت پریده؟ چرا اینقدر پریشونی؟

مقدمه‌چینی و حاشیه را جایز ندانستم و درجا به سارا گفتم:

- قضیه این پژمان چیه؟

سارا سکوت کرد و نگاهش را به زمین انداخت، این سکوت روحم را آزار می‌داد، برای همین فریاد زدم:

- گفتم قضیه این پژمان چیه؟

اما به جای سارا، همسرم به حرف آمد و گفت:

-چیه؟ چرا داد می‌زنی؟ منم در جریانم، پژمان از سارا خوشش اومده و ازش خواستگاری کرده، سارا هم به پژمان علاقه‌منده، به نظر منم پسر خوبیه، وضعیت روحی‌اش هم که دیگه خوب شده، حالا مگه چه اشکالی داره؟ مثل اینکه حواست نیست دخترمون بیست‌ویک سال داره و اومدن خواستگار یه امر کاملاً طبیعه.

با شنیدن این حرف، گفتم:

- نه، نه. موضوع این نیست. قضیه این پسر فرق می‌کنه، آخه چطوری بگم؟

قصد داشتم واقعیت را بیان کنم که حرف سارا درست مثل آب یخ بر پیکرم نشست:

-بابا، پژمان با من خیلی حرف زده و درد دل کرده، منم عاشق پژمان هستم.

با شنیدن این حرف چیزی نگفتم و بهت زده به اتاق رفتم، چند ماه از این ماجرا گذشت و در طول این مدت متوجه شدم که پژمان و سارا واقعاً دیوانه‌وار عاشق هم شدند.

اما به من هم حق بدهید که نخواهم با این وصلت حکم بدبختی دخترم را صادر کنم. وای خدای بزرگ! چه کنم؟ اگر حقیقت را به سارا بگویم، شک ندارم که او در خوشبینانه‌ترین وضعیت فقط روانی می‌شود، اما سرانجام باید متوجه حقیقت شود، اگر واقعیت را به سارا بگویم و از ازدواج جلوگیری کنم، یقین دارم که پژمان فرو خواهد پاشید و صددرصد اقدام به خودکشی می‌کند و در ضمن پژمان را هم دوست دارم و نمی‌خواهم حالا که تا این حد بهبود یافته، دوباره به مرز فنا برسد. اما با ازدواج این دو هم درواقع سند آینده تاریک و پر اضطراب سارا را با دستهای خودم امضا می‌کنم و...

چون من فقط وضعیت روحی پژمان را درست کردم اما سرطان و تومور مغزی، سردردها ، حواس‌پرتی‌ها، فراموشیها و... و بدتر از همه احتمال بالای فلج شدن برای چند سال و شاید هم برای همه عمر... و در خوش‌بینانه‌ترین وضعیت، مرگ...

من فرصت زیادی ندارم و هر روز پژمان و سارا و همسرم می‌خواهند که پاسخم را بگویم. شما را به خدا کمک کنید، مرا راهنمایی کنید و از این دو راهی لعنتی نجاتم دهید، شاید مسخره به نظر بیاید من که تا امروز خیلی از انسانها را به زندگی امیدوار و معالجه کرده‌ام، اکنون خود به معالجه نیاز دارم. بله! من که شاید خیلی از شما خوانندگان بیمار من بوده‌اید، حال از شما کمک می‌خواهم.

آن دسته از خوانندگانی که قصد همفکری با دکتر فدوی رادارند می‌توانند با ارسال نامه به دفتر مجله، دیدگاه‌های خود را بازگو کنند تا بنده آنها را به دست دکتر فدوی برسانم. فقط لطفاً بر روی پاکت حتماً قید کنید مربوط به مطلب «بر سر دوراهی» و ماجرای «و خداوند عشق را آفرید».

در پناه حق، یا علی مدد

مثل چینی● خوشی زیاد پیشاهنگ غم فراوان است

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک وشیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی
در تهران و ایران
هیچ شعبه‌ای
ندارد

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی
پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران– خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۵۴

۱. آذردخت رجبی - صحنه
۲. جعفر فتحی بوکانی - بوکان

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

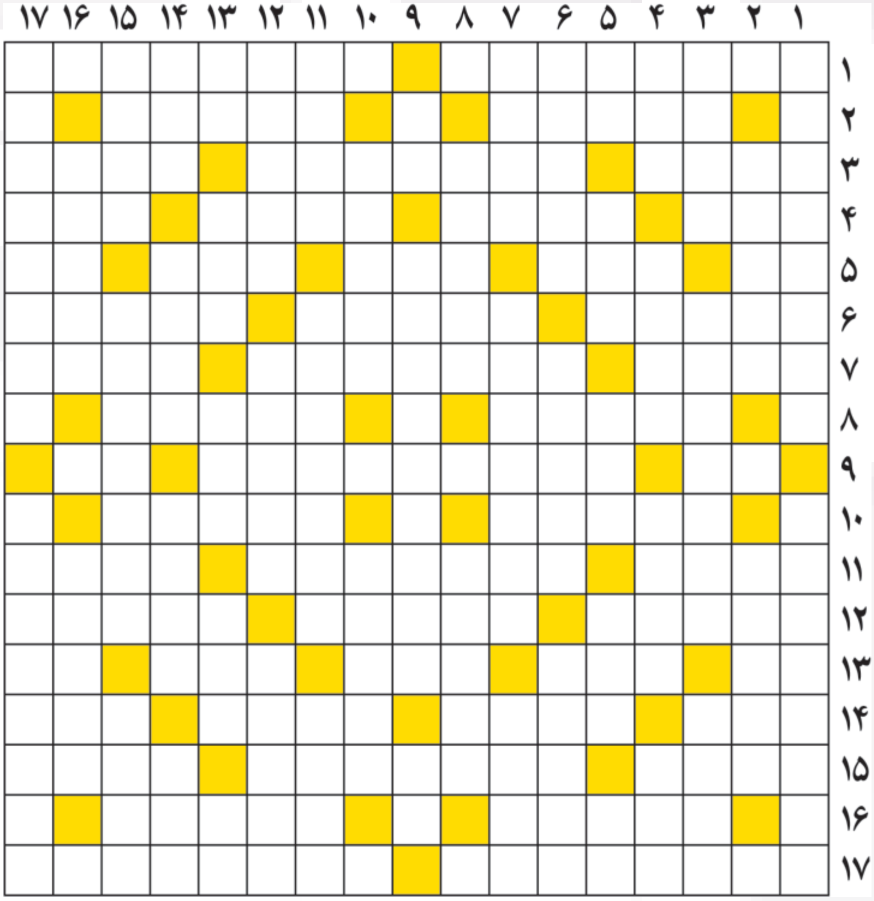

افقی:

۱- عید اضحی و از اعیاد بزرگ مسلمین - کسی را مورد تهمت قرار دادن **۲-** آنچه زیر خاک پنهان شده - روحانی آیین هندو **۳-** قصد و آهنگ - مکانی که معلمین را آموزش می‌دادند - شکارچی دنبال آن می‌رود **۴-** شرورتر - فروخوردن خشم - از پیامبران اولوالعزم ملقب به روح‌الله - بی‌حاصل **۵-** شگرد استادکار - ابزار دست نجار - شیر عرب - زنده به آنیم - دندانه سوهان **۶-** قرقره‌ای که سیم روپوش‌دار را به آن پیچیده و جریان الکتریسیته از آن عبور کرده تا تغییراتی در جریان برق ایجاد شود - بدون نقص - آنکه در دادگاه مغلوب شود **۷-** مکر و فریب - همانند و همرنگ آسمان - واضع شریعت **۸-** آنچه مایه ستایش دیگران و فخر و مباهات شخص باشد - ریزش آب از بلندی **۹-** کشیدن و بسط دادن - داستانی معروف از نویسنده شهیر انگلیسی چارلز دیکنز - اشیاء، چیز **۱۰-** رازها - از قدیم به سرزمین شیران شهره بوده **۱۱-** غرش آسمان، رعد - گازی بیرنگ که در صنعت لاستیک و پلاستیک‌سازی مصرف دارد - کلمه‌ای احترام‌آمیز برای خانم‌ها **۱۲-** حسی که به‌واسطه آن مزه و طعم غذا و مواد درک شود - عداوت - جمع جسد **۱۳-** شخص - درخت انگور - ارزش - اسلوب - عضوی در حیوانات **۱۴-** واحد شمارش چیزی که به شکل استوانه پیچیده شده باشد - از رشته کوههای آمریکا - از یاران پیامبر اسلام(ص) - بیان کردن **۱۵-** عجله و تندی در حرکت - دانش ساخت و نگهداری و بهره‌برداری از روبات - از پرندگان خوش گوشت **۱۶-** افیون، تریاک - امر به آوردن می‌کند **۱۷-** محلی برای نمایش دادن و فروختن اجناس و کالاها - مبحثی در ادبیات که به بررسی و مطالعه در سبک شاعر و یا نویسنده‌ای معین یا آثار ادبی یک دوره تاریخی می‌پردازد.

عمودی:

۱- نیابت و جانشین - یادآوری کردن **۲-** کسی که به سن قانونی برای ورود به خدمت نظام وظیفه رسیده - عالم مادی **۳-** هلاک کردن - صبحگاهی - شتر بی‌کوهان **۴-** گام - در امان بودن - دستبرد زدن - شفا، صحت **۵-** طاقچه بالا - قطار - ارزش و اعتبار - سگ بیمار - غذای بیمار **۶-** مجموع درآمدها و هزینه‌های یک کشور - مباحث - فصیح و زبان‌آور **۷-** از میوه‌ها - محل جاری شدن آب در رود و نهر - فرآورده‌ای در نوشابه‌سازی **۸-** شتر مرغان - یاد ایام جوانی کردن **۹-** از مرتجعین - اثری معروف از دانشمند به‌نام ایرانی ناصرخسرو - زائوترسان قدیمی **۱۰-** دو سیاره زهره و مشتری را گویند - پستی و خباثت **۱۱-** بیزاری جستن - حس لامسه - باز آمدن **۱۲-** آنچه مردم را بدان ترسانند - حوله - سکه زده **۱۳-** ابر نزدیک به زمین - روز عرب - سپاس - ماده بیهوشی - باران اندک **۱۴-** میان و وسط - اجزاء داخل شکم - حروفی ترکیبی از عدد و حرف - از میوه‌های بهشتی **۱۵-** از وسایل مشترک در آشپزخانه و نجاری - متخصص و خبره - شیفته **۱۶-** تیزرو - کمیاب **۱۷-** فریضه‌ای عبادی سیاسی - کسی که امور جاری و کارها را براساس تفکر و نظر خود اداره نماید.

طراح: داود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۵۴

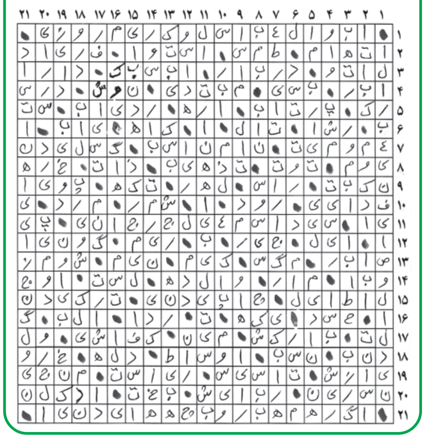

جدول سودوکو ۳۲۶۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۸	۴				۷		
۷						۳		
			۷					۸
۳	۱							
				۳				۵
						۸		
۵			۴					
	۲					۵		۷
				۵			۲	

جدول سودوکو ۳۲۵۴

برنده این شماره

علی شفیعی - تهران

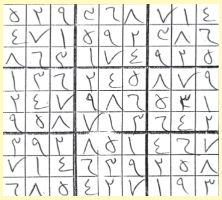

٤	١	٧	٨	٦	٣	٩	٢	٥
٦	٨	٣	٢	٩	٥	١	٧	٤
٥	٢	٩	٤	٧	١	٣	٦	٨
٩	٧	٨	٥	٤	٢	٦	٣	١
١	٣	٥	٦	٨	٩	٧	٤	٢
٢	٤	٦	٣	١	٧	٨	٥	٩
٧	٦	٤	١	٥	٨	٢	٩	٣
٨	٥	٢	٩	٣	٦	٤	١	٧
٣	٩	١	٧	٢	٤	٥	٨	٦

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

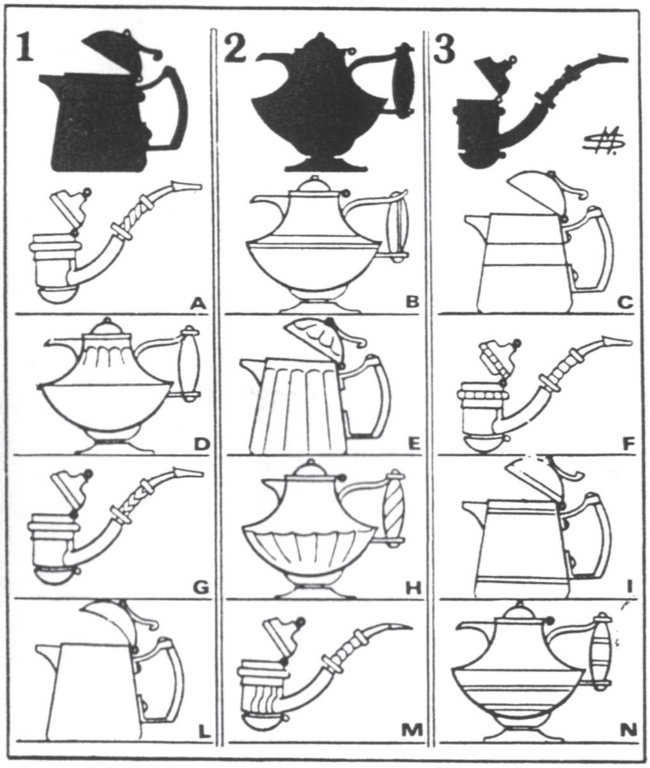
1
2
3
A
B
C
D
E
F
G
H
I
L
M
N

سایه‌شناسی

در قسمت بالای تصویر، سایه سه وسیله خانگی دیده می‌شود و در قسمت پایین، از هرکدام از این سایه‌ها، چهار وسیله مشابه وجود دارد که تنها یکی از آنها کاملاً با سایه مربوط به خود شبیه است.

آیا می‌توانید وسایل مشابه با هر کدام از این سایه‌ها را پیدا کنید؟ سایه‌ها با شماره و وسایل با حروف لاتین مشخص شده‌اند.

پاسخها در صفحه ۶۵

دایره‌ها را پر کنید!

در اینجا ۱۵ دایره سیاه، و سه دایره سفید می‌بینیم. می‌خواهیم کاری کنیم که دایره‌های سفید واقع در دایره بزرگ مرکزی نیز سیاه شوند. آیا می‌توانید بگویید برای این کار، کدام‌یک از دایره‌های اطراف را باید درون این سه دایره سفید قرار داد تا کاملاً بر آنها منطبق گردد؟

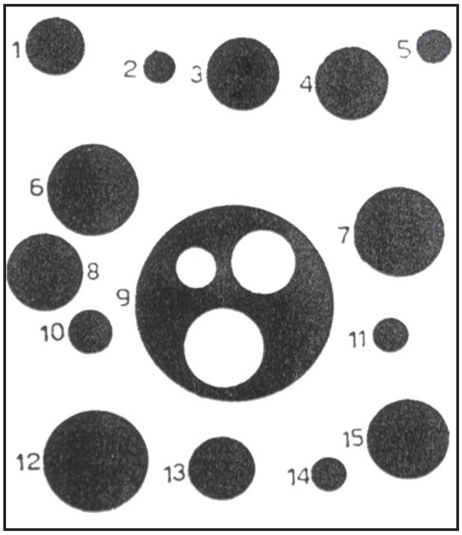
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15

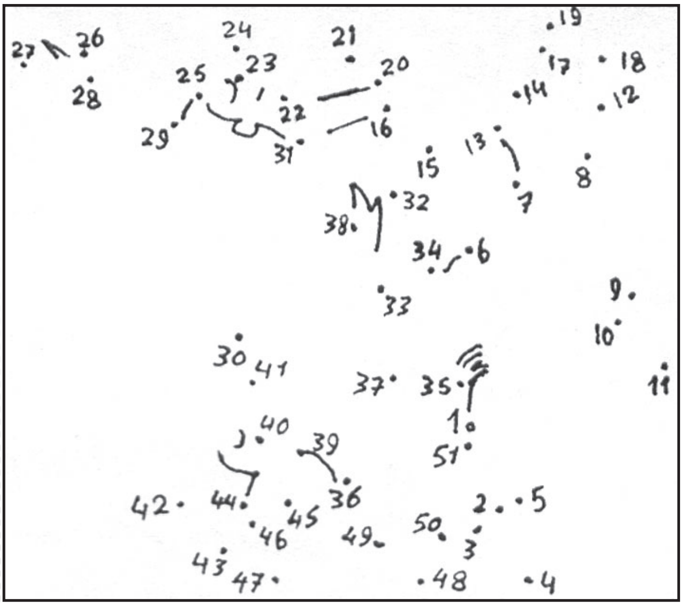
27 26 24 21 19
17 18 28 25 23 20 14 12
22 16 29 31 15 13 8
32 7 38 34 6 33 9 10
30 41 37 35 11 1 40 39 51
42 44 45 36 2 5 46 49 50 3
43 47 48 4

نقطه به نقطه

برای آنکه بدانید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، شماره‌ها را از یک تا ۵۱ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر شود.

۵ شهر و ۵ معما!

از پنج شهر کشورمان به صورت معماگونه نام برده‌ایم. آیا می‌توانید بگویید این شهرها کدامند؟

۱ـحرف اولش را بردارید تا سبکی در موسیقی مردم‌پسند غربی شود!
۲ـحرف اولش را بردارید تا گلابی شود!
۳ـحرف اولش را بردارید تا بدترین کارها شود!
۴ـحرف اولش را بردارید تا بوی خوشش به مشام برسد!
۵ـحرف آخرش را بردارید تا از «ننر» هم لوس‌تر و سبک‌تر شود!

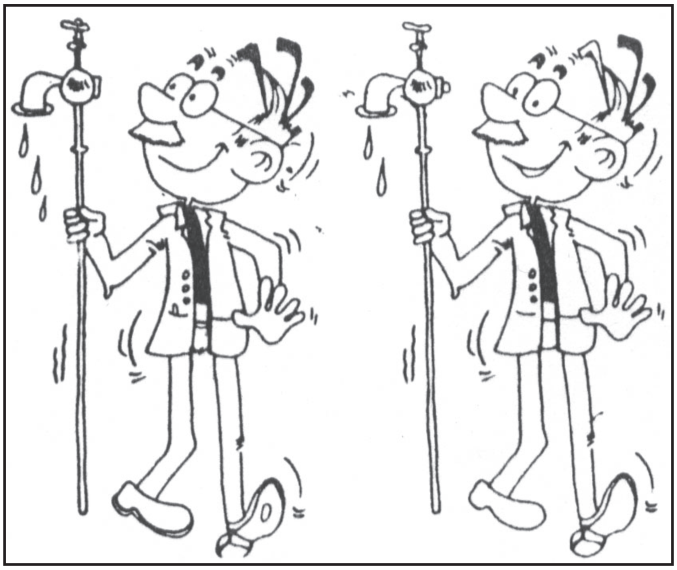

چند اختلاف؟

این دو تصویر در نگاه اول ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند، اما اگر کمی دقت کنید می‌بینید در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

بهترین افراد کسانی هستند که از نیکی و سعادت دیگران شاد شوند

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

گفتگو با فلور نظری بازیگر سینما و تلویزیون

خیلی سخت همه چیز را به دست آوردم

گفت‌وگو از:
سیما و سیمین حسنی

فلور نظری از آن دست بازیگرانی است که با وجود یک دهه حضور در عرصه بازیگری، پیشرفت خوب و قابل توجهی داشته است. بازی زیبای او در مجموعه «خانه به دوش» هنوز در یادها مانده است. او فارغ‌التحصیل رشته مدیریت دولتی و دانش‌آموخته رشته بازیگری از دانشگاه سوره است.

به انگیزه بازی در مجموعه درحال پخش «پرواز در حباب» با او گفتگویی انجام گرفته است که از نظرتان می‌گذرد.

◇**بازیگری را با چه کاری شروع کردید؟**

◇◇با سریال پزشکان به کارگردانی مسعود کرامتی در سال ۷۶ که اولین کار تصویری من بود.

◇**قبل از آن به چه کاری مشغول بودید؟**

◇◇با محمد رحمانیان، مهتاب نصیرپور، بهرام شاه‌محمدلو و راضیه برومند کار تئاتر می‌کردم. سال ۷۵ هم حضور در نمایشهای عروسکی را با مریم سعادت آغاز کردم.

◇**اولین دستمزدی که دریافت کردید چقدر بود؟**

◇◇خیلی ناچیز بود و این مبلغ زیاد برایم مهم نبود، مهم حمایت استادانم در دانشگاه سوره بود.

◇**اگر به دنبال این حرفه نمی‌رفتید الان چه کار می‌کردید؟**

◇◇من خیلی دوست داشتم معلم شوم، شاید الان اگر در این حرفه مشغول نمی‌شدم، دبیر بودم و مشغول تدریس.

◇**آیا تا به حال با نقشی که بازی کرده‌اید، روی کسی تاثیر گذاشته‌اید؟**

◇◇در سریالی بازی می‌کردم به نام «بی‌تو» و در آن نقش یک دختر ۲۵ ساله را بازی می‌کردم که برادر و مادرش با خواستگارهای او مخالفت می‌کردند و تا آن سن اجازه نداده بودند که او ازدواج کند، بعد از مدتی آن دختر به روانشناس مراجعه می‌کند و با کمک او مشکلش برطرف می‌شود.. من بعد از پایان آن سریال که از کیش به تهران برمی‌گشتم، خانمی به من گفت شما با بازی در این سریال، به من این قدرت و بینش را دادید که با مشکلم کنار بیایم و از پدر و مادرم بخواهم که دست از کار خود بردارند.

◇**نزدیکان شما از اینکه مردم به شما ابراز محبت می‌کنند چه احساسی دارند؟**

◇◇خوشحال می‌شوند مخصوصاً پسرم و خواهرم، مثلاً وقتی من به مدرسه پسرم می‌روم او خیلی خوشحال می‌شود و به من افتخار می‌کند.

◇**تا چه حد به متفاوت بودن کارهایتان اهمیت می‌دهید؟**

◇◇چند وقتی است که بیشتر نقش مادر را در سریال‌ها بازی می‌کنم، اما سعی کردم که هیچ‌کدام از آنها شبیه به هم نباشد، چون اگر غیر از این باشد کلیشه‌ای می‌شود، به قول خانم گلاب آدینه به اندازه تمام زندگی‌هایی که وجود دارد، مادرهای مختلف وجود دارند که هیچکدام شبیه دیگری نیستند.

◇**آیا تا به‌حال کاری را از روی ناچاری و بدون علاقه قبول کرده‌اید؟**

◇◇بله در اوایل کار، این اتفاق برایم زیاد می‌افتاد و در خیلی از موارد مجبور می‌شدم کارهایی را انجام دهم که خیلی دلم به آن راضی نبود، ولی هیچ وقت با بی‌هدفی و پوچی کار نمی‌کردم، یعنی حتی اگر یک کاری را به اجبار پذیرفتم آن را هم با همان شرایط موجود، جدی گرفتم.

◇**چقدر بیننده کارهایتان هستید؟**

◇◇کارهایم را دوست دارم و آنها را نگاه می‌کنم نه به دلیل خودشیفتگی، به دلیل اینکه ضعف‌ها و ایرادهایم را ببینم و در کارهای بعدی آن را جبران کنم یا جاهایی را که فکر می‌کنم کارم خوب است آن را تقویت کنم. البته اگر نتوانم کارهایم را از تلویزیون ببینم، پسرم آن را ضبط می‌کند و بعداً آنها را تماشا می‌کنم. ضمناً پسرم به کارهایم علاقه‌مند است و آنها را ضبط و آرشیو می‌کند.

◇**تا به حال شده نقشی را ایفا کنید که درگیرتان کند؟**

◇◇نه، خیلی از کارگردانها هم این را می‌دانند، من طبق نقشی که دارم جلوی دوربین می‌روم و در لحظه گریه می‌کنم و وقتی کات داده می‌شود، اشکهایم را پاک می‌کنم و می‌خندم و اصلاً خودم را درگیر نمی‌کنم.

◇**برای بهتر ارائه کردن کارهایتان چه کار می‌کنید؟**

◇◇مطالعه می‌کنم و فیلم می‌بینم.

◇**آیا نقش خاصی وجود دارد که دوست داشته باشید خود را در آن محک بزنید؟**

◇◇در پرونده کاری‌ام، تا به حال کار تاریخی نکرده‌ام و دوست دارم کار تاریخی هم انجام دهم.

◇**راجع به نقشتان در مجموعه پرواز در حباب توضیح دهید.**

◇◇در این مجموعه من نقش نسرین را بازی می‌کنم، نسرین زنی است که با سیلی صورت خودش را سرخ نگه داشته، شوهرش معتاد است و یک دختر دم‌بخت هم دارد، ولی او برعکس خانم‌هایی است که در این وضع زندگی را ترک می‌کنند، سختی‌های زندگی را تحمل می‌کند، دانشجوی پرستاری است و تامین مخارج زندگی را برعهده دارد، او با دخترش بحث می‌کند برای اینکه احترام پدرش را نگه دارد، البته نه اینکه پدرش را حمایت کند. این زن خیلی سعی می‌کند که کانون خانواده را حفظ کند.

◇**برای کار پرواز در حباب چقدر وقت می‌گذاشتید؟**

◇◇گلاب آدینه در این کار بازیگردان بود و قبل از شروع ضبط همه بازیگران را جمع می‌کرد و کار را روخوانی و تمرین می‌کردیم و تمام مدتی که سر کار بودیم، وقت آزاد نداشتیم و دائماً درحال تمرین بودیم.

◇**دوست داشتنی‌ترین مجری و بازیگر از نظر شما؟**

☑خلاقیت در عرصه هنر باعث می‌شود که هنرمند احساس کند که با دیگران تفاوت دارد

◇◇دوست داشتنی ترین مجری از نظر من ژیلا صادقی و دوست داشتنی ترین بازیگرها مریم امیرجلالی، گلاب آدینه و رویا تیموریان.

◇کار در مجموعه‌های تلویزیون را می‌پسندید یا کار در سینما را؟

◇◇تلویزیون، چون تلویزیون رسانه‌ای است که عمومیت دارد و مسوولیت ما را بیشتر می‌کند و باعث می‌شود که بیشتر احساس مسوولیت کنیم چون مخاطب ما طیف گسترده‌ای از مردم است که حتی در روستاهای دور، مردم مخاطب آن هستند. کار در تلویزیون را به این دلیل دوست دارم که حتی کم‌درآمدترین قشر جامعه هم برنامه‌های آن را نگاه می‌کنند و این برای من خیلی ارزش دارد. البته در کنار این مسائل سینما هم جذابیت های خاص خودش را دارد.

◇چند کار سینمایی داشتید؟

◇◇پنج کار سینمایی داشتم شامل: حشره، رویای خیس، بچه‌های ابدی، هزاران زن مثل من و تب.

◇آیا کارگردان خاصی را مدنظر دارید که بخواهید با او کار کنید؟

◇◇با رضا عطاران تجربه کاری خیلی خوبی داشتم، در خانه به دوش کارم را در آن مجموعه خیلی دوست داشتم و مایلم دوباره تکرار شود، کار با پوران درخشنده را هم بسیار دوست دارم با رخشان بنی اعتماد، میلانی و برومند هم همین‌طور.

◇کدامیک از نقش‌هایی را که بازی کردید به شخصیت واقعی شما نزدیکتر بوده است

◇◇هیچ کدام، چون معمولاً نقش زنهای پولدار را به من می‌دهند ولی من خودم در زندگی دوران سختی را داشته‌ام و با اینکه وضع زندگی ما بد نبود، اما از ۱۸ سالگی کار می‌کردم و چون فرزند اول خانواده بودم، خیلی احساس مسوولیت می‌کردم، خیلی سخت همه چیز را بدست آوردم ولی الان به خاطر زحمات خودم، زندگی خوبی دارم.

◇کمترین دستمزدی که بابت کار دریافت کردید چقدر بوده است؟

◇◇کمترین دستمزد من یک سکه بود.

◇حرف دلتان را به چه کسی می‌زنید؟

◇◇به خدا، من بسیار زیاد با خدا حرف می‌زنم وقتی تنها هستم با خدا حرف می‌زنم، مشکلاتم را می‌گویم و از او کمک می‌خواهم و بعد از او حرفهایم را با پسرم درمیان می‌گذارم.

◇جایگاه واقعی شما در این حرفه کجاست؟

◇◇جایگاه هر کس در این حرفه بستگی به تلاش وی دارد، اما من در این حرفه هنوز شاگردم و باید شاگردی کنم و باید خیلی چیزها را یاد بگیرم.

◇از کسی هم الگو می‌گیرید؟

◇◇نه، هر کسی وارد این حرفه می‌شود باید اول خودش باشد، ولی کارهای حمیده خیرآبادی را تحسین می‌کنم.

◇زمانی که کار خود را شروع کردید حدس می‌زدید تا این حد پیشرفت کنید؟

◇◇من ازدواج کرده بودم که وارد دانشگاه شدم و همه می‌گفتند چطور درس می‌خوانی و زندگی‌ات را هم اداره می‌کنی، اما من هم زندگی کردم و هم مدرک مدیریت دولتی را از دانشگاه گرفتم و فارغ‌التحصیل شدم چون اعتقاد دارم خواستن، توانستن است.

◇همسر شما هم در زمینه هنر فعالیت می‌کنند؟

◇◇نه ایشان نوع کارش با کار من فاصله زیادی دارد اما او از من جلوتر است، چون هم با من و هم با شغل من کنار می‌آید، من هرچه را که بعد از ازدواج به دست آورده‌ام، به دلیل کمکهای ایشان بوده است.

◇شیرین ترین روز زندگی شما چه روزی بود؟

◇◇شیرین‌ترین روز زندگی‌ام روز تولد پسرم شروین بود که برای نگهداری از او، مادرم خیلی به من کمک کرد.

◇آخرین جمله زیبایی که شنیدید چه بود و از چه کسی؟

◇◇زیباترین جمله‌ای که اخیراً شنیدم این بود که وقتی به آسمان نگاه کردی ستاره‌ای را برای خودت انتخاب کن که کم‌نورتر است چون آن ستاره که پرنورتر است، همه به آن نگاه می‌کنند و او به همه نگاه می‌کند اما تو به آن کم‌نورترین ستاره قانع باش.

◇چه موردی رابطه شما را با دیگران تیره و تار می‌کند؟

◇◇نبودن صداقت.

◇حرفه شما تا چه حد در زندگی کمکتان کرده و چقدر مشکل‌آفرین بوده است؟

◇◇مشکل‌آفرینی آن به این خاطر است که ما اگر هیچ کاری نکنیم و اگر یک اتفاقی می‌افتد یا حرفی زده می‌شود عمومیت داده می‌شود به جامعه هنری که من این را نمی‌پسندم و شخصاً روی من اثر می‌گذارد و دیگر اینکه انسان در این حرفه خیلی محدود می‌شود. و در ارتباط با کمک این حرفه باید بگویم که ما از این حرفه کمکی ندیدیم.

◇تاثیرگذارترین افرادی که باعث موفقیت شما بودند، چه کسانی هستند؟

◇◇مجموعه کسانی که در موفقیت من تاثیر داشتند، همسرم، مادرم در زمان کودکیم، دایی‌ام و استادانم در دانشگاه سوره بودند.

◇چه چیزی برای شما آنقدر مهم است که به خاطر آن از خیلی چیزها می‌گذرید؟

◇◇خانواده‌ام.

◇مردم بیشتر شما را با چه کاری می‌شناسند؟

◇◇مادر ژینوس در مجموعه خانه به دوش.

◇اگر یک تریبون آزاد دراختیار شما قرار دهند و به شما بگویند هرچه دلتان می‌خواهد بگویید. چه می‌گویید؟

◇◇دلم می‌خواهد بگویم که برای هنرمندان امنیت شغلی ایجاد شود. یک نهادی به ما توجه کند، دلم می‌خواهد یک نهاد صنفی به فکر معیشت و آرامش بازیگران باشد.

■

خبر X خبر

محیای خواجویی

اکبر خواجویی کارگردان سینما و تلویزیون اوایل بهمن ماه ساخت فیلم سینمایی «محیا» را آغاز می‌کند.

محیا از مضمونی عاشقانه برخوردار است و روایتگر قصه دختری به نام محیاست که دل به عشق پسری می‌بندد اما موانعی برای رسیدن آن دو به یکدیگر است که...

به همین سادگی دیروز کلید خورد

رضا میرکریمی فیلمبرداری فیلم جدیدش با عنوان «به همین سادگی» را پنجم دی ماه آغاز کرد.

قصه فیلم جدید میرکریمی درباره جوانی است که در یک مسابقه بین‌المللی معماری شرکت می‌کند اما یک سفر همه چیز را به هم می‌ریزد و...

هنگامه قاضیانی و مهران کاشانی دو بازیگر اصلی این فیلم هستند.

میرکریمی در کار جدیدش از حضور ۹۰ نابازیگر استفاده می‌کند.

شبکه یک از نفس می‌افتد

مجموعه تلویزیونی «از نفس افتاده» که برای پخش در ایام دهه فجر از شبکه یک درنظر گرفته شده، اول دی ماه در شهر رامسر جلوی دوربین رفت.

از نفس افتاده را قاسم جعفری در ۱۱ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای با بازی اشکان خطیبی، خاطره حاتمی، محسن زهتاب، زهره فکور صبور، شیرین بینا و... می‌سازد.

قصه از نفس افتاده، قصه دو جوان است که پس از سالها به یکدیگر می‌رسند اما سرنوشت مسیر دیگری را برای آن دو رقم زده است.

انیمیشن‌ها اسفند ماه در تهران جان می‌گیرند

پنجمین جشنواره بین‌المللی پویانمایی (انیمیشن) به همت کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان از ششم تا دهم اسفندماه ۸۵ در تهران برگزار می‌شود.

پنجمین جشنواره پویانمایی شامل بخشهای مسابقه، مسابقه بین‌الملل، خارج از مسابقه، نمایش ویژه و چشم‌انداز خواهد بود.

جشنواره پویانمایی گام خوبی برای کشف توانمندی‌ها و تشویق نوآموزگان عرصه پویانمایی و ابتکار و نوآفرینی است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

میم مثل مادر	۵۵ روز	۵۱۹ میلیون تومان
تقاطع	۶۵ روز	۲۴۳ میلیون تومان
بی‌وفا	۳۰ روز	۱۷۳ میلیون تومان
وقتی همه خواب بودند	۵۵ روز	۱۳۵ میلیون تومان
گیس بریده	۱۵ روز	۷۳ میلیون تومان
تله	۵ روز	۵۹ میلیون تومان

در موقع شادمانی مانند بدبختی باید قوی‌دل باشید

•ژان دویلا

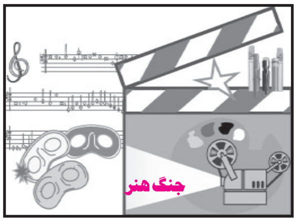

چند نکته یک اشاره

نویسنده: محمدرضا لطفی

مدیریت فرهنگی در مقابل ماهواره

چند سال پیش، وقتی بعضی از تهیه‌کنندگان فیلم‌های سینمایی، پخش تیزر فیلم‌هایشان در صدا و سیما با مشکل مواجه شد و از نگرفتن نتیجه در تلویزیون مطمئن شدند، دست به اقدام جدیدی زدند، این اقدام چیزی نبود جز پخش تیزر فیلم‌های خود در ماهواره‌های خارجی که حتی پخش انبوه آن از شبکه‌های سراسری دنیا، به مبلغی کمتر از پخش محدود در تلویزیون داخلی نیاز داشت. اما این آغاز یک داستان و ماجرای جدید بود که تا امروز ادامه دارد و به احتمال زیاد ادامه خواهد داشت و سرانجام...

دلخوری وزارت ارشاد از این اقدام و تذکر به صاحبان فیلم‌هایی که دست به چنین کارهایی زدند، آغازگر دعواهای امروز شد و تهیه‌کنندگان برای فروکش کردن این حرف و حدیث‌ها در تیزرهایی که به شبکه‌های ماهواره‌ای سپرده می‌شد، جمله «به زودی در سینماهای اروپا و آمریکا» را اضافه کردند، که شاید دوسوم این فیلم‌ها در سینماهای اروپا و آمریکا هرگز به نمایش درنیامد و اصلاً از روز اول هم قرار نبود در خارج از کشور به نمایش درآید. همه نیز می‌دانستند که این جمله را نباید زیاد جدی گرفت و فقط برای خالی نبودن عریضه و بسته بودن دهان چند نفر نوشته شده است. این مساله ادامه داشت تا:

دو - سه سال پیش یکی، دو فیلم به علت پخش تیزر تبلیغاتی در ماهواره، زودتر از موعد مقرر از پرده سینماها پایین آمد و مدیریت فرهنگی دولتی به تهیه‌کنندگان و پخش‌کنندگان اخطار داد در صورت پخش تیرز تبلیغاتی فیلم‌هایشان از شبکه‌های ماهواره‌ای، نمایش این فیلم‌ها در سینماها امکان‌پذیر نخواهد بود.

بعد از این مساله، سروکله کالاهای غیرهنری و غیرفرهنگی که در داخل کشور تولید می‌شد و فقط بازار داخلی داشت، در شبکه‌های ماهواره‌ای پیدا شد و تولیدکنندگان این قبیل کالاها شروع به تبلیغ محصولات خود کردند، حتی در این تبلیغات شماره تلفن‌های داخل کشور را حک کردند و همه نیز با دیدن این تبلیغات و پی بردن به این نکته که این محصولات اصلاً بازار خارجی ندارد، متوجه این مساله شدند که این محصولات فقط برای مردم داخل ایران تبلیغ می‌شود. تعداد این کالاها و محصولات و به تبع آن تبلیغات آن در شبکه‌های ماهواره‌ای خارجی روزبه‌روز بیشتر می‌شد و آب از آب تکان نمی‌خورد و کسی هم معترض نبود تا اینکه سرانجام...

با گذشت مدتی از این وضعیت، وقتی تهیه‌کنندگان دیدند که شرکت‌های تولیدکننده لوازم آرایشی و بهداشتی، جنس‌های بنجل خود را در این شبکه‌ها تبلیغ می‌کنند و کسی هم جلودار آنها نیست، تصمیم گرفتند تا دوباره دست به کار شوند و تیزر فیلم‌های خود را که در طول این سالها هنوز نتوانسته بودند در تلویزیون ایران پخش کنند، دوباره به شبکه‌های ماهواره‌ای بفرستند و این کار هم صورت گرفت و این مبارزه دوباره آغاز شد، چرا که انگار مسوولان کشور دیواری را کوتاهتر از دیوار سینما پیدا نمی‌کنند و بلافاصله دوباره اولتیماتوم صادر شد و حتی این بار در تلویزیون و درخلال برنامه‌های آن، زیرنویس‌هایی ظاهر شد که در آن خطاب به تهیه‌کنندگان و سینماگران گفته شده بود که اگر از فلان تاریخ به بعد فیلمی در ماهواره‌های خارجی تبلیغ شود، پروانه نمایش آن اثر به صورت خودبه‌خود لغو خواهد شد و دیگر اجازه اکران در داخل کشور را ندارد. اما همانطور که ذکر شد این فقط یک سیکل تکراری است که از سالها پیش شروع شده و ظاهراً در آینده هم ادامه خواهد داشت، چرا که دوباره یکی، دو هفته این تبلیغات متوقف شد و بعد دوباره از سر گرفته شد و این بازی موش و گربه که انسان را به یاد کارتون «تام و جری» می‌اندازد، ادامه دارد و خواهد داشت، اما به راستی:

حال با این وضعیتی که شرح دادم، ماجرا از چه قرار است؟ چه اتفاقی در این سالها رخ داده که مدیریت فرهنگی، تمام فشار خود را فقط و فقط بر روی سینما گذاشته است و اصلاً حال که تبلیغ کالا (اعم از فرهنگی و غیرفرهنگی) در ماهواره‌ها به عنوان یکی از ابزار و ارکان تبلیغات برای متخصصان این امر تبدیل شده است، چرا مسوولان قانونی برای آن وضع نمی‌کنند و منع یا نبود منع قانونی آن را مشخص نمی‌کنند؟ چرا همه چیز را در این زمینه در سکوت و شفاهی بیان می‌کنند؟ اصلاً اگر این نوع تبلیغات غیرقانونی است، پس چرا جلوی محصولات تجاری و زیبایی و... گرفته نمی‌شود و اگر این نوع تبلیغات منع قانونی ندارند، چرا به فیلم‌های سینمایی چنین اجازه‌ای را نمی‌دهند؟ به‌طور کلی یکی از ایرادهای مدیریت فرهنگی در سطح کشور، نبود قوانین شفاف، واضح و صریح در حوزه‌های هنری است و همین عامل باعث شده بازار محصولات کالاهای هنری ما که به خودی‌خود دارای مشکلات و معضلات فراوانی است، سردرگم‌تر شود. ضمناً همانطور که در جریان هستید این مشکل به‌تازگی برای بازار موسیقی هم رخ داده است و وزارت ارشاد به خوانندگان اعلام کرده که حق پخش کلیپ از شبکه‌های ماهواره‌ای را ندارند، اما کو گوش شنوا؟

کوتاه و بدون تیتر

- فردین خلعتبری کار ساخت موسیقی فیلم «اتوبوس شب» را به پایان رساند. اتوبوس شب را کیومرث پوراحمد ساخته است.

- فیلم سینمایی «مهمان» ساخته سعید اسدی به زودی به اکران عمومی درمی‌آید.

- ایرج زند هنرمند نقاش بیست و سوم آذر ماه در ۵۴ سالگی بر اثر سرطان درگذشت.

- تهیه‌کننده مجموعه تلویزیونی «زیر تیغ» گفت: تنها یکی، دو قسمت جلوتر از پخش هستیم.

- فیلم تلویزیونی «سفری دیگر» به کارگردانی مسعود تکاور آماده پخش شد.

- رضا ایران‌منش به زودی ساخت فیلم تلویزیونی «فراموشی» را آغاز می‌کند. ایران‌منش این فیلم را برای شبکه پنجم می‌سازد.

- پخش مجموعه تلویزیونی «شیخ بهایی» به سال آینده موکول شد.

- بهرام بیضایی ساخت فیلم جدیدش با عنوان «لبه پرتگاه» را اواخر فروردین ماه سال ۸۶ آغاز می‌کند. دهمین فیلم بلند سینمایی بیضایی از مضمونی پلیسی - معمایی برخوردار است.

- با پایان یافتن فیلمبرداری فیلم سینمایی «تیغ زن» جدیدترین کار علیرضا داوودنژاد، این فیلم در مرحله تدوین قرار گرفت. رضا عطاران، لادن مستوفی، رضا صادقی و... بازیگران این فیلم هستند.

- پژمان بازغی درحال حاضر مشغول بازی در فیلم سینمایی «خواب لیلا» است. خواب لیلا را مهرداد میرفلاح می‌سازد. فاطمه معتمدآریا، ماهایا پطروسیان، محسن قاضی مرادی، پرویز پورحسینی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

- یوسف تیموری بازی در فیلم سینمایی «خواستگار محترم» را تا یکی، دو هفته آینده به پایان می‌رساند. خواستگار محترم را داوود موثقی می‌سازد.

- فردوس حاجیان درحال حاضر مشغول ساخت مجموعه عروسکی «عمو فردوس و بلابمبه» است. این مجموعه در ۲۰ قسمت ۱۵ دقیقه‌ای به موضوعات اجتماعی می‌پردازد.

- در جلسه نقد و بررسی سریال کلانتر، داریوش کاردان گفت: پلیس کلانتر اقتدار و باورپذیری ندارد.

- جواد رضویان به زودی ساخت مجموعه طنز «قرارگاه مسکونی» را آغاز می‌کند. این مجموعه قرار است در ۱۴ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای در ایام نوروز از شبکه اول سیما پخش شود.

گشتی در دنیای خبرها

دام پنهان جیرانی برای شبکه دو

فریدون جیرانی از هفته آخر آذر کار ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «دام پنهان» را برای شبکه دوم آغاز کرد.

این مجموعه قصه نویسنده جوانی است که برای مطرح شدن در عرصه‌های بین المللی تصمیم می‌گیرد به صورت پنهانی و غیرقانونی از کشور خارج شود و...

دام پنهان در ۱۵ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای اوایل سال آینده از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

چهارانگشتی در تلاش برای رسیدن به سیمرغ

فیلمبرداری فیلم سینمایی «چهارانگشتی» کار جدید سعید سهیلی اخیراً در تهران به پایان رسید.

بهرام رادان، اندیشه فولادوند، لیلا اوتادی، فریده دریامج و جمشید هاشم‌پور بازیگران آن هستند.

سعید سهیلی امسال با دو فیلم چهارانگشتی و سنگ، کاغذ، قیچی در جشنواره فیلم فجر حضوری پررنگ دارد.

زینال زاده، واله حیدربابا

محرم زینال‌زاده بازیگر سالهای نه‌چندان دور و فیلمساز خوش ذوق سالهای اخیر، به زودی ساخت فیلم سینمایی حیدربابا را آغاز می‌کند.

نام این فیلم «واله» است و در دفتر سینمایی ماهدفیلم تهیه می‌شود.

زینال‌زاده درباره چرایی پرداختن به موضوعی چون حیدربابا می‌گوید: در حیدربابا شهریار، چیزهای ارزشمندی وجود دارد که کمتر در دنیای امروز می‌توان یافت. هشداری است به بشریت امروز به زبان سینما.

واله از اواخر امسال در تهران، تبریز و ارومیه جلوی دوربین می‌رود.

تسویه‌حساب میلانی آغاز شد

تهمینه میلانی از بیست و پنج آذرماه فیلم جدیدش با عنوان «تسویه‌حساب» را جلوی دوربین برد.

تسویه‌حساب قصه چهار دختر بزهکار است. مهناز افشار، السا فیروزآذر، لادن مستوفی و بهاره افشاری چهار بازیگر اصلی تسویه‌حساب هستند.

تسویه‌حساب در تهران جلوی دوربین رفته است.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی ساعت شنی

روایت مشکلات زنان

بعدازظهر روز بیست و چهارم آبان ماه به سمت محل تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «ساعت شنی» راه می‌افتیم. لوکیشن این فیلم واقع در یک شیرینی فروشی در چهارراه پارک‌وی است. به آنجا که می‌رسیم جمعیت زیادی از علاقه‌مندان را می‌بینیم که برای تماشای صحنه‌های این مجموعه که درحال ضبط است، مشتاقانه کار را دنبال می‌کنند. ضمناً شیرینی‌فروشی مکان نسبتاً کوچکی است که با گذاشتن دوربین درون آن دیگر نمی‌توان در آن رفت و آمد کرد.

دوربین کمی به چپ.. نه، نه کمی بیشتر.. خوبه، عالیه، عالی، دستش نزن... این مکالماتی است که بین کارگردان - **بهرام بهرامیان** - و تصویربردار - **سیروس عبداللهی** - رد و بدل می‌شود. عوامل هر کدام به این طرف و آن‌طرف می‌دوند و سعی در بهتر درآمدن کار دارند. فضایی بسیار صمیمی حکمفرماست، پلانی که قرار است در این ساعت گرفته شود، خرید کردن (امیرعلی) با بازی کورش تهامی از شیرینی‌فروشی است.

کارگردان باز هم فریاد می‌زند: **ساکت**، خواهش می‌کنم اینقدر از جلوی دوربین رد نشوید.

دستیار کارگردان که برادر کارگردان است، می‌گوید نگذارید مردم از مقابل دوربین که برای گرفتن حرکت کورش تهامی در پیاده‌رو گذاشته شده است، رد شوند، او محترمانه از مردم می‌خواهد که از آن طرف خیابان رد شوند و مردم واکنش‌های مختلفی نشان می‌دهند. بعضی مات و مبهوت به دوربین و پروژکتور نگاه می‌کنند، بعضی با اشتیاق می‌ایستند تا بعد از ضبط پلان، بازیگران را از نزدیک ببینند، بعضی هم شروع به سوال پرسیدن می‌کنند: چه فیلمیه؟ برای شبکه چنده؟ بازیگرانش که هستند و خلاصه انواع سوالها، بعضی هم بدون اهمیت به راه خود ادامه داده و از آن طرف خیابان عبور می‌کنند. انگار در این عالم نیستند و در دنیای خود سیر می‌کنند.

فرصتی پیدا کردیم تا از خانم کمند امیرسلیمانی راجع به نقش وی در این فیلم سوال کنیم.

کمند امیرسلیمانی - من در این مجموعه نقش روشنک را بازی می‌کنم، درواقع این سریال طوری نوشته شده که همه افراد آن با یک مشکل و معضلی درگیر بوده و به نوعی با یکدیگر مرتبط هستند، شخصیت من، شخصیتی است که در ابتدا به نظر نمی‌آید که مشکل خاصی داشته باشد و درواقع کمک می‌کند به روند قصه و بقیه شخصیت‌ها، ولی در انتها متوجه می‌شویم که این شخصیت هم مانند بقیه شخصیت‌ها خودش دچار معضل و مشکل است.

آقای بهرامیان (کارگردان مجموعه) درگیر بررسی جوانب کار، زاویه‌ها، دوربین، نور و غیره است. به سراغ یکی از دستیاران او می‌رویم و راجع به محور داستان از او سوال می‌کنیم، وی در این زمینه می‌گوید: محور داستان راجع به مشکلات و معضلات زنان در جامعه است و مجموعه بیشتر دربرگیرنده شخصیت‌های زنی است که به نوعی با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می‌کند.

از او می‌پرسم: **ضبط معمولاً از چه ساعتی شروع می‌شود و تا چه ساعتی ادامه پیدا می‌کند؟**

او می‌گوید: معمولاً از ساعت یازده صبح شروع می‌شود و تا ساعت دوازده شب ادامه می‌یابد.

- البته پلان‌هایی که امروز با بازی تهامی باید گرفته می‌شد، گرفته شده است و دوستان ما مشغول استراحت هستند تا کمی هوا تاریک شود تا بتوانیم پلانهای مربوط به شب را بگیریم.

از او راجع به نقشش سوال می‌کنیم. او صمیمانه پاسخ می‌دهد: در این سریال نقش امیرعلی را بازی می‌کنم، البته قبلاً اسمش احمدرضا بوده و بعد به امیرعلی تغییر کرده، او کارمند بهزیستی است و خانواده پدری او از لحاظ مالی در سطح بالایی هستند و بنا به دلایلی این شخصیت خواسته که روی پای خودش بایستد و به همین دلیل از خانواده کمی فاصله گرفته است، البته با حفظ رعایت احتراماتی که باید وجود داشته باشد به هرحال از لحاظ مالی هیچ چشمداشتی به خانواده خود ندارد و زندگی‌اش را وقف آدمهایی که مشکلات اجتماعی دارند و او با آنها ارتباط دارد، می‌کند.

بچه‌ها سریع‌تر، دو پلان دیگر در روز باید گرفته شود تا هوا تاریک نشده، بجنبید تا این پلان‌ها را هم بگیریم. این صدای کارگردان است که نظر ما را به سوی خود جلب می‌کند. هوا کم‌کم تاریک می‌شود و عوامل آماده گرفتن پلان‌هایی می‌شوند که قرار است در شب گرفته شود، اما ما باید لوکیشن را ترک کنیم.

در طول مسیر به این می‌اندیشم که همه مردمی که فیلم‌ها و سریالها را آماده و مونتاژ شده می‌بینند، کاش می‌توانستند پشت صحنه آن، تنش‌ها، استرس‌ها و سختی‌های این کارها را هم ببینند اما به هرحال شاید ما یا همکاران ما به این طریق بتوانیم تا حدودی شما را به آن فضا نزدیک کنیم.

عوامل مجموعه تلویزیونی ساعت شنی عبارتند از:

کارگردان: بهرام بهرامیان، مدیر نور و تصویر: سیروس عبداللهی، صدابردار: بهروز معاونیان، مدیر تولید و مجری طرح: اردشیر ایران‌نژاد و... بازیگران: داریوش ارجمند، رویا نونهالی، بیژن امکانیان، نسرین مقانلو، آزیتا حاجیان، پوریا پورسرخ، مهراوه شریفی‌نیا، برزو ارجمند، ژاله علو، صدرالدین حجازی و...

شایان گفتن است که مجموعه ساعت شنی زمستان امسال از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

خنده فکر را قوی و بدن را توانا می سازد
● رول سیمون

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

اعتراف کن، اعتراف کن!

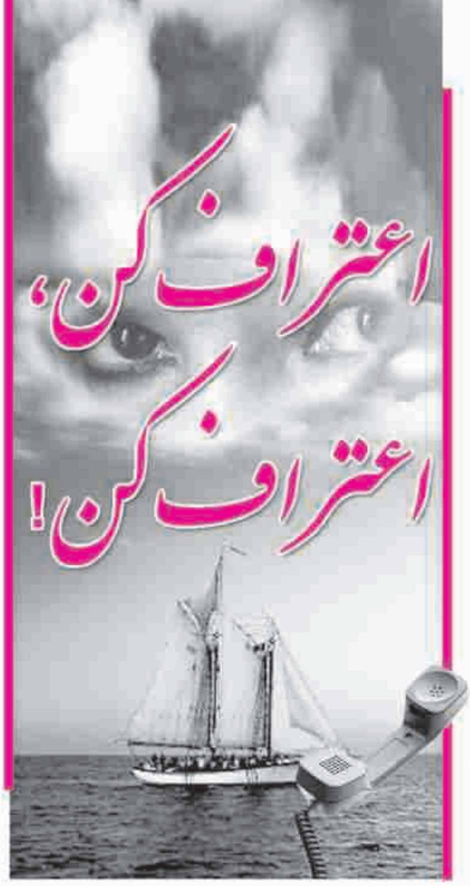

خواب و بیدار، روی یک صندلی راحت بر روی عرشه کشتی نشسته بودم و با خودم فکر می‌کردم که صدای گفتگوی دو نفر را شنیدم. من در تاریکی نشسته بودم و دو نفری که با هم حرف می‌زدند، نمی‌توانستند مرا ببینند.

کنجکاو شدم که ببینم آنها چه می‌گویند و از چه چیزی حرف می‌زنند. سیگارم را که تازه روشن کرده بودم، دور انداختم و گوش دادم:

- تا فرداشب از شرش راحت راحت می‌شویم!

صدا برایم خیلی آشنا بود، نمی‌توانستم باور کنم آنها در مورد قتل کسی حرف می‌زدند. اما چه کسی؟ بیشتر دقت کردم. این بار صدای فرد دیگری را شنیدم که می‌گفت:

- تو مطمئنی که چنین کاری عملی است؟!
- بله! تو فقط چند تا قرص آرامبخش بیشتر به او بده!
- فکر می‌کنی وقتی می‌خواهی او را به دریا بیندازی، من هم باید باشم؟ من فکر نمی‌کنم بتوانم چنین صحنه‌ای را ببینم!

صدای مرد اول را شنیدم که پوزخندی زد و گفت:

- تو چشمهایت را ببند!... در یک چشم به هم زدن همه چیز عادی می‌شود!

مرد با ناباوری پرسید:

- اما تو چطور می‌توانی به این سرعت کلک «فرانک» را بکنی و او را بکشی؟

فرانک؟! این اسم در گوش من زنگ زد و پیچید. شنیدن این نام، به من بفهماند که دو شریک من داشتند نقشه قتل مرا می‌کشیدند!

خواب آلودگی کاملاً از سرم پرید. بدون آنکه سر و صدایی راه بیندازم گوش دادم ببینم «باب» و «آلفرد» چه خوابی برایم دیده‌اند. صدای باب را شنیدم:

- خب، بهتر است که من به رستوران کشتی برگردم. ممکن است فرانک به غیبت ناگهانی من و تو، مشکوک شود. تو همین جا بمان!

لحظه‌ای بعد صدای دور شدن گامهای باب را شنیدم، مدتی دیگر آنجا ماندم و بعد آرام به سمت آلفرد که هنوز کنار نرده‌های عرشه ایستاده بود رفتم. در همان حال به این فکر می‌کردم بعد از هفده سال، دوستی و شراکت بین من و آلفرد به چه مرحله وحشتناکی رسیده است. چه طور شده که این دو دوست و رفیق و شریک قدیمی من، قصد کشتن مرا کرده‌اند؟ من که به آنها بدی نکردم، حقشان را کم و زیاد نکرده‌ام. آلفرد تا مرا دید، بدون آنکه خودش را ببازد لبخندی زد و گفت:

- آه! فرانک عزیز! کجا هستی؟ بیا! بیا! اینجا و کمی از هوای سالم اقیانوس استنشاق کن. این هوا برای سلامتی واقعاً مفید است!

کلمه سلامتی، مثل میله‌ای داغ بود که در گوش من فرو کردند! آلفرد می‌خواست مرا بکشد، آن وقت نگران سلامتی من بود!

سیگاری برای او روشن کردم و گفتم:

- حق با توست، فکر نکنم بعد از سفرمان تا مدتها فرصت داشته باشیم دوباره روی اقیانوس تنفس کنیم!

او درحالی که دستش را روی شانه‌ام می‌گذاشت، گفت: فکرش را نکن! حالا که در این معامله، سود قابل توجهی نصیبمان شده، باید کار را کم کنیم و بیشتر به تفریح برسیم!

به سختی می‌توانستم جلو خنده‌ام را بگیرم، در آن لحظه چقدر از آلفرد بدم آمد. برای اولین بار خیانت و فریبکاری را در چشمهایش دیدم. پس آنها قصد داشتند با از میان برداشتن من، به سود بیشتری برسند!

اما من آدمی نبودم که به‌راحتی تسلیم شوم پس تا صبح فکر کردم و بالاخره راه نجات را یافتم.

◇

روز، به زودی گذشت و شب فرا رسید. آن شب آلفرد مطابق نقشه لحظه‌ای از من جدا نشد و مرتب سعی می‌کرد که لیوان نوشیدنی من - که حاوی قرص‌های آرامبخش بود - مرتباً پر باشد، البته تلاش می‌کرد که من متوجه رفتارهای غیرعادی‌اش نشوم!

من هم با خونسردی، لیوانهای نوشیدنی را از او می‌گرفتم و بدون جلب توجه او آنها را در گلدان کنار دستم خالی می‌کردم!

حدود ساعت ۹ بود که من دیگر موقعیت را کاملاً مناسب دیدم و خود را به خواب‌آلودگی و رخوت و سستی زدم، آلفرد که تصور کرد من واقعاً خوابم گرفته، گفت:

- مثل اینکه خوابت گرفته! بهتر است برویم روی عرشه تا هوای تازه، حالت را جا آورد.

بدون درنگ پذیرفتم و همچنان که تلوتلو می‌خوردم، همراه آلفرد از رستوران بیرون آمدم و به روی عرشه رفتم. می‌دانستم که آن بالا، باب در گوشه‌ای کمین کرده تا مرا به قتل برساند. وقتی به کنار نرده‌های عرشه رسیدیم، من خودم را به بیهوشی زدم.

آلفرد لحظه‌ای به من نگاه کرد و گفت:

- فرانک!... فرانک دوست من چه اتفاقی افتاده؟ چه شده؟

من هیچ جوابی ندادم. وقتی آلفرد مطمئن شد که من به خواب رفتم، فوراً صدا زد:

- باب! باب! زودباش تا دیر نشده!

از لای پلک‌های نیمه بازم، باب را دیدم که به سرعت به طرف من آمد. لحظه‌ای بعد او مرا در میان دو دست نیرومند خود گرفت و درون آب انداخت. هوا آنقدر تاریک بود که باب و آلفرد نتوانستند مرا ببینند. من قبلاً حساب همه چیز را کرده بودم و یک جلیقه نجات به تن داشتم، آن جلیقه نجات مرا از مرگ نجات می‌داد تن اما باب و آلفرد چیزی از این موضوع نمی‌دانستند. در آن لحظات از مادرم هم متشکر بودم که مرا وادار کرد تا شنا کردن را یاد بگیرم. حس انتقامجویی چنان وجود مرا پر کرده بود که می‌توانستم تا ساحل را یک‌نفس شنا کنم، اما فقط صبر کردم تا کشتی کمی دور شد و بعد شناکنان خودم را به عرشه جهت مخالف رساندم و از نردبان طنابی که در تاریکی هوا به پایین انداخته بودم بالا رفتم و در گوشه‌ای از کشتی پنهان شدم.

صبح روز بعد کشتی به مقصد رسید و من بدون آنکه کسی متوجه شود، از آن پیاده شدم و به یک آپارتمان در نقطه دورافتاده‌ای از شهر رفتم. سه روز از آن شب پرحادثه می‌گذشت. همه روزنامه‌ها در مورد مرگ من خبرهایی نوشته بودند و اینکه به دلیل مصرف داروهای آرامبخش به داخل دریا افتاده‌ام. در کنار این اخبار عکس‌هایی کوچک و بزرگ از شرکای من دیده می‌شد!

حالا نوبت به من رسیده بود تا عملیات خودم را آغاز کنم. البته می‌توانستم به پلیس مراجعه کنم و ماجرا را با پلیس درمیان بگذارم، ولی این کار حس انتقامجویی مرا فرو نمی‌نشاند، ممکن بود که باب و آلفرد را به چند سال زندان محکوم کنند، ولی من این را نمی‌خواستم. سزای آنها مرگ بود یا حداقل شکنجه‌ای مرگبار. با این فکر به طرف تلفن رفتم و شماره تلفن شرکت را گرفتم. آلفرد گوشی را برداشت. صدایش لحنی غم‌انگیز داشت: الو بفرمایید؟

جوابی ندادم. آلفرد دوباره گفت:

بفرمایید!

کوشیدم تا صدایم خفه باشد:

- آلفرد...! آلفرد...!

در آن لحظه، کاملاً احساس کردم که آلفرد صدای مرا شناخته و بسیار هراسان شده است.

- شما کی هستید؟
- آلفرد...! آلفرد...!

فوراً گوشی را قطع کردم. نیم ساعت که گذشت دوباره تماس گرفتم، اما این بار از یک باجه تلفن عمومی که نزدیک شرکت بود.

- آلفرد... آلفرد...
- ... آقا شما کی هستید؟ چه می‌خواهید؟
- آلفرد؟! ریه‌هایم می‌خواهند منفجر شوند!
- ... اما شما که هستید؟

جوابی ندادم و باز گوشی تلفن را قطع کردم و به سرعت به سمت شرکت رفتم و از در پشتی و پله‌های اضطراری خودم را به دفترم رساندم و با کلیدی که داشتم آرام از بالکن وارد اتاق خودم شدم.

آلفرد و باب هر دو در سالن نشسته بودند، صدای گفتگوی آنها را می‌شنیدم:

- اما باب... من مطمئن هستم که صدای فرانک بود.
- آلفرد... خواهش می‌کنم... حتماً اشتباه کرده‌ای... خیالاتی شده‌ای.
- اما من...
- دیگر حرفش را نزن!

- ولی مطمئن هستم که او باز تلفن خواهد کرد.

آلفرد حق داشت. من می‌خواستم باز تلفن کنم. از تلفن خصوصی خودم، دوباره شماره شرکت را گرفتم.

- آلفرد؟!

آلفرد وحشتزده گوشی را به باب داد، صدای هراسان او را شنیدم که می‌گفت:

- باب تو حرف بزن!

باب گوشی را به دست گرفت:

- الو؟ الو؟

- باب... این تو هستی باب! دوست من... شریک خوب من... تو خیال کردی من نمی‌دانم که نقشه قتلم را تو کشیدی؟!

- ف... ف... فرانک؟

- بله باب! اشتباه نکردی.

- اما.

- باب! اصلاً سوال نکن! از من نپرس که زنده‌ام یا مرده... فقط بدان برای تو و آلفرد راهی جز مرگ نمانده است!

فوراً گوشی تلفن را گذاشتم و گوش دادم... باب و آلفرد هر دو ترسیده بودند. باب می‌گفت:

- حق با تو بود آلفرد!

- حالا چه کار کنیم، او هر دو ما را خواهد کشت، این روح فرانک است که درپی انتقام‌گیری است، صدای او طبیعی نبود.

بی‌درنگ پارچه وال سپیدی را که درون ساکی پنهان کرده بودم بیرون آوردم و آن را روی سر خود انداختم و به سمت در رفتم و خودم را به جایی که آنها نشسته بودند، رساندم. وقتی باب و آلفرد مرا دیدند قهقهه‌ای زدم و گفتم:

- از جای خود تکان نخورید... من آمده‌ام!!

باب و آلفرد وحشت‌زده به دیوار چسبیدند. باب با لکنت پرسید:

- از ما چه می‌خواهی؟

- اعتراف... اعتراف!!

- ولی...

- اعتراف کن باب... اینکه تو مرا کشتی. بگذار روح من آزاد باشد!

باب به زحمت آب دهانش را قورت داد:

- اعتراف می‌کنم.

- به من بگویید که کدامیک زودتر از دیگری به فکر کشتن من افتادید؟

آلفرد به صدا درآمد:

- باب!... باب این فکر را کرد!

باب با غیظ به میان حرف او دوید:

- نه این تو بودی که نقشه قتل را پیشنهاد کردی.

من رشته کلام را به دست گرفتم:

- بسیار خوب. ظاهراً قضیه مورد اختلاف است! من یک راه پیشنهاد می‌کنم. و آن اینکه شما را به حال خود رها می‌کنم تا تصمیم بگیرید. نیم ساعت دیگر برمی‌گردم. هر کس زنده بود بی‌گناه است.

آلفرد فریاد زد:

- نه... نه فرانک. اینکار را نکن! برای باب کاری ندارد برای بار دوم آدم بکشد... بقیه حرفهایش را نشنیدم چون به سمت اتاق خودم رفتم.

نیم ساعت بعد ماموران پلیس در دفتر من جمع بودند، من به آنها خبر داده بودم که بیایند. آنها باب را درست در لحظه‌ای که می‌خواست آلفرد را بکشد دستگیر کردند... مسلماً هر دو آنها به حبس ابد محکوم می‌شوند!

■

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

احمدک نه دردی داشت و نه بیماری، سوزنی به خودش می‌زد و می‌زارید

این ضرب‌المثل کنایه از کسانی است که خودشان به خودشان صدمه و ضرر می‌رسانند و بعد فریاد و شکایت می‌کنند. اما مأخذ این ضرب‌المثل: احمدک نام فردی موهوم - شاید هم معین - است که ظرفاء و ادبا، او را موضوع حکایات و شوخی‌های خنده‌آور قرار داده‌اند. مثل ملانصرالدین، جوحی و...

از جمله حکایتی که به احمدک نسبت می‌دهند آن است که یک روز از فرط بیکاری و تنهایی حوصله‌اش سر رفت و برای آنکه مردم را دور خود جمع کند سوزنی برداشت و به تن خود زد و بعد شروع کرد به داد و هوار که: «ای مسلمانان به فریادم برسید.» و به این ترتیب مدتی سرگرم شد!

از ترانه‌های مازنی

کیجا! ته وسه خاسنه مره بکوشن
کفن غریبی مه تن دبوش
کفن غریبی سدر هسه کافور
ته آرزو ره من چتی بورم گور

برگردان:

دختر! به خاطر تو می‌خواستند مرا بکشند / کفن غریبی برای من بپوشند / کفن غریبی سدر است و کافور / آرزوی تو را من چطور به گور ببرم؟

فرستنده: حسین رحمان نتاج

از: سرخرود - محمودآباد (مازندران)

یتیمک غذای محلی جهرمی

مواد لازم: کدوی متوسط چهار عدد، پیاز متوسط دو عدد، تخم مرغ سه عدد، نمک، فلفل، ادویه به مقدار لازم.

طرز تهیه:

ابتدا پیاز را به صورت خلال خرد کرده و در روغن تفت می‌دهیم تا طلایی رنگ شود، سپس کدو را که از قبل به صورت ریز خرد کرده بودیم به پیاز اضافه کرده و صبر می‌کنیم که حدود ۱۵ دقیقه روی حرارت کم باقی بماند. بعد از اینک مطمئن شدیم کدوها پخته، تخم مرغ، نمک و فلفل و ادویه را به آن اضافه می‌کنیم. ده دقیقه بعد غذا آماده خوردن است.

فرستنده: زهرا مترجمی

از: روستای جزه، منطقه خفر جهرم (فارس)

تعبیر خواب اهالی مشهد

اهالی مشهد معتقدند:

◇ دیدن نماز خواندن در خواب، نشانه رفتن به زیارت است.

◇ دیدن فرد متوفی در خواب، نشانه درازی عمر است.

◇ دیدن سپید شدن مو در خواب، نشانه رفتن به زندان است.

راوی: محسن خسروی

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی از: مشهد

از رسوم خوزستانی

خواندن شعر و نقل داستان هنگام انجام امور کشاورزی، در بین کشاورزان رامهرمز، از جمله رسوم کهنی است که همچنان رواج دارد.

از جمله این داستانها که فقط هنگام کاشت برنج نقل می‌شود، **حکایت گاوی است به نام «گای کل»!**

«گای‌کل» هنگام کار و آماده کردن زمین برای کشت برنج از دست صاحبش می‌گریزد. صاحب گای‌کل ناراحت از اینکه گاوش را از دست داده، ابتدا به تعریف از گاو خود می‌پردازد:

- گای‌کُل! هوی گای‌کل!
: آهای گای‌کل! آهای گای‌کل کجایی؟!
- گای‌کلم، گایی‌بی!
: چه گاو خوبی بود گای‌کل!
- اشکم ماگایی بی، تخمه ورزایی بی!
: از نژاد اصیلی هم بود!

[توضیح: ماگا: ماده گاو بالغ را گویند. ورزا: گاو نر بالغ را گویند.]

- گای‌کل، کل‌کَله، نه شُل ایبره، نه مله.
: گای‌کل، هرچند شاخ نداشت، و بِرایم کار هم نمی‌کرد!

و سپس جستجوی خود را برای یافتن گاو خود اینگونه نقل می‌کند:

- دونیدُم و دونیدم!
: دویدم و دویدم!
- چهار جره نون قپنیدم، دو جفت گیوه دریدم.
: چهار نان خوردم و دو جفت گیوه پاره کردم.
- تا و دهاتی رسیدم، وِ کدخداش پرسیدم.
: تا اینکه به روستایی رسیدم و از کدخدایش سوال کردم.
- گای کله ندیدی؟
: آیا گای‌کل من را ندیدی؟
- والله باالله ندیدم.
- کدخدا قسم می‌خورد که او را ندیده!

صاحب گای‌کل به جاهای مختلفی می‌رود و سراغ گای‌کل را از اشخاص مختلفی می‌گیرد. سرانجام یکی به او می‌گوید که گای‌کل را دیده که در زمین فلانی سخت مشغول کار است. صاحب گای‌کل متعجب از اینکه چرا گاوش برای خود او کار نمی‌کرده است، به سراغ گای‌کل می‌رود و با سختی او را به خانه می‌برد و از عصبانیت گای‌کل را ذبح می‌کند و گوشتش را بین اهالی روستای خود پخش می‌کند و اینگونه داستان گای‌کل به پایان می‌رسد.

فرستنده: رضا اسکندری

از: رامهرمز (خوزستان)

چیزی که با تهدید تحصیل می کنید با خنده سریعتر به آن خواهید رسید

۲۹۹۹۳۳۹۹

گفتگو با محمدمهدی گورنگی آهنگساز سریال روز رفتن

زندگی، تلفیقی از حس‌های مختلف است

درآمد: مطمئناً موسیقی زیبای سریال‌ها و فیلم‌های سینمایی پرطرفداری چون «زنبق‌های وحشی»، «فقط به خاطر تو»، «مسافری از هند»، «کمکم کن»، «غریبانه»، «بازنده»، «برای آخرین بار» و... و این روزها هم «روز رفتن» را به خاطر دارید. این آثار برجسته در کارنامه هنری محمدمهدی گورنگی جا خوش کرده‌اند. اگر می‌خواهید بدانید این آهنگساز جوان کیست و طرز تفکر او نسبت به عرصه موسیقی متن چگونه است تا انتهای این مصاحبه با ما همراه باشید:

◆تاریخ تولد و تحصیلات شما چیست؟

◆◆من متولد دوم تیر ماه ۱۳۵۴ شیراز و فارغ‌التحصیل رشته موسیقی با ساز تخصصی پیانو و سنتور هستم.

◆استادان شما چه کسانی بودند؟

◆◆بزرگانی چون مرحوم پروفسور محمدتقی مسعودیه، علیرضا مشایخی، دکتر شاهین فرهت، دکتر امیراشرف آریان‌پور، شریف لطفی، محمد اسماعیلی، مجید کیانی و مسعود شناسا که در این راه از آنها درس‌های بزرگی آموختم.

◆همکاری جدی‌تان را با صدا و سیما از چه زمانی آغاز کردید؟

◆◆از سال ۷۵ به بعد به عنوان آهنگساز، تنظیم‌کننده و ناظر ضبط با صدا و سیما همکاری می‌کنم به اضافه اینکه عضو خانه موسیقی و کانون آهنگسازان سینمای ایران نیز هستم.

◆گویی کتابی نیز تالیف کرده‌اید؟

◆◆کتابی است با عنوان «خلاقیت موسیقی کنکور هنر» که توسط انتشارات سه استاد عرضه شده است.

◆چه شد که وارد عرصه موسیقی فیلم شدید؟

◆◆به خاطر دوری از بازار موسیقی‌ای که با روحیات و علایق من در زمینه ساخت آثار هنری سازگار نیست به موسیقی فیلم پناه آوردم. متاسفانه در شرایط کنونی موسیقی پاپ، اکثر موزیسین‌های برجسته ما به علت نبود امنیت شغلی و کسب درآمد متفاوت در طول سال علیرغم میل شخصی شان مجبورند که گاهی اوقات تن به خواسته‌هایی بدهند که هنر ارزشی آنها را تبدیل به هنر بازاری می‌کند.

◆به همین علت هم در آلبوم‌ها، اثری ارائه نمی‌دهید؟

◆◆ متاسفانه بله!... و شرایط بازار هم باعث می‌شود گاهی اوقات شرمنده دوستانی شوم که در فضای بازار خوب می‌خوانند. البته باید بگویم که در آلبوم آخر آقای حسین زمان قطعاتی دارم دلیلش هم طرز تفکر مشترک من با ایشان در مورد شرایط ساخت آثار هنری است.

◆خواننده و ترانه‌سرا را چه کسی در زمان ساخت موسیقی متن یک سریال یا فیلم انتخاب می‌کند؟

◆◆در این مورد دو نوع نگرش وجود دارد. بعضی‌ها ترجیح می‌دهند خودشان فرد مورد نظرشان را به من معرفی کنند و بعضی از تهیه‌کنندگان و کارگردان‌ها هم انتخاب را به عهده من می‌گذارند که در این صورت ترجیح می‌دهم با آقایان قاسم افشار و مسعود خادم به عنوان خواننده و دکتر افشین یداللهی و فرزاد حسنی به عنوان ترانه‌سرا کار کنم چون ارتباط حسی و منطقی ما بر اساس شناختی که از هم داریم، بیشتر است و این درک متقابل باعث می‌شود کار با سرعت بیشتر و کیفیت بهتری انجام و تولید شود.

◆نظارت پخش سیما حتی دیدن سایه یک نوازنده را هم جایز ندید

◆پس تمایلی ندارید با ترانه‌سرایان خانم کار کنید؟

◆◆بهتر است بگویم کمتر پیش آمده البته به پیشنهاد عوامل سریال «دل خوش» بر روی یکی از سروده‌های سرکار خانم «یسنا بختیاری» از ترانه‌سرایان ساکن اصفهان کار کرده‌ام.

◆دلیلش این نیست که آقایان بهتر از خانم‌ها ترانه می‌گویند؟

◆◆بهتر که نه! اما قوی‌تر هستند، دلیلش هم این است که تنها به لطافت حسشان اکتفا نمی‌کنند و سعی می‌کنند پس از گذراندن دوره در شعر کلاسیک وارد عرصه ترانه شوند.

◆چطور این قطعات را با زمان تصویر هماهنگ می‌کنید؟

◆◆معمولاً در فیلم‌های سینمایی چون وقت بیشتری دارم از همان ابتدا تصاویر را تایم‌گیری می‌کنم، اما در سریال‌ها پس از اتمام مونتاژ، ما هر قطعه موسیقی را با تایم تصویر هماهنگ و یا اصطلاحاً «سینک» می‌کنیم.

◆شما از هماهنگی موسیقی فیلم و تصاویر گفتید، اما در یکی از قسمت‌های سریال «روز رفتن» شاهد بودیم در قسمتی موسیقی «الهه ناز» خیلی بی‌ربط با تصاویر شنیده شد؟!

◆◆از فرصت استفاده می‌کنم و بدین طریق از ناظران پخش این سریال گله می‌کنم، چون اینطور که مشخص است ما حتی نباید نام موسیقی را در سریال‌هایمان بیاوریم. همان‌طور که می‌دانید در «روز رفتن» شخصیتی به نام «موسیو» حضور دارد که ایشان نوازنده ویلن هستند. در سکانسی این فرد می‌گوید «ما باید موسیقی دل یکدیگر را بشنویم» و این سکانس فقط به خاطر بردن نام موسیقی حذف شد. در این سکانسی هم که شما می‌گویید در فیلمنامه نوشته بودند که موسیقی «الهه ناز» شنیده می‌شود و پس از چند ثانیه سایه «موسیو» در حال نواختن ویلن روی دیوار دیده می‌شود، اما نظارت پخش سیما حتی دیدن سایه یک نوازنده را هم جایز ندید. نمی دانم اگر قرار است موسیقی داشته باشیم معنی این‌گونه رفتارها چیست و اگر هم نباید داشته باشیم، پس... این طرز تفکر جای نگرانی دارد!

◆اگر به شما بگویند برای خداحافظی با عرصه موسیقی تنها فرصت دارید یک قطعه دیگر بسازید، ترجیح می‌دهید چه کسی آن را بخواند و از چه سراینده‌ای، ترانه بگیرید؟

◆◆ترجیح می‌دهم قطعه‌ای که می‌سازم کاملاً بی‌کلام باشد تا فقط بتوانم با پا به پا کردن نت‌ها، حس وداع را زنده کنم چون موسیقی بهتر از هر شعر و کلام و صدایی، خود به تنهایی می‌تواند بیانگر حس درونی یک هنرمند باشد.

◆ساز غالب در این موسیقی وداع چیست؟

◆◆سلوی ویلون!

◆تاثیرگذارترین ترانه تولید داخل که اخیراً شنیده‌اید؟

◆◆قطعه «هوای گریه» با صدای همایون شجریان.

◆به نظرتان بزرگترین درسی که می‌شود از موسیقی گرفت، چیست؟

◆◆تاکید می‌کنم که تنها از موسیقی سالم می‌توان درس صبوری، انضباط و معنویت را گرفت.

◆موسیقی سریال زندگی شخصی شما چه حال و هوایی دارد؟

◆◆مثل همه زندگی‌ها، تلفیقی از حس‌های مختلفی چون غم، شادی، هیجان، ترس و... است که بر اساس تصاویر روزمره‌ام، وقت و میزانشان تغییر می‌کند.

◆با سپاس از اینکه با ما بودید، به عنوان حرف آخر هر چه دوست دارید، بفرمایید؟

◆◆از ته دل آرزو می‌کنم که خداوند به من قدرت بدهد تا از استعدادم به بهترین نحو ممکن در جهت مثبت استفاده کنم و آثاری بسازم که به جای آزار مخاطبانم، موجب ارتقای سطح ذهن و آرامش روان آنها بشود.

لیا شیرازی

خالق کارتونهای «تام و جری» درگذشت

جوزف باربرا، یکی از دو خالق شخصیت‌های کارتونی محبوبی چون تام و جری، یوگی و دوستان، اسکوبی‌دو و عصر حجر، در ۹۵ سالگی درگذشت.

وی و ویلیام هانا، از دهه پنجاه و پس از آنکه تام و جری را برای متروگلدوین مایر ساختند کمپانی خودشان را تاسیس کردند.

بری میر مدیر اجرایی کمپانی برادران وارنر درباره او می‌گوید: شخصیت‌هایی که او به همراه شریکش ویلیام هانا خلق کرد، تنها سوپراستارهای کارتونی نیستند، بلکه اجزای محبوبی از فرهنگ پاپ آمریکایی هستند.

هنگامی که طرح‌های جوزف باربرا در جوانی به مجله‌های کارتون راه پیدا کردند، او به دنیای سینما و تلویزیون وارد شد.

تام و جری

جوزف باربرا در سال ۱۹۳۷ با ویلیام هانا در کمپانی «متروگلدوین مایر» ملاقات کرد و مدتی بعد آنها یک گربه و موش به نام‌های «تام و جری» را خلق کردند.

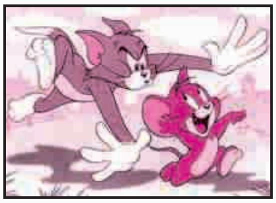

پس از تاسیس کمپانی «هانا - باربرا» آنها شخصیت‌های کارتونی محبوبی چون عصر حجر خلق کردند.

در طول دهه‌های بعدی هانا و باربرا ۳۰۰ قسمت کارتون و بیش از ۳۰۰۰ برنامه نیم ساعته کارتونی تولید کردند.

نیم قرن محبوبیت

نزدیک به نیم قرن است که شخصیت‌های کارتونی جوزف باربرا و ویلیام هانا در تلویزیون به نمایش درآمده است. اما همچنان کارتون‌های آنها در سراسر جهان به نمایش درمی‌آید.

تقریباً اغلب کارتون‌های هانا و باربرا در ایران در نیم قرن گذشته به نمایش درآمده‌اند و به علاوه این کارتون‌ها به شخصیت‌های محبوب میلیون‌ها نفر در جهان تبدیل شده‌اند که هنوز تی‌شرت‌ها و محصولاتی با تصاویر آنها را می‌خرند.

عصر حجر

پس از آنکه یک نظرسنجی نشان داد بیشتر مخاطبان کارتون هکلبری هوند را بزرگسالان تشکیل می‌داد، کارتون عصر حجر در سال ۱۹۶۰ به عنوان یک برنامه خانوادگی ساخته شد.

ماجراهای فرد فلینستون و دوست صمیمی‌اش بارنی روبل بلافاصله به محبوبیت چشمگیری دست یافت.

جوزف باربرا تا سالهای واپسین عمر به کار خود ادامه داد و به همراه هانا هشت جایزه امی که اسکار تلویزیونی تلقی می‌شود دریافت کرد.

وی پنج شنبه گذشته در خانه و درحالی که همسرش بر بالینش بود، درگذشت.

تازه‌های موسیقی

محمد آغاسی، از شعبده‌بازی تا خوانندگی!

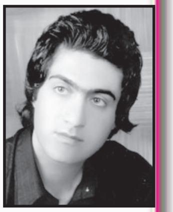

محمد آغاسی که پسر یکی از هنرمندان معروف و قدیمی عرصه شعبده‌بازی است، پس از ۵ سال کسب تجربه، به تازگی کار حرفه‌ای خود را در زمینه خوانندگی آغاز کرده و قرار است برای قدم اول در اجرایی دو نفره همراه با فراز تاجیک (خواننده «یه کم هوامو داشته باش») استعداد خود را در این عرصه نشان دهد. این قطعه که برای صدا و سیما اجرا خواهد شد، «یک نفر قبل از تو بود» نام گرفته که ملودی‌سازی و ترانه‌سرایی آن را افشین سیاهپوش و تنظیمش را نیما نورمحمدی انجام داده است.

بابک جهانبخش این بار با «تازگیا»

بابک جهانبخش پس از آلبوم موفق «چی شده» آلبومی را با نام «تازگیا» آماده کرده که مسعود امامی، علی بحرینی و مریم اسدی ترانه‌های آن را که در سبک و سیاق تازه‌تری نسبت به «چی شده» دارند سروده‌اند. برخی از قطعات را خود بابک آهنگسازی و دیگر ترانه‌ها توسط پوریا حیدری و امیرعباس حسن‌زاده آهنگسازی و تنظیم شده‌اند. سه ترانه از این آلبوم که جزء سروده‌های علی بحرینی هستند، برای کلیپ آماده شده که برای هر کدام کارگردانی متفاوت در نظر گرفته شده است.

«متاسفم» تازه ترین آلبوم محسن چاوشی

مگه بهت نگفته بودم، بی تو روزگار من تیره و تارِحالا یادگار من، بعد سفر کردَن تو، طناب دارِ دیگه جون نداره دستام، آخر قصه رسیده‌عطر تو مثل نفس بود، واس این نفس بریده... آلبوم چهارم محسن چاوشی با نام «متاسفم» پس از مجموعه های «نفرین»، «خودکشی ممنوع»، «لنگه کفش» مدتی است به بازار عرضه شده است. این آلبوم شامل قطعاتی با نام‌های «عروس قصه»، «نفس بریده»، «ابرهای پاییزی»، «خیانت»، «کم تحملم»، «نامادری»، «متاسفم»، «پرنده» و «فلسطین» است که توسط حسین صفا، امیر ارجینی، یاها کاشانی و خود چاوشی سروده شده‌اند. آهنگسازی این ترانه‌ها نیز به عهده خود خواننده بوده و شهاب اکبری هم آنها را تنظیم کرده است. البته قطعه پرطرفدار «نفس بریده» که همراه با فرزاد فرزین اجرا شده توسط خود محسن چاوشی سروده و تنظیم شده است.

ناصر عبداللهی درگذشت

ناصر عبداللهی خواننده جوان کشور ظهر روز چهارشنبه ۸۵/۹/۲۹ در بیمارستان شهید هاشمی نژاد درگذشت.

زنده یاد ناصر عبداللهی که با ترانه معروف «ناصریا» به شهرت رسید، بامداد سوم آذر ماه در بیمارستان خلیج فارس بندرعباس به دلیل مشکل کلیوی و از کار افتادن کلیه بستری شد و سپس به کما رفت و بعد از چند روز به بیمارستان شهید محمدی بندرعباس منتقل و در بخش ICU این بیمارستان بستری شد و بعد به تهران منتقل شد. وی ظهر روز چهارشنبه در بیمارستان شهید هاشمی‌نژاد تهران درگذشت. امیدوار رضایی رئیس کمیسیون بهداشت و درمان مجلس علت به کما رفتن عبداللهی را ضربه وارده بر سر بر اثر زمین خوردگی اعلام کرد.

زنده یاد ناصر عبداللهی دهم دی ماه ۱۳۴۹ در محله مسجد بلال بندرعباس متولد شد. وی فرزند سوم خانواده بود و چهار فرزند به نامهای نوید، نازنین، نامی و نینا دارد.

پاسخ به یک نامه کارگاه ترانه!

سرکار خانم مریم گودرزی از قائمیه

سلام. از ابراز اعتماد به نفسی که در وجودتان دارید، بسیار خرسند شدم، چرا که رمز موفقیت همین است. و اما ترانه‌هایتان...

الف) ترانه «مسافر»: از آنجایی که شما از ابتدایی‌ترین جلسات کارگاه ترانه همراه ما بودید این انتظار می‌رود که قوانین را به خوبی فرا گرفته باشید، اما من در ترانه‌ای که بر اساس قاعده «چهار مصراع‌نویسی» سروده شده، اثری از «تیک» نمی‌بینم!!! با اینکه قافیه‌ها کاملاً درست هستند، اما خط ملودی شما شدیداً مشکل دارد به اضافه اینکه سوژه‌پردازی‌تان نیز درست نیست یا اگر هم گره داستانی محکمی در ذهنتان داشتید نتوانستید آن را به خوبی پردازش کنید. این پاره مصراع زیباست که گفته‌اید: «من از دلت بی‌خبرم» و این یعنی احساس قوی که فقط باید برای قانونمند شدنش تلاش کنید و با پشتکاری که شما دارید مطمئنم موفق خواهید شد.

ب) ترانه «جدایی»: همه آنچه که در بالا نوشتم را به این نکته اضافه کنید که شما به اشتباه «جواب» و «گناه» را در بیت آخر هم قافیه قرار داده‌اید. البته مفهوم همین بیت خیلی خیلی قشنگ است، آفرین!

ج) ترانه «نگاه عذاب»: بزرگترین مشکل این ترانه خط ملودی است. توصیه می‌کنم حتماً صدایتان را ضبط کنید یا از کسی بخواهید ترانه را برایتان بخواند تا این مشکل هم به زودی رفع شود. منتظر کارهای بهتر شما هستیم.

چهره شادان همان اندازه برای آدم علیل خوب است که هوای سالم و لذت بخش

●فرانکلین

دنیزلی: تهران را از پرسپولیس بیشتر دوست دارم

می گویند،گران ترین مربی تاریخ باشگاهی فوتبال ایران است. قراردادش با پاس تهران در فصل گذشته حرف و حدیث های زیادی به همراه داشت. او نتوانست به رغم تحول در پاس، این تیم را قهرمان کند، ولی هم‌چنان تاکید دارد که علاقه زیادی به دستیابی به عنوان قهرمانی با فوتبال ایران دارد.

دنیزلی در حالی مربی‌گری تیم پرسپولیس را پذیرفت که به گفته خودش شناخت چندانی از این تیم نداشته است اما، او می‌گوید که می‌خواهد با این تیم متفاوت از پاس باشد.

با او در مورد مسایل مختلفی صحبت کردیم. ازآرزو هایش در مورد پرسپولیس تا اتفاقاتی که ممکن بود، بیفتد و اکنون سرمربی تیم ملی ایران باشد، مسائل باشگاهی فوتبال ایران و مقایسه آن با ترکیه و ...

◇ **ابتدا بگویید چه شد که برای دومین بار عازم ایران شدید؟**

◇ ◇ پرسپولیس مذاکرات مقدماتی زیادی با من داشت. بر اساس شرایطی که ایجاد شد، تصمیم گرفتم به پرسپولیس بیایم.

◇ **یعنی آمدن شما به پرسپولیس ربطی به سنول گونش نداشت؟!**

◇ ◇ پس از آن که آری ها از پرسپولیس کنار رفت، مذاکرات برای حضور من در این تیم جدی‌تر شد واین موضوع هیچ ربطی به مذاکرات گذشته باشگاه با گونش نداشت.

◇ **پذیرفتن پیشنهاد پرسپولیس از سوی شما کمی عجیب بود، چون مطبوعات ترکیه بارها از قولتان نوشته بودند که حداقل برای یک سال قصد مربیگری ندارید!**

◇ ◇ بله! پس از جدایی از پاس قصد نداشتم مربیگری کنم و می خواستم برنامه‌هایی خارج از فوتبال را پیگیری کنم. البته از باشگاه‌های زیادی پیشنهاد داشتم اما، پذیرفته بودم که یک سال را بدون فوتبال بگذرانم.

◇ **کدام باشگاه ها خواهان شما بودند؟**

◇ ◇ باشگاه‌هایی از ترکیه، ژاپن، روسیه و حتی سه الی چهار باشگاه از ایران با من مذاکراتی داشتند. پیشنهاداتی را مطرح کرده بودند که قبول نکردم. اواسط بازی‌های جام جهانی بودکه حتی برای مربی‌گری تیم ملی ایران نیز با من صحبت شد. تمام این پیشنهادات مطرح شده بود اما، مسوولان پرسپولیس با جدیت و پشتکاری که داشتند مرا به پای میز مذاکره آوردند.

◇ **یعنی فقط جدیت و پشتکار پرسپولیسی ها شما را به تهران آورد؟!**

◇ ◇ نه! به هر حال پرسپولیس تیم برزگی است و شاید همین مساله دلیل اصلی من برای پذیرفتن این پیشنهاد بود. چند ماه پس از مذاکراتی که به آنها داشتم، روزی انصاری فرد و ناظمی به استانبول آمدند تا با من مذاکره کنند و در آنجا بود که این مذاکرات جدی‌تر پیگیری شد. یعنی اینطور نبود که مذاکرات ظرف چند روز نتیجه دهد.

◇ **برخی می گوید شما به خاطر نشستن روی نیمکت تیم ملی به تهران آمده بودید!**

◇ ◇ نه! آمدنم به تهران هیچ ربطی به تیم ملی ایران نداشته است. من با گارانتی تیم ملی به پرسپولیس نیامده‌ام، بلکه فقط برای مربی‌گری پرسپولیس به ایران آمدم. الان هم نمی‌خواهم به موضوعی به جز پرسپولیس فکر کنم.

◇ **یعنی تا به حال به نشستن روی نیمکت مربیگری تیم ملی ایران فکر نکرده اید؟**

◇ ◇ راستش در جریان بازی‌های جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان، واسطه‌هایی از ایران برای حضورم در تیم ملی، مذاکراتی با من انجام دادند. البته هنوز هم نمی‌دانم واسطه‌هایی که برای مذاکره به ترکیه آمده بودند با چه پشتوانه‌ای با من صحبت کردند، اما آن موضوع دیگر گذشته است و باید تاکید کنم که هیچ گاه به مربی‌گری در تیم ملی ایران فکر نکرده‌ام.

◇ **بازی های تیم ملی ایران را دنبال می کنید؟**

◇ ◇ تیم ملی ایران در حال حاضر با یکی از بهترین مربیان، نتایج خوبی را کسب می کند. به نظر من قلعه نویی، مربی موفق و پرتلاشی است.

◇ **در مورد باشگاه پرسپولیس چه نظری دارید؟**

◇ ◇ پرسپولیس دارای ویژگی های متفاوتی نسبت به سایر تیم های ایرانی است و همین موضوع نیز باعث شد تا پرسپولیس را به سایر تیم ها ترجیح دهد. این تیم، تیم بزرگی است هر چند با وجود بزرگ بودنش موفقیت های چشمگیری نداشته است. من معتقدم پرسپولیس می‌تواند نتایج بهتری بگیرد. طرفداران این تیم بسیار هستند و با حمایت آنها می‌توان به قهرمانی های زیادی دست یافت. من با این ذهنیت مسوولیت مربیگری باشگاه را پذیرفتم و به دنبال ساختن یک تیم موفق بودم.

◇ **ظاهرا قبل از آمدنتان به پرسپولیس پیش شرط هایی هم گذاشته بودید. این پیش شرط ها چه بود؟**

◇ ◇ شرط اول من این بود که یک زمین تمرین ایده‌آل داشته باشیم. بعد این‌که تا پیش از حضورم در تیم، باشگاه با کلیه بازیکنان تسویه حساب مالی کرده باشد. که خوشبختانه آقای انصاری فرد تا حدود زیادی به دو شرط اولیه خود متعهد ماند و به آنها عمل کرد.

◇ **یعنی تمام خواسته های شما تاکنون برآورده شده است؟**

◇ ◇ نه! در ابتدای حضورم در پرسپولیس می‌خواستم، بازیکن خارجی مورد نظرم را به پرسپولیس بیاورم اما، متاسفانه به دلیل مشکلات مالی نتوانستیم این کار را انجام دهیم.

◇ این مساله باعث ناامیدی شما نشد؟!

◇ ◇ مهم این است که می خواهیم با شرایط کنونی و با بازیکنان حال حاضر راه را طی کنیم. قطعا راه‌حلی برای غلبه بر مشکلات پیدا خواهیم کرد. تاکنون مشکلات زیادی را حل کرده‌ایم، از این پس نیز بر مشکلات غلبه خواهیم کرد.

◇ اما مشکل بدهی های باشگاه پرسپولیس شاید به این زودی ها حل نشود...

◇ ◇ بدهی های باشگاه پرسپولیس و مشکلات مالی این باشگاه زیاد نیست. شما فکر می کنید باشگاه های ترکیه ای بدهی ندارند؟ شاید باور نکنید اما بدهی باشگاه پرسپولیس در قیاس با بدهی تیم های ترکیه ای به اندازه یک گوش شتر در مقابل یک شتر کامل هم نیست! این بدهی ها برای باشگاه‌های ترکیه‌ای خیلی کوچک است. آنها بالای صد میلیون دلار بدهی دارند. ولی از راه درآمد زایی همه آنها را رفع می‌کنند و کوچک ترین مشکلی نیز پیش نمی آید. پرسپولیس هم می‌تواند به راحتی و با یک برنامه ریزی درست مشکلاتش را حل کند اما، راه این مهم را باید مدیران باشگاه پیدا کنند.

◇ ولی راه های درآمد زایی در ایران، همچون ترکیه یا دیگر کشورهای اروپایی نیست...

◇ ◇ شاید تا امروز اینگونه بوده اما این همیشگی نخواهد بود. این وظیفه باشگاه است که بخواهد مشکلات مالی را حل کند. باید برای این مشکلات راهکاری اندیشیده شود وهمانند فوتبال ترکیه، به دنبال راه‌های جدید درآمدزایی گشت.

◇ حالا که به پایان نیم فصل بازی های لیگ نزدیک می شویم، فکر می کنید چه قدر در تحقق اهدافتان موفق بوده اید؟

◇ ◇ شاید نگاهی به جدول مسابقات بهترین جواب برای سوال شما باشد. ما هنوز موفق نیستیم هر چند برای برخی از طرفداران پرسپولیس، شکست دادن استقلال، خود موفقیت بزرگی به حساب می آید. البته زمانی که به پرسپولیس آمدم، خیلی از بازیکنان سابق این تیم از پرسپولیس جدا شده بودند. با این حال سعی کردیم شرایط را به گونه ای پیش ببریم که بتوانیم به نتایج دلخواه دست پیدا کنیم. تیم خوبی را هم روانه میدان کردیم چراکه در بیشتر بازیها توانست فوتبال زیبایی را به رخ حریفان بکشد، اما در بخش نتیجه گیری رضایت بخش نبود. مطمئن باشید این نقیصه هم بزودی رفع می شود. ما هنوز چیزی را از دست نداده ایم.

◇ اما اختلاف ۸ امتیازی با سایپا برای تماشاگران کمی ناامید کننده است...

◇ ◇ در طول عمر مربیگری ام در تیم های بزرگ زیادی کار کرده‌ام. با هیجان تماشاگران زیادی زندگی کرده‌ام و شرایط کنونی پرسپولیس را نیز با توجه به گستردگی هواداران آن درک می کنم. تماشاگران هم بدانند که من می‌دانم این تیم چه کارهای بزرگی می‌تواند، انجام دهد. تنها چیزی که برایم مهم است این است که به قابلیت های بالای این تیم واقفم و مطمئنم که روزی نتیجه خواهد داد. ما قطعا تیم موفقی خواهیم ساخت تا به نتایج خوبی برسیم.

◇ با وجود تمام مشکلات فکر می کنید بتوانید با پرسپولیس قهرمان لیگ شوید؟

◇ ◇ من معتقدم ممکن است، یک تیم سختی های زیادی داشته باشد اما، برای رسیدن به موفقیت باید از سختی ها گذشت. همانطور که اشاره کردید در حال حاضر پرسپولیس هم مشکلاتی دارد اما، بر اساس تعهدی که در ابتدای فصل دادم، برای قهرمانی می جنگیم و کوچکترین تردیدی ندارم که قهرمان می‌شویم.

◇ این حرف شما تعهد کمی نیست...

◇ ◇ بله، می دانم! ولی می‌خواهم هواداران مطمئن باشند که پرسپولیس قهرمان خواهد شد. ما برای خوشحال کردن هواداران پرسپولیس هیچ برنامه‌ای به جز کسب عنوان قهرمانی نداریم. به همین خاطر نباید در قهرمانی پرسپولیس تردید کرد.

◇ هر بار که شما به ترکیه می روید، این شایعه سر زبان ها می افتد که دنیزلی دیگر برنمی گردد. البته شاید قطع همکاری پرسپولیس با آری هان باعث شده این ذهنیت در هواداران باشگاه تقویت شود، اما سوال این است که دنیزلی در عمر حرفه ای اش چقدر به تعهداتش پایبند است...

◇ ◇ قرارداد در فوتبال بچه بازی نیست. من هم همیشه به خوبی به اهمیت قراردادهایی که بسته ام واقف بودم. یعنی زمانی که قول می دهم، بمانم، خواهم ماند و به قراردادم عمل خواهم کرد. اکنون هم با باشگاه پرسپولیس قرارداد دارم و به این قرارداد پایبندم.

◇ شما در دهه نود با مربیان خارجی در گالاتاسرای پایه‌گذار یک انقلاب در فوتبال ترکیه بودید. درباره کار با مربیان خارجی چه نظری دارید؟

◇ ◇ سخت است، واقعا این که یک مربی نتواند مستقیم با تیم ارتباط داشته باشد کار بسیار دشواری است. زمانی که مستقیم با بازیکنان ارتباط داشته باشید راحت‌تر می‌توانید خواسته‌ها و نیازهای یکدیگر را درک کنید اما، امروز فوتبال در تمام دنیا دارای یک زبان مشترک است و مربی باید به این زبان با بازیکنانش گفت‌وگو کند. ما هم به این کار عادت کرده‌ایم.

◆ در ایران نکته بسیار جالبی اتفاق می افتد. تلویزیون نود دقیقه فوتبال یک باشگاه کاملا بدهکار را پخش می کند اما، حاضر نیست هیچ پولی به آن بدهد! این اصلا حرفه ای نیست

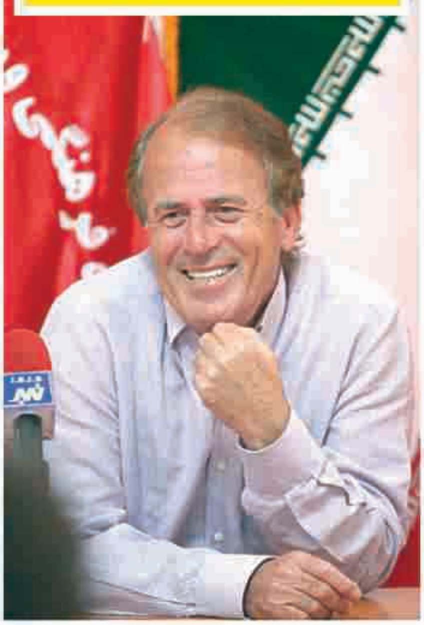

◇ در این سال ها بارها شاهد جوانگرایی در تیم های شما بوده ایم. از این مساله هراسی ندارید؟

◇ ◇ در فوتبال ترکیه نیز همیشه شش الی هفت بازیکن جوان و نوجوان را به تیم می آوردم، این ریسک بزرگی است اما، برای استعدادیابی و زنده کردن تیم به این کار نیاز داشتم. در پرسپولیس نیز تاکنون چند بازیکن امید را به کار گرفته‌ام. در ماه‌های آینده نیز این کار را ادامه خواهم داد. در تیم پاس نیز بازیکنان جوان زیادی را معرفی کردم. این شیوه کار من است و به آن اعتقاد دارم و هیچ گاه از آن هراسی نداشته‌ام. اعتماد و اطمینان کردن به بازیکنان با انگیزه و جوان می‌تواند کارایی تیم را دو چندان کند. اصولا استعدادیابی در خون من است.

◇ لیگ برتر ایران را چطور می بینید؟

◇ ◇ فوتبال ایران برای رسیدن به حد ایده‌ال و حرفه‌ای باید منظم‌تر پیش برود. تمام کشورهای دنیا برای رسیدن به یک فوتبال منظم راه درازی را پیموده‌اند، اما متاسفانه در ایران هر سال شرایط تغییر می‌کند. مهم این است که باشگاه‌ها بتوانند روی پای خود بایستند. در این صورت مقدمات حرفه‌ای شدن طی خواهد شد. لیگ حرفه‌ای ایران هم جدید است و باشگاه‌ها نیاز به حمایت مالی دارند. در این میان دولت نقش تعیین کننده‌ای در این مسیر دارد و باید برای سر پا نگه داشتن فوتبال به باشگاه‌ها کمک کند. نکته ای که باید به آن توجه داشت این است که در دنیای حرفه‌ای فوتبال باید همه چیز یکسان باشد، به گونه ای که تمام بخش های مربوط به فوتبال وظایف خود را به خوبی انجام دهند. مثلا تلویزیون یکی از مواردی است که می‌تواند در رشد فوتبال نقش بسیاری داشته باشد. در ایران نکته بسیار جالبی اتفاق می افتد. تلویزیون نود دقیقه فوتبال یک باشگاه کاملا بدهکار را پخش می‌کند اما، حاضر نیست هیچ پولی به آن بدهد! این اصلا حرفه‌ای نیست. دولت می‌خواهد، بلیت مسابقات را با قیمت های بسیار پایین در اختیار تماشاگران قرار دهد اما، حاضر نیست به باشگاه‌ها کمک مالی کند. این هم از دیگر عجایب فوتبال ایران است. اگر می‌خواهند فوتبال رشد کند، باید این نگاهها تغییر کند. در کنار این موضوعات مدیران فوتبال ایران نیز باید با الگوبرداری از فوتبال اروپا راه رسیدن به موفقیت را هموار کنند.

◇ در مورد بهبود تعامل دولت با باشگاه‌های فوتبال چه راهکاری به نظر شما می رسد؟

◇ ◇ دولت اگر بخواهد کمک کند، باید امکاناتش را در اختیار باشگاه‌ها قرار دهد. می‌دانم رییس سازمان تربیت بدنی فوتبال را خوب می‌فهمد و تلاش خود را برای کمک به باشگاه‌ها معطوف کرده است اما، این تنها کافی نیست. دولت باید حامی واقعی باشگاه‌های فوتبال باشد تا آنها بتوانند راه خود را پیدا کنند. به عنوان مثال شهرداری باید همانند تمام کشورها با در اختیارگذاشتن زمین شرایطی را فراهم کند که باشگاه‌ها با کمک دولت مجموعه‌های ورزشی بسازند. این مقدمه صاحب امکانات شدن است. اگر از تهران شروع شود، می‌تواند در طول چند سال

لطفا ورق بزنید

هر کس نگهبان شرافت خویش است. ●مثل فرانسوی

مصاحبه با دنیزلی

بقیه از صفحه قبل

به تمام شهرهای بزرگ ایران گسترش یابد. شاید بزرگ‌ترین اشتباه فوتبال ایران این باشد که به نحو احسن از امکانات استفاده نمی‌کند. در اروپا زمانی که برای یک زمین هزینه می‌کنند تا پانزده سال از آن استفاده می‌شود اما، در ایران این‌گونه نیست. در ایران برای ایجاد یک زمین فوتبال سرمایه‌گزاری می‌کنند اما، بعد از اتمام کار نمی‌توانند از آن استفاده کنند، چرا که حرفه‌ای هزینه نکرده‌اند. این هم یک مشکل در فوتبال شماست. در کل فوتبال حرفه‌ای ایران ناقص است. بر این اساس زمانی که باشگاه‌ها نتوانند به تعهدات خود در قبال بازیکنان عمل کنند، مطمئنا آنها نیز کارایی لازم را در زمین نخواهند داشت که این هم شروع بی‌روح هیجان در فوتبال است.

◇ **ارتباط خوب شما با رسانه در ایران در نوع خود جالب است. چگونه این تعامل را برقرار می کنید؟**

◇ ◇ خود من دارای خانواده‌ای مطبوعاتی و آشنا با رسانه هستم و معتقدم خبرنگاری قسمتی از فوتبال و مربیگری است. خبرنگار و مربی همیشه در کنار هم بوده‌اند. وظیفه یک خبرنگار این است که در مورد من و تیمم چیزهای درست بنویسد. چیزی که متاسفانه در ماه‌های اخیر برخی از رسانه‌های ایران آن را رعایت نکرده‌اند. البته این تنها یک گلایه است.

◇ **در ترکیه هم رابطه شما با رسانه اینگونه است؟**

◇ ◇ نه! رابطه‌ام با روزنامه‌نگاران ترکیه‌ای چندان خوب نیست. البته معتقدم که باید خودت را به رسانه‌ها تحمیل کنی تا رابطه‌ات با آنها خوب شود. من همیشه خود را شریک مطبوعات دانسته‌ام و از لحاظ کار خبری نیز با تمام آنها به طور یکسان برخورد کردم. این طور نیست که به رفقایم در مطبوعات خبرهای بهتری بدهم.

◇ **در کنار مربی گری مطالعه هم دارید؟**

◇ ◇ به نظر من یک مربی گذشته از وظایف حرفه‌ای خود در فوتبال باید مطالعات گسترده‌ای نیز داشته باشد. همه ما برای رشد و پویایی نیازمند مطالعه و آموختن هستیم. یک مربی باید همیشه دنبال شیوه‌های جدید مربیگری باشد و قطعا این موضوع نیز با مطالعه حاصل می‌شود. مطالعه است که مربیان را زنده و پا برجا نگه می‌دارد.

◇ **هم اکنون به عنوان مفسر شبکه CNN ترکیه نیز کار می‌کنید. این کار چه جذابیت هایی برای شما دارد؟**

◇ ◇ تفسیر کردن متفاوت از مربی‌گری است. مفسر بودن بازگو کردن دانسته‌هاست، در حالی که مربی‌گری انجام دادن دانسته‌ها است. برای من هر دو رضایت‌بخش است. در تفسیر کردن دیدن و شرح دادن مهم نیست، بلکه مهم است که چیزی را که می‌بینی، بنویسی و بگویی، نه آن چیزی را که فکر می‌کنی.

◇ **و سوال آخر اینکه نگاهتان به شهر بزرگ تهران پس از حدود ۲ سال زندگی در آن چگونه است؟!**

◇ ◇ شاید باور نکنید، اما علاقه‌مندی من به تهران بیشتر از هر چیز دیگری است. ازشهر تهران خیلی خوشم می‌آید. اگر دوباره به ایران بازگشتم به این دلیل است که تهران را دوست دارم. هر چند به هیجان جدید در فوتبال ایران نیز فکر می‌کردم.

■

گلچین فوتبال در سال ۲۰۰۶

فوتبال در سال ۲۰۰۶ به این سه نفر ختم شد؛ کاناوارو، زیدان و رونالدینیو. هفته گذشته فیفا مرد سال جهان را از میان این سه نفر برگزید و در نهایت این مدافع ایتالیایی رئال مادرید بود که با رای ۱۶۷ کاپیتان و ۱۶۷ مربی ملی جایزه گالا را به خود اختصاص داد. سایت فیفا در بهترین های فوتبال جهان در سال ۲۰۰۶ اینچنین نوشت:

نفر اول: فابیو کاناوارو

فابیو کاناوارو که ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۳متولد شده است، کار خود را از تیم جوانان ناپل آغاز کرد. او درخشش خود در سری A را با بازی نخست خود در هفتم مارس ۱۹۹۳ برابر **یوونتوس** آغاز کرد؛ باشگاهی که روزی پیراهن آن را به تن کرد. در سال ۱۹۹۵، **کاناوارو** ۲۲ ساله به شمال رفت تا به **پارما** بپیوندد. او طی ۷ سال حضور موفق خود در این تیم، موفق به کسب عنوان قهرمانی جام حذفی ایتالیا، جام یوفا و سوپرجام باشگاه‌های ایتالیا شد و تا نزدیکی به دست آوردن اسکودتو هم پیش رفت. موفقیت باشگاهی او به زودی با شناسایی بین المللی وی نیز روبه‌رو شد و در ۲۲ ژانویه ۱۹۹۷ نخستین بازی ملی خود را انجام داد.

کاناوارو یکی از عوامل اصلی موفقیت آتزوری‌ها در جام ۱۹۹۸ فرانسه و یورو ۲۰۰۰ بود که در هر دو جام، فرانسه به امیدهای ایتالیا پایان داد. پس از حضور ناموفق ایتالیا در جام جهانی ۲۰۰۲، او **پارما** را به مقصد **میلان** ترک کرد. مصدومیت کاناوارو در فصل ۲۰۰۳ـ۲۰۰۴ باعث توقف روند رو به رشد او شد و پس از بهبود به **یوونتوس** پیوست.

او دو فصل موفق را با **یوونتوس** پشت سر گذاشت و در تابستان ۲۰۰۶ به **رئال مادرید** پیوست و پا جای پای **زیدان** تازه بازنشسته گذاشت و پیراهن شماره ۵ او را به تن کرد.

عملکرد **کاناوارو** در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان، تقریبا معرکه بود. با خداحافظی **مالدینی** از بازی‌های ملی، او بازوبند کاپیتانی را هم به بازو بست و در نهایت جام جهانی را بالای سر برد. ایتالیا تا فینال با رکورد تنها یک گل خورده پیش رفت که آن نیز یک گل به خودی توسط **زاکاردو** بود.

نفر دوم: زین‌الدین زیدان

مردی که او را **زی‌زو** می‌خوانند، پس از تولد به شمال مارسی آورده شد و تکنیک های جذابش را در خیابان‌های این شهر فرا گرفت. این جوان فوق‌العاده با استعداد در سال ۱۹۸۲ به نخستین باشگاهش **کلن** پیوست. وی پس از ترک خانه با دعاهای پدرش، نخستین بازی خود را در لیگ فرانسه در سن شانزده سالگی در ۲۰ می ۱۹۸۹ برابر **نانت** انجام داد.

وی در تابستان ۱۹۹۲ به تیم **بوردو** رفت و کمک بزرگی به تیمش در جام یوفا کرد. فرم عالی زیدان در **بوردو**، باعث شد که وی نخستین بازی ملی خود را در ۱۷ آگوست ۱۹۹۴ انجام دهد و پس از تعویض و به بازی آمدن برابر جمهوری چک، دو گل به ثمر رساند تا بازی دو بر دو مساوی تمام شود.

پس از آن زیدان به **یوونتوس** رفت و در آنجا با **دیدیه دشام** هم بازی شد. جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ شاهد درخشش وی بود. با درخشش زیدان در برابر برزیل در فینال جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه، او جایگاه خود را به **عنوان بهترین بازیکن جهان** بازکرد و طلوع دوره هشت ساله طلایی خود را جشن گرفت؛ دوره‌ای که یک عنوان قهرمانی بین المللی دیگر را در **یورو ۲۰۰۰** برای وی به ارمغان آورد.

در سطح باشگاهی او **یوونتوس** را به مقصد **رئال مادرید** ترک کرد و سرانجام در سال ۲۰۰۲ موفق شد همراه با این تیم قهرمان لیگ قهرمانان اروپا شود. او ۲۰۰ بازی برای غول های مادریدی انجام داد و ۳۵ گل نیز برای آنان به ثمر رساند.

اعمال نفوذ عربها و...

راه دشوار تیم ملی فوتبال

هفته گذشته پس از ماهها انتظار ومرحله نهایی جام ملتهای آسیا قرعه کشی شد و تیم ملی کشورمان همانطور که مستحضر هستید در گروه سوم در کنار تیم های چین، ازبکستان و مالزی قرار گرفت. پس از پایان این مراسم هر کس به تعبیر خود گروه ایران را ارزیابی کرد و جالب آنکه این گروه از سوی برخی کارشناسان آسان و از سوی برخی دیگر دشوار تلقی شد. شما در این مورد چه نظری دارید؟!

اما نکته جالب در جریان مراسم قرعه‌کشی اعمال نفوذ عربستانی ها بود. آنها به دلیل اختلافات سیاسی- مذهبی، با تایلندی ها (که یکی از چهار میزبان جام ملتهای آسیا هستند) گفتند نه در تایلند بازی می کنند و نه در ویتنام تا بدین ترتیب تا فینال گذرشان به تایلند نیفتند! همین مساله باعث شد عربستان بدون قرعه کشی در گروه چهارم قرار گیرد تا وضعیت قرعه ایران هم در گروه سه دشوارتر شود. حالا ایران در مرحله یک چهارم نهایی یا باید به مصاف کره جنوبی برود و یا باید با عربستان بازی کند! با در نظر گرفتن این مساله باید گفت قرعه با ایران چندان هم مهربان نبود.

گروه بندی بازی های جام ملتهای آسیا و برنامه بازی های تیم ملی را با هم مرور می کنیم:

گروه اول: تایلند، عراق، استرالیا، عمان
گروه دوم: ویتنام، امارات، ژاپن، قطر
گروه سوم: مالزی، چین، ایران، ازبکستان (۲۰ تیر: ایران با ازبکستان، ۲۴ تیر: ایران با چین، ۲۷ تیر: ایران با مالزی)
گروه چهارم: اندونزی، بحرین، کره جنوبی، عربستان

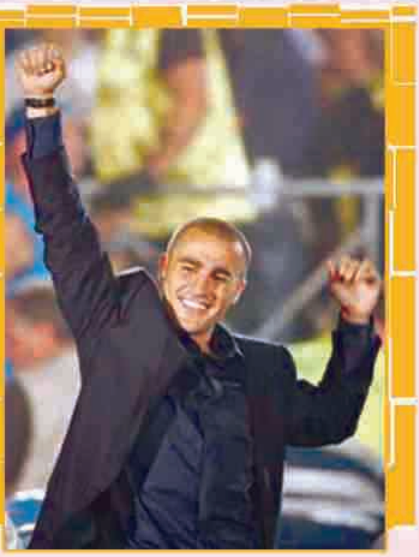

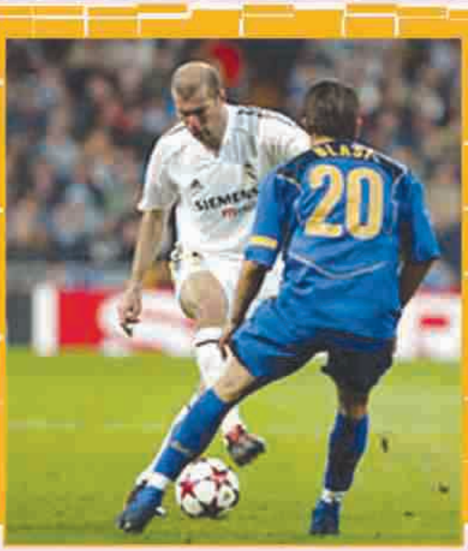

در همین حال، موفقیت او با فرانسه با دو توقف ناگهانی روبه‌رو شد؛ یک حذف فاجعه‌آمیز در دور نخست جام جهانی ۲۰۰۲ کره و ژاپن و شکستی تکان دهنده در یک چهارم نهایی **یورو ۲۰۰۴** برابر یونان. به دنبال آنها در آگوست ۲۰۰۴ زیدان خداحافظی خود را از بازی‌های بین المللی اعلام کرد ولی تنها یک سال بعد باز هم بازگشت تا آخرین ماجراجویی خود را نیز در آلمان به پایان برساند. قماری که بسیار زود به نتیجه رسید.

آبی های فرانسه با بهتر شدن در هر بازی به دور حذفی رقابت ها پای گذاشتند. زیدان در این مرحله یک گل به اسپانیا زد و آخرین پاس گل فوتبال خود را به **تیری آنری** داد تا توپ را وارد دروازه برزیل کند.

او آخرین بازی دوران فوتبال خود را نیز با یک پنالتی زیبا برابر ایتالیا بسیار خوب آغاز کرد و در حالی که بازی داشت با نتیجه مساوی به پایان می‌رسید، رویاهای **زی زو** با یک کارت قرمز پایان یافت. ممکن است که دوره باشکوه فوتبال وی پایان غم انگیزی داشته باشد، ولی عملکرد او تا سال ها در خاطره ها باقی خواهد ماند.

نفر سوم: رونالدینیو

رونالد آسیس موریرا که به نام **رونالدینیو** شناخته شده است، در ۲۱ مارس ۱۹۸۰ در پورتو آلگره ایالت ریدوژانیرو متولد شد. در هفت سالگی برادر بزرگتر او **روبرتو آسیس**، رونالدینیو جوان را به باشگاهی که خود در آن بازی می‌کرد، برد. رونالدینیو هیچ گاه کمک برادرش را برای رسیدن به مکان کنونی فراموش نمی‌کند. او می گوید: «بزرگ‌ترین اسطوره من برادرم است. او مانند پدرم یک الگوی درخشان است یک برادر و یک فوتبالیست».

هشت سال بعد رونالدینیو برای نخستین بار به تیم ملی برزیل دعوت شد و دو سال بعد او عضو تیمی بود که قهرمان جام جهانی زیر هفده ساله ها در مصر شد.

این اعجوبه برزیلی در سال ۱۹۹۸ اولین پیروزی حرفه ای خود را با پیروزی تیمش **گرمیو** برابر **واسکادوگاما** جشن گرفت. یک سال آقای گل لیگ کشورش شد و نخستین بازی رسمی خود را برابر **لیتوانی** انجام داد. از همان زمان بود که جهش دوره فوتبال **رونالدینیو** شروع شد.

در سال ۲۰۰۱ این ستاره رو به رشد از **گرمیو** به **پاری ژرمن** رفت.

رونالدینیو پس از کسب پنجمین قهرمانی برزیل در جام جهانی، **پاریسن ژرمن** را به مقصد **بارسلونا** ترک کرد و با امضای قراردادی سی میلیون یورویی رکوردی را در بازار نقل و انتقالات از خود به جای گذاشت.

در سال ۲۰۰۵ رونالدینیو بزرگی خود را به رخ همه تماشاگران کشید و با ۹ گل زده در لالیگا و تعداد زیادی پاس گل موفق به کسب هفدهمین قهرمانی **بارسلونا** در لالیگا و اولین قهرمانی این تیم از فصل ۱۹۹۸-۱۹۹۹ تاکنون شد. او در همان سال توپ طلایی مجله **فرانس فوتبال** را برد و متعاقبا موفق شد به عنوان بازیکن سال فیفا نیز انتخاب شود.

او بی شک بازیکن کلیدی بارسا در کسب دومین قهرمانی اروپا بود. او علاوه بر نقش سازنده و خلاق خود تمام‌کننده خوبی نیز بود و در لیگ قهرمانان نیز به عنوان دومین گلزن برتر شناخته شد و همچنین عنوان باارزشترین بازیکن لیگ قهرمانان فصل ۲۰۰۵-۲۰۰۶ را نیز به خود اختصاص داد.

■

برنامه هفته چهاردهم لیگ برتر

جمعه ۸ دی

پاس تهران با ذوب آهن اصفهان
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه دستگردی تهران
ابومسلم خراسان با ملوان بندر انزلی
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه ثامن الائمه مشهد
پرسپولیس با راه آهن تهران
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه آزادی تهران
استقلال اهواز با فجر سپاسی‌شیراز
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه تختی اهواز
برق شیراز با صبا باتری تهران
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه حافظیه شیراز

یکشنبه ۱۰ دی

سپاهان اصفهان با فولاد خوزستان
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه نقش جهان اصفهان
پیکان تهران با مس کرمان
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه ایران خودرو تهران
سایپا تهران با استقلال تهران
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه آزادی تهران

ردیف	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱	سایپا	۱۳	۹	۳	۱	۲۳	۱۴	۳۰
۲	استقلال	۱۳	۸	۳	۲	۱۶	۱۰	۲۷
۳	پرسپولیس	۱۳	۵	۷	۱	۱۷	۹	۲۲
۴	مس کرمان	۱۲	۵	۵	۲	۱۳	۱۱	۲۰
۵	سپاهان	۱۳	۵	۴	۴	۱۷	۱۵	۱۹
۶	پیکان	۱۳	۶	۱	۶	۱۶	۱۸	۱۹
۷	استقلال اهواز	۱۳	۶	۱	۶	۱۴	۱۶	۱۹
۸	ابومسلم	۱۳	۵	۳	۵	۱۶	۱۶	۱۸
۹	برق شیراز	۱۳	۴	۴	۵	۱۸	۱۸	۱۶
۱۰	فجرسپاسی	۱۳	۳	۶	۴	۱۵	۱۲	۱۵
۱۱	ذوب آهن	۱۲	۴	۳	۵	۱۳	۱۲	۱۵
۱۲	پاس	۱۳	۴	۳	۶	۱۵	۱۵	۱۵
۱۳	صباباتری	۱۳	۲	۷	۴	۱۲	۱۳	۱۳
۱۴	ملوان	۱۳	۲	۵	۶	۶	۱۲	۱۱
۱۵	فولاد	۱۲	۱	۵	۶	۴	۱۳	۸
۱۶	راه آهن	۱۲	-	۶	۶	۱۱	۱۹	۶

وعده های دروغین برای ورزش

در روزهایی که ورزش ما از درخشش نسبی ورزشکارانش در دوحه سرمست و خوشحال است، اظهارات علی آبادی، رییس سازمان تربیت بدنی به تعبیری گرفتن ماهی از آب گل آلود است.

او هفته گذشته در جمع خبرنگاران گفت: هدف ما در بازی های آسیایی چین در سال ۲۰۱۰ رسیدن به سکوی سوم آسیا است... ما باید به سمتی حرکت کنیم که بتوانیم ۲۰ درصد مدالهای آسیایی را به دست آوریم...

راستی می دانید ۲۰ درصد مدال های بازی آسیایی حدودا چند مدال می شود و برای رسیدن به سکوی سوم آسیا چند مدال طلا باید کسب کرد؟!

اگر نمی دانید باید بگوییم ۲۰ درصد مدال ها چیزی در حدود ۲۸۰ مدال می شود و برای سوم شدن در آسیا باید بیشتر ا ز ۵۰ مدال طلا کسب کرد!

از قدیم گفتند سنگ بزرگ نشانه نزدن است. آقای علی آبادی! ورزش ما ظرف چهار سال پتانسیل کسب این همه مدال ندارد. این واقعیتی است که باید بپذیرید.

شاعران گلهای سرسبد انسانهای خوب و پرارزش هستند.
•تاگور

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

اصل بقای ماده و انرژی

ابوالفضل زرویی نصرآباد

هست محکوم انقراض و زوال
هرچه جز ذات قادر متعال
همچنین معتقد، گروه زیاد
به بقای انرژی‌اند و مواد
زین جهت، قائلند اهل علوم
که انرژی نمی‌شود معدوم
بلکه چون سوخت یا که رفت هدر
خود مبدل شود به نوع دگر
اصل دیگر در این دیار و نظام
هست اصل بقای پست و مقام
فی‌المثل گر یکی مدیر شود
یا که یک دوره ای وزیر شود
نشود زان سپس سرآسیمه
چون که باشد مقام او بیمه
چه‌بسا یک مدیر اجرایی
شده اخراج و با توانایی،
گر چمن بوده است، گل شده است
صبح فردا، مدیرکل شده است!
خود به یک جو نرفته گر آبش
یا اگر خورده است زیرابش
طفلکی کرده است استعفا
شده وردست یک تن از وزرا
بعد از آن یا خودش وزیر شده
یا فلان سازمان، مدیر شده
شده برحسب میل، یا مقدار
ضابط و شهردار و استاندار
سیصد و شصت جا موسس شد
یا اقلاً وکیل مجلس شد
می‌شود، گر کند ز یاران قهر
عضو شورای روستا یا شهر
گر نشد بعد از آن مدیر و رئیس
می‌کند روزنامه‌ای تاسیس
تا بگوید که: راه، سد شده است
ای خدا، مملکت چه بد شده است!
می‌شود غالباً به این ترفند
دست او باز هم به جایی بند

◇

پسرم، خیر اگر که در سمت است
در مدیریت و معاونت است

وسوسه

جواد نوری - همدان

◇ با اجازه از آقای محمدعلی بهمنی:
پول‌هایی به کشو بود خودم دیدمشان
یک به یک را به کف آورده و بوسیدمشان
همه لعنت به تو می‌کرد هزاری و صدی
چون ز رفتار تو آن مرحله پرسیدمشان
کعبه‌ای ساختم از مجمع آن دسته و خویش
به طواف آمده شش مرتبه چرخیدمشان!
رفت از حُسن دلاویز هزاری هوشم
بویشان کرده و از میز غمت چیدمشان
هر یکی ساز همی زد که بیا با ما باش
بنده از شوق غلامی شده رقصیدمشان
فکر دزدیدن پول تو به جیبم افتاد
که دگر تاب نیاوردم و دزدیدمشان!

دزدان شهر

مهدی مجردزاده کرمانی

اندر این شهر، بسی دزدانند
همه چیز از همه جا می‌دزدند
کله و کفش، ز هر بی‌سروپا
سمعک از ناشنوا می‌دزدند
چه توان گفت، که رندان دغل
گاهی از کور، عصا می‌دزدند
یا که از زاهد وارسته قبا
یا که از شیخ، عبا می‌دزدند
کیف‌زنهای موتوردار و زرنگ
کیف را توی هوا، می‌دزدند
تا ابد لعن به دزدان دوا
چون ز بیمار، شفا می‌دزدند
قدرت از روغن و بنزین رفته
من ندانم که چه را می‌دزدند
بهره‌ی بانک، چو افزوده شود
یعنی این جمع، ربا می‌دزدند
آب را تیره و آلوده کنند
از هوا نیز، صفا می‌دزدند
نصف شب آب مرا می‌بندند
سرشب برق شما می‌دزدند
گرچه دزدی عمل بی‌جایی است
گاهی البته بجا می‌دزدند
موقع خوردن سیلی، این جمع
سر خود را به خدا می‌دزدند
قطع ید کردن آنان سخت است
دست را این نجبا می‌دزدند
اثر از مهر و وفایی گر نیست
عجبی نیست، وفا می‌دزدند
شاعرا، طنزسرایی بس کن
چون که اشعار تو را می‌دزدند!

مرغانه

حمید نیک‌نفس

باز زیر فشار، قدقد کرد
تخم‌های دوزرده را مد کرد
مرغ راضی نبود یک ذره
از فشار خروس، لابد کرد
گرچه یک زرده را ز ناچاری
از همان موقع تولد، کرد
رفت با مادرش، سجل احوال
نام خود را به زور، هدهد کرد
یک وکیلی گرفت، کارآمد
دایماً رفت و آمد و شد کرد
تخم خود را براش کادو برد
به وکیلش، چنین تفقد کرد
چون وکیلش، شنید فوراً گفت
که خروس ذلیل، بی‌خود کرد!
حکم فوری گرفت از قاضی
قد او را به ماده‌ای، غد کرد
مرغک نازنین، برفت از تخم
ناز خود را ولی تزاید کرد
طی حکمی، خروس شد احضار
پیش قاضی چنین تعهد کرد
رفت و کتباً نوشت بد کردم
نامه‌اش را شماره و کد کرد
قوقولی قد کند از این پس مرغ
و جناب خروس، قدقد کرد!

صیادان نمونه

محمد عمادی - دبی

دوتا صیاد در یک صبحگاهی
همی رفتند در جنگل به راهی
خوش و سرزنده و دلشاد بودند
ز هر درد و غمی آزاد بودند
به زیر هر درخت و هر نهالی
به قصد صید قوچی یا غزالی
همه جا را به اشک خویش شستند
ولیکن عاقبت چیزی نجستند
در آخر صیدشان، با شرمساری
دو کفتر بود و گنجشکی و ساری!
به آنها خستگی چون گشت پیروز
بدل شد صبح هم بر نیمهٔ روز،
به عزم اینکه دیگر بازگردند
به آنجایی که ره آغاز کردند،
بسی گشتند اندر آن وسطها
نمی‌کردند اما راه پیدا
همانطوری که دوتایی به جنگل
همی بودند حیران و معطل
بناگه جای پای شیر دیدند
ز وحشت چون فنر از جا پریدند
یکی ز آن دو که بودی زبل تر
به آن یک گفت: ای جان برادر!
بگیر این جای پا و رو بدان سو
که رفته تا کجا این شیر پررو؟
روم من هم خلاف سیر این شیر
که آمد از کجا این شیر بی پیر؟!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

نمی‌دانم چرا برای حل مشکلات و آنچه که باعث آزارتان می‌شود به خالق یکتا پناه نمی‌برید که به‌طور معجزه‌آسا و بی‌وقفه در عرض کوتاهترین زمان مشکل‌تان را حل کنید و باور کنید که اگر با خلوص نیت به او پناه ببرید معجزه می‌بینید. نیاز به خنده و شادی از ضروری‌ترین‌ها می‌باشد، ولی در مورد مهمترین‌ها هم باید اعتدال را رعایت کرد. از ظن و گمان دوری کنید و پایه فکرتان را براساس واقعیت‌ها بچینید تا مبادا برای خود پشیمانی فراهم کرده باشید.

و نکته پایانی هم این که از لغزش و خطاهای دوست قدیمی‌اتان بگذرید تا با توکل به حضرت دوست راهکارهای جدید پیش رویتان قرار گیرد.

اردیبهشت

مهمترین نکته برای شما این است که احساسات و رفتارتان را کنترل کنید و مهار آن را به دست خود بگیرید تا با جریحه‌دار شدن آنها بازیچه دست هیچ کس و ناکس قرار نگیرید و با این کار دور خود و عزیزان همراهتان سپر آرامش بکشید و زره‌ای بر تن کنید که با هیچ کلام و سلاحی نتوان بر آن رسوخ کرد.

دوست خوبم! سکوت برای شما بی‌معنی می‌باشد، چرا که در تمامی لحظه‌هایی که پیش رویتان است، حرفهای زیادی برای گفتن دارید و بیان آنها برای شما آرامش و امنیت می‌آورد، پس خودتان را مدیون نکنید و بدانید که همراه کوچک‌تان سهم بیشتری را از شما در موردتان دارد.

خرداد

هشدار من به شما در مورد سپری کردن لحظه‌هاست که نباید به‌گونه‌ای باشد که بخواهید به عقب برگردید و باعث نگرانی و پشیمانی گردید، پس کارهای جسورانه را کنار بگذارید و واقع‌بینانه تصمیم بگیرید و بدانید که این اقدامات تعیین‌کننده فرداها خواهد بود.

دوست خوبم! من توصیه می‌کنم عشق را به زنجیر تبدیل نکنید تا احساس پاکتان جریحه‌دار نشود. امکان یک تغییر اساسی مهیا می‌باشد تا بتوانید خستگی را از جسم و روح خود دور سازید و فقط باید اقدام جدی در این باره داشته باشید.

تیر

در این روزها لازم است که به‌گونه‌ای عمل کنید تا توجه دیگران به سوی شما جلب نشود و یا به عبارتی دیده نشوید بخصوص در مورد سیستم کاریتان و مطمئن باشید غیر از این باعث ایجاد بحرانی خواهد شد که هیچ سودی برای کسی ندارد. کار جمعی و یا مشارکتی را پیش‌رو دارید که بهترین کار داشتن انعطاف و تقویت حس همکاری است و جدایی و گوشه‌گیری سابقه خوبتان را زیرسوال خواهد برد.

در مورد نگرانی شما هم باید بگویم که حضرت دوست بهترین راهگشاست، پس ناامید نباشید و به او توکل کنید و باور داشته باشید هر لحظه زندگیمان با یک معجزه همراه است.

مرداد

در شرایطی به سر می‌برید که باید ذهنتان را به مسائل و یا فعالیت‌های مثبت معطوف سازید تا بتوانید این بحران‌ها را پشت سر بگذارید.

دوست خوبم! با مسائلی دست به گریبان هستید که نمی‌توان آنها را از ریشه‌های جان سخت زندگی جدا ساخت، پس بهتر است واقع‌بینانه تصمیم بگیرید تا بهایی که برای آن پرداخت می‌کنید دور از انتظار نباشد.

بی‌توجهی به فشار روانی که به‌خود می‌آورید سلامتی شما را تهدید می‌کند که امیدوارم آن را به‌طور جدی پی بگیرید و پشت گوش نیندازید. خبری دریافت می‌کنید که باعث تعجب شما می‌شود و لازم است حاشیه‌های آن را کاملاً مورد بررسی قرار دهید.

شهریور

کلام شما هنر معجزه‌گرتان است که سرشار از انرژیست و در این هفته باید هوشمندانه آن را بکار گیرید و از نتیجه دلچسب آن سود بجویید و ترس و تردید را کنار بگذارید و بدانید که شجاعت شما زبانزد می‌باشد و ایمان‌تان سربلندی برایتان به ارمغان می‌آورد.

در ضمن در بوق و کرنا کردن موفقیت‌هایتان باعث می‌شود، اطرافیان نسبت به برتری شما حسادت کنند، درحالی که باید رمز کارتان را حفظ کنید و درعین حال تواضع به خرج دهید تا دیگران حریم و حدود خود را نسبت به شما بدانند و رعایت کنند.

در ضمن تغییر و تحول خوبی برای شما پیش‌بینی می‌شود که من نیز از این بابت خوشحال هستم.

مهر

در زندگی ایستگاهی وجود دارد که خالق مهربان در آن انسانهای درمانده و مایوس را در آغوش می‌گیرد، پس دوست خوبم چه کسی بهتر و چه آغوشی گرمتر و امن‌تر از خالق یکتا می‌خواهید و با این شرح و احوال نگرانی برای چه؟ به او پناه ببرید که تنها تکیه‌گاه امن است.

در فکر انجام کاری هستید که سرانجام خوبی در آن است و باید از آن استقبال کنید و بدانید که شرایط اقتصادی شما رو به آن جهتی است که انتظارش را می‌کشیدید.

اعضاء خانواده را دریابید که رفتار و حرکات شما را زیر ذره‌بین برده‌اند، چون انتظارات آنها برآورده نمی‌شود.

آبان

محال و غیرممکن برای شما وجود ندارد چون اراده شما تمامی آنها را به زانو درآورده و قابل کنترل خواهد کرد، پس تردید را کنار بگذارید، چون راهی جز پیروزی برای شما وجود ندارد و آرزوی من برای شما همین است و بس.

جدایی و دلخوری از دوست و عزیزی داشته‌اید که در این روزها بهترین فرصت برای وصل و از بین بردن کدورتهاست و بدانید که او هم مثل شما منتظر چنین لحظه‌ای می‌باشد، پس فرصت را از دست ندهید.

دوست خوبم! گذشت شیوه بزرگان است، پس بزرگی و عظمت خود را زیرسوال نبرید.

آذر

به فکر خرید و یا به دست آوردن چیزی هستید که من توصیه می‌کنم عجله نکنید و در موردش تحقیقات لازم را داشته باشید و بهتر است این کار را بسیار آگاهانه انجام دهید. عزیزی به همفکری شما احتیاج دارد، پس نگویید که به اندازه کافی خودتان مشغله دارید چون رسیدگی به چنین مسائلی یکی از وظایف اصلی شما می‌باشد. نذری دارید که مدتیست برآورده شده و باید آن را بجای آورید و شکر نعمت کنید.

دوست خوبم! در این روزها از سماجت و لجبازی دوری کنید که باعث اتلاف انرژیهای مثبت درونیتان می‌شود. آشنایی جدیدی را پیش‌رو دارید که ابعاد آن احتیاج به تفکر و تحقیق بسیار دارد.

دی

تقاضایی از دوستی دارید که باید آن را صادقانه و کودکانه مطرح سازید تا بتوانید جواب مثبت بگیرید و بدانید که بهترین شکل گرفتن جواب مثبت یکرنگی است که شما آن را در وجود خود دارا هستید. قناعت را به شما توصیه می‌کنم که در این روزها از ضروریات می‌باشد، چون ولخرجی و ریخت و پاش بی‌حساب روزهای بعدی‌تان را با مشکل مواجه خواهد کرد.

چشم انتظار خبری هستید که آن را دریافت می‌کنید و بهتر است اقداماتی هم در حاشیه آن داشته باشید که برایتان خیر و مبارک است.

دوست خوبم! برای دریافت مهر بیشتر از عزیزانی که توقع دارید، عشق بیشتر هدیه دهید تا غرق در دریای محبت شوید.

بهمن

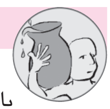

رقابتی را پیش‌رو دارید که فکر می‌کنید می‌تواند برای شما تعیین‌کننده باشد در صورتی که این نخستین قدم است و مسائل مهمتری را بعد از آن پیش‌رو دارید، پس ابعاد منفی قضیه را کنار بگذارید و روشنفکرانه نتیجه کار را مورد بررسی قرار دهید. دوست خوبم! رازی پیش شماست که نباید آن را به هر دلیلی بازگو کنید چون شما ثابت کرده‌اید که امانتدار خوبی هستید و بس! در این روزها دست از شلوغ‌کاری و هیجانهای بیهوده بکشید و سعی نمایید که محیط را آرام سازید و گره‌ای را که در کارتان دارید با صبر و حوصله باز کنید، چرا که کارهای بی‌حساب، مشکل را دوچندان خواهد کرد. توکل به حضرت دوست را هیچگاه فراموش نکنید.

اسفند

تجدیدنظر در انجام کارهایتان را به شما توصیه می‌کنم که این کار باعث می‌شود خودتان از اموری که غافل گشته‌اید آگاه شوید و به آنها تسلط یابید. نمی‌دانم چرا کم‌تحمل و بی‌حوصله شده‌اید که هر دلیلی برای آن بیاورید به نظر من توجیه است، چون شما توان و اراده انجام هر کاری را دارید، پس خودتان را رها کنید و به حضرت دوست بسپارید.

در فکر تبدیل چیزی هستید که بهتر است این کار را با مشورت افراد آگاه انجام دهید تا متضرر نشوید، چون این عملکردها تضعیف روحیه‌تان را درپی دارد. در ضمن قرار ملاقاتی دارید که نباید آن را از یاد ببرید زیرا ممکن است فرصت تکرار نشود!

پیام از شما چاپ از ما

خیلی‌ها دوست دارند درقبال لطف و دوستی که با دیگران و بزرگترها دارند در حد چند کلمه هم که شده از آنها تقدیر کنند، تولدشان و یا ازدواج و... را تبریک بگویند یا چیزی بنویسند که خستگی از تنشان به در رود و نشان از در یاد ماندنشان باشد.

به همین دلیل اگر شما هم جزو این دست افراد مهربان و قدردان هستید و مایل هستید مطالب تان در مجله خودتان چاپ شود از این پس می‌توانید پیام خود را فقط در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافیست روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان».

البته نوشتن امضاء با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام:..

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیرنظر: سروش بازخو

★مادر خوب و مهربانم! اگر حالا زندگی من پر از امید و آرزوست بدان که تو سرچشمه همشون هستی
سمیرا جعفری - ابهر

★وحیدجان تولدت مبارک
حمید، هما، هایده، حمیده و امید - تهران

★همسر عزیزم بهزادجان! تولدت مبارک، سالیان سال سلامت باشی
همسرت نسرین - تهران

★زینب عزیزم غم‌هایت را با امید فراموش کن، ۲۵ آذر تولدت مبارک
شهناز متولی - تهران

★همسر مهربان، مادر عزیزم نهم دی ماه فرارسیدن سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می‌گوییم
همسرت سعید و دخترت هستی نوروزی - تهران

★مادر عزیزم به خاطر زحمات و مرارتهایی که برای ما کشیدی سپاسگزاریم. دستان پرمهرت را می‌بوسیم، دوستت داریم
پروانه، افسانه، فرزانه، فتانه رفیعی - تهران

★امید عزیزم ۳۰ آذر سالگرد تولدت را تبریک می‌گوییم
مادربزرگ: بتول جلالیان، خاله: راضیه صنیعی فلاح - ساوه

★جهان بخش دوستت دارم ۲۰ بهمن سالگرد ازدواجمان را به تو، عزیز تبریک می‌گویم
همسرت افسانه رفیعی - تهران

★همسر مهربانم سوم دی ماه فرارسیدن سالروز تولدت را با هزاران هزار شاخه گل رز تبریک می‌گویم
علی محمدی - زرین‌شهر

★مادر عزیز و مهربانم از خدا برایت تندرستی را می‌طلبم، امیدوارم همواره شاد و خرم بمانی
مهوش فولادوند - ۱۲ ساله از تهران

★مامان از تمامی زحماتت متشکرم دوستت دارم بهترین مادر دنیا، گل یکدونه‌ی زندگی سرزنده باشی
گل یاس، محمدعلی - از اصفهان

★مریم عزیزم از همه لطف و محبت شما در زندگی مشترکمان سپاسگزارم امیدوارم همیشه سلامت باشی
همسرت قربان کامرانجو - رشت

★فرشته زندگیم صدف جان عشق تو و عطر مهربانیت همیشه در وجودم جاریست
همسرت امیر غنی نظری - از تهران

★پدر و مادر عزیزتر از جانم، دوستتان دارم و دستتان را می‌بوسم
اسماعیل محمدی - زنجان

★همسر عزیزم محمدجان اولین سالگرد ازدواجمان را به شما که برای من زیباترین هدیه خداوندی، تبریک می‌گویم
نفیسه کریم‌آباده - اصفهان

★الهام عزیز وجود تو زیباترین هدیه‌ای بود که خداوند ما را لایق آن دانست. سوم دی ماه تولدت مبارک
محمد محسنی، زهرا جدیدی، حمید و سعید و امیر محسنی - قم

★سیزدهمین سالگرد ازدواجمان را به همسر عزیزم پریسا رضاپورحسن کیاده تبریک می‌گویم
بهروز حیدری سراجی - بندرعباس

★پدر و مادر عزیزتر از جانم و خواهران و برادران مهربانم، صدای ضربان قلبم آهنگ محبت شماست که خالصانه می‌تپد
سمیه عبداله‌پور - هشترود

★سعید عزیزم ۱۶ دی ماه تداعی یکی شدن با تو، روز پیوند زندگیمان گرامی باد همراه همیشگی تو در زندگی
سمیه سادات نوربخش

★تقدیم به تو مادرم که یادت در فکرم و عشقت در قلبم و نگاهت همیشه در ذهنم ماندگار است، تولدت مبارک
شیرین، رضا، ناهید، شهلا و شهناز اخلاق‌پسند از تهران

★همسفرم در کنار تو نبودن، یعنی بی‌بال و پر پریدن و به اوج نرسیدن
رامین جمال‌زاده - صومعه‌سرا

★همسر عزیزم، طاهره جان تولدت مبارک
حمید - تهران

★سعید زارعی عزیز پیوند مبارکتان را به شما و همسر گرامیتان تبریک می‌گویم
حسین رحمان نتاج - سرخرود

★راضیه جان دی ماه تداعی یکی شدن با تو، ماه پیوند زندگیمان مبارک
محمد بابایی - تهران

★پدر و مادر عزیزم، دوستتان دارم
جواد زمانی اردبیلی - یاماشی - ژاپن

★سمیه عزیزم بیستمین سالروز تولدت را با قلبی سرشار از عشق تبریک می‌گویم
مهدیه ابراهیمی - قزوین

★پدر و مادر عزیزم چشم‌های خسته و دستهای فداکارتان را می‌بوسم
یونس زبردست - جیرفت

★درود بر رزمندگان، گردان امام رضا(ع) از لشگر ۱۴ امام حسین(ع) در ایام باشکوه دفاع مقدس
سیدجمال اعتصامی - رهنان

★رضاجان به داشتن گوهری چون تو افتخار می‌کنم و عاشقانه دوستت دارم
گلناز عابدی - بهشهر

★همسر مهربانم مهناز، گل واژه هستی ۲۲ دی تولدت مبارک با تقدیم ۲۹ گل نرگس
علی مظلومی ثانی و دخترانت نسیم و آیدا

★علیرضای عزیزم وجود تو قشنگ‌ترین هدیه‌ای است که خداوند مرا لایق آن دانست.
سمانه حسینی - آمل

★طیبه مهربانم ۱۹ دی روز تولدت را با سبدی از گل یاس تبریک می‌گویم.
عاطفه اصلانی - همدان

★الهام جان پنجم دیماه روز تولدت را به تو از ته قلب تبریک می‌گویم
شبنم بادرودی - اسلامشهر

★همسر مهربانم صدها سبد گل سرخ نثارت می‌کنم، همیشه ممنون زحمات تو هستم
همسرت لیلا دهقان - کرج

★پدر، مادر، خواهر، برادر عزیزتر از جانم، از زحمات شما برای تولد دخترم سپاسگزارم
نوشین خراسانی - تهران

★الهام جان تولدت مبارک
احمد حسینی رنجبر - رفسنجان

★عزیزترین پدر و مادر دنیا به اندازه تمام گلها دوستتان دارم
حجت هاشم‌زاده - قم

★همسر عزیزم معصومه جان تو همان نیمه گمشده‌ام هستی که عمری در جستجویش بودم
مهدی رنجکش - آستارا

★قلب من سنگفرش قدمهای تو، دوستت دارم همسر عزیزم
تیام افشار - شاهین‌شهر

★شاهین عزیزم بی‌تو هرگز، هشتم دیماه سالگرد پیوندمان بر تو بهداد و نوشا مبارکباد عشق بی‌انتهایت را می‌ستایم
نوشین - تهران

رفتارها و واکنشها

بقیه از صفحه ۱۳

فونیکس را مسخره می‌کردند تا اینکه نمایش کار رباتها آغاز شد. هیئت برگزارکننده که از نقایص ربات زیردریایی هم آگاه بود، نمایش ربات آنها را به عنوان آخرین برنامه قرار داده بود تا همه رباتهای شیک و زیبا کارشان تمام شده باشد و خرابکاریهای زیردریایی باعث آبروریزی در مسابقه نشود و سطح آن را پایین نیاورد. اما از طرفی هم عنوان آخرین برنامه این فرصت را به چهار نوجوان فونیکسی می‌داد تا تمام سعی خود را در یکبار خلاصه کرده و بهترین کارایی ممکن را در ربات خود به دست آورند.

سرانجام رباتها یکی پس از دیگری کار خود را به نمایش گذاشتند و زمانی که سرانجام نوبت به زیردریایی رسید از آنجاکه عملیات ربات در زیرآب انجام می‌شد، تنها داوران در موقعیتی قرار داشتند که در زیرآب عملیات زیردریایی را به‌خوبی تماشا کنند و سایر شرکت‌کنندگان و حضار قادر نبودند تا زیردریایی را مشاهده کنند و تصور هم نمی‌کردند که چیزی را از دست داده باشند. سرانجام مسابقه به پایان رسید و داوران هم آراء خود را اعلام و نماینده داوران یک به یک برندگان جوایز مختلف در بخش‌های مختلف علمی را اعلام کرد. در اغلب موارد جوایز به دانشگاههای بزرگ علمی مثل ام.آی.تی یا پرینستون می‌رسید و چهار جوان غریبه و سرافکنده در انتظار پایان مراسم بودند، تا به خانه بازگردند. آنگاه سرانجام نوبت به جایزه اصلی و پایانی رسید و گوینده گروه داوران چنین اعلام کرد: «**و سرانجام برنده جایزه اول به عنوان بهترین ربات به مفهوم مطلق و قهرمان جشنواره سال ۲۰۰۴ تیم طراح و سازنده زیردریایی ربات از دبیرستان کارل‌هایدین فونیکس آریزونا.**» صدای تشویق رعدآسای حضار آغاز شد، اما چهار نوجوان شرور از غرب فونیکس هنوز باور نمی‌کردند و پس از چند لحظه آنها مانند پسربچه‌های خردسال به آغوش یکدیگر پریده و چند بار به زمین و هوا جهیدند. از همه جالب‌تر حرکات رئیس مدرسه بود که گریبان لاجوردی را گرفته و مرتباً او را به آغوش می‌کشید. آنگاه گوینده هیئت داوران در دنباله صحبت‌هایش چنین اعلام کرد: «برندگان جایزه بزرگ جشنواره عبارتند از آقایان لورنزو سانتیلانا، اسکار واسکوئز، کریستین آرسه‌گا، لوئیس آراندا و مربی گروه فریدون لاجوردی.»

بازگشت

در هنگام بازگشت اعضای گروه در فرودگاه فونیکس که نسبتاً کوچک هم می‌باشد، جای سوزن انداختن نبود. برای یکروز هم که شده، خانواده‌های مهاجر اختلافهای محلی، باندی و گروهی را کنار گذاشته و در فرودگاه جمع شده بودند تا با چشمان خود موفقیت چند نوجوان از میان خودشان را مشاهده کنند. آن هم یک موفقیت علمی در بالاترین درجه چرا که در بیانیه هیئت داوران چنین آمده بود که زیردریایی ربات، یکی از کارآمدترین دستاوردهای علمی در چند سال اخیر بوده و نشانه بارزی از سطح تفکر و درک علمی سازندگان آن به‌شمار می‌رود.

اما از سال بعد با موافقت رئیس مدرسه و با شراکت شهرداری فونیکس و همچنین اداره پلیس، دبیرستان کارل‌هایدن به عنوان مرکزی برای گسترش و آموزش استعدادهای بکر در کودکان و نوجوانان بویژه از خانواده‌های فقیر در فونیکس، تعیین شد و طی دو سالی که از هنگام کسب جایزه بزرگ علمی توسط مدرسه گذشته، تاکنون هزار و سیصد کودک و نوجوان بااستعداد، زیرنظر لاجوردی تعلیم دیده و به مراکز آموزشی مهم علمی در سرتاسر کشور برای ادامه تحصیل فرستاده شده‌اند.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

سایه‌شناسی

۳G - ۲N - ۱C

دایره ها را پر کنید!

دایره‌های ۱۰، ۱۳ و ۱۵

چند اختلاف؟

نقطه به نقطه

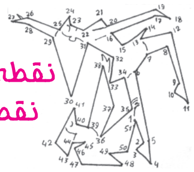

۵ شهر و ۵ معما!

۱ـ اراک (راک) ۲ـ آمل (مل) ۳ـ ازنا (زنا) ۴ـ شمشک (مشک) ۵ـ جلفا (جلف)

همراه با یک کتاب رایگان!

مجموعه CD های « استاد عشق »

چگونه دیگران را عاشق خود کنید؟

How to make anyone fall in love with you

همه‌ی افراد دوست دارند جایگاهی در قلب دیگران داشته باشند. برای دستیابی به این منظور، باید دانست که چگونه می‌توان افراد را جذب خود کرد. در واقع تکنیک‌هایی وجود دارند که به شما کمک می‌کنند تا برقلب دیگران حکومت کنید و به قول معروف هرکسی را که خواستید به عشق خود دچار کنید.

جذابیت باعث عشق می شود

CDهای استاد عشق راز و رمزهای جذابیت و عشق‌ورزی را به ما می‌آموزد. با این CD ها در می یابیم که چگونه در قلب دیگران نفوذ کنیم. استاد عشق به خواننده می‌آموزد که در روابط خود با دیگران چگونه جذاب و دلربا باشد.

چگونه ابراز عشق کنیم؟

برای آن که دیگران را از عشق خود آگاه کنیم چه باید کرد؟ اغلب شما وقتی درگیر مسایل عاطفی و عاشقانه می‌شوید، می خواهید بدانید که ابراز عشق و علاقه از طرف مقابل، حقیقی است یا غیرحقیقی؟ برای تشخیص حقیقی بودن عشق تکنیک‌های ساده‌ای وجود دارد که در این مجموعه، با آن‌ها آشنا می‌شوید.

چگونه مجموعه استاد عشق را تهیه کنید؟

شما می‌توانید جهت خرید این مجموعه استثنایی (شامل ۵عدد CD و یک کتاب رایگان منحصر بفرد) مبلغ ٦٥٠٠ تومان (بابت ۵عدد CD + کتاب) + ۵۰۰ تومان هزینه پست سفارشی را با مراجعه به نزدیک‌ترین شعبه‌ی بانک ملت، به شماره حساب جاری ٤١٢٨٤ نزد بانک ملت شعبه‌ی سنایی تهران به نام آقای شهرزاد واریز کنید و اصل رسید حواله را با پست سفارشی یا پیشتاز به نشانی موسسه‌ی فرهنگی - انتشاراتی شوکا ارسال کنید.

تهران - بالاتر از فلکه دوم شهران - شماره ۸۹ - طبقه سوم واحد ٤ - موسسه فرهنگی انتشاراتی شوکا

ضمنا حتما پشت فیش بانکی بنویسید: مربوط به خرید پستی مجموعه « استاد عشق »

این آثار بلافاصله با پست سفارشی برای شما ارسال می‌شود.

با مجموعه استاد عشق، عشق واقعی را تجربه کنید و اینCDها را به کسانی که دوستشان دارید هدیه بدهید.

در تهران ، جهت دریافت از طریق پیک با تلفن ۴۴۳۰۱۲۸۸ موسسه فرهنگی و انتشاراتی شوکا تماس بگیرید و CD ها را در محل مورد نظر خود، یک ساعته دریافت نمایید.

نمایندگی فروش در کرج: ۰۲۶۱-۲۲۲۴۱۸۸

مردان شجاع و بی پروا بر جهان آقایی می کنند ● مثل ایتالیایی

نقاشی های شما

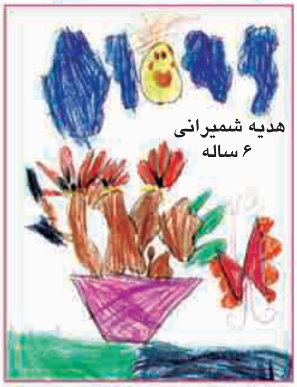
هدیه شمیرانی
۶ ساله

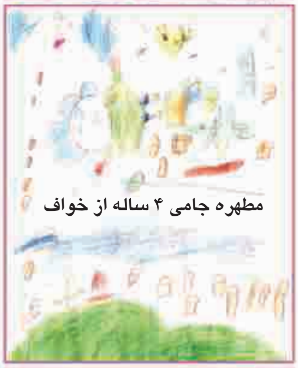
مطهره جامی ۴ ساله از خواف

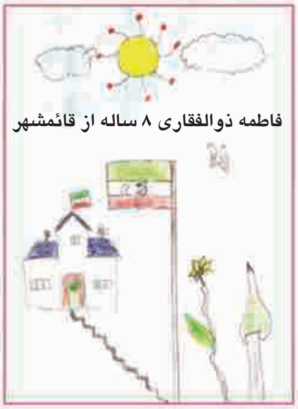
فاطمه ذوالفقاری ۸ ساله از قائمشهر

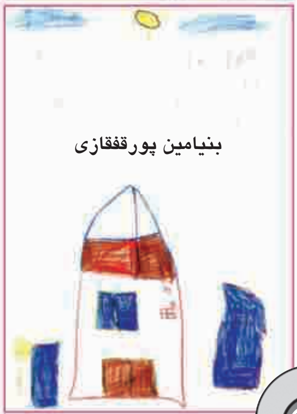
بنیامین پورققازی

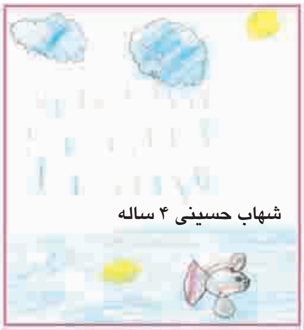
شهاب حسینی ۴ ساله

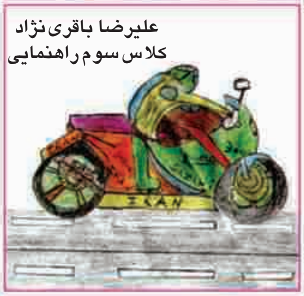
علیرضا باقری نژاد
کلاس سوم راهنمایی

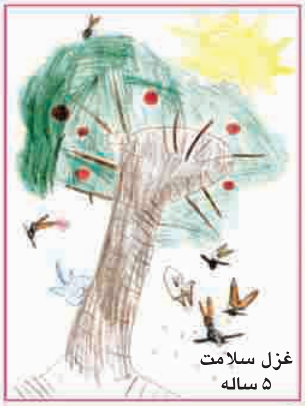
غزل سلامت
۵ ساله

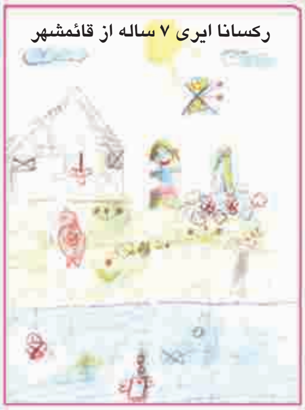
رکسانا ایری ۷ ساله از قائمشهر

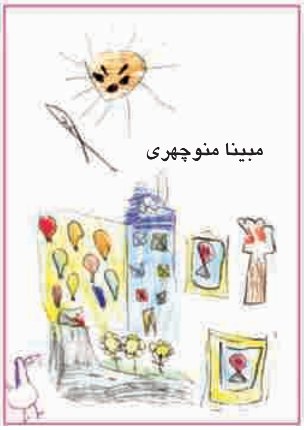
مبینا منوچهری

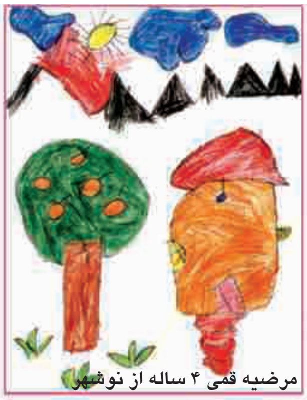
مرضیه قمی ۴ ساله از نوشهر

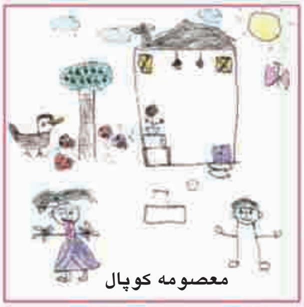
معصومه کوپال

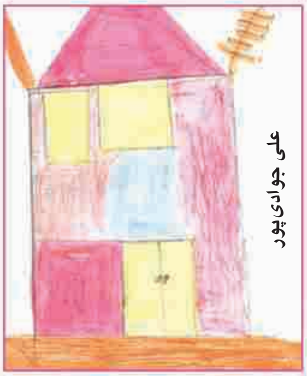
علی جوادی پور

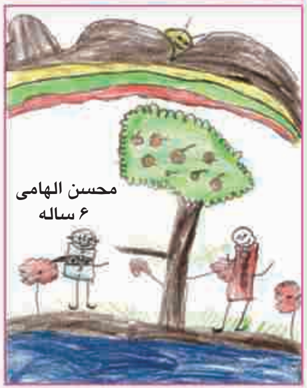
محسن الهامی
۶ ساله

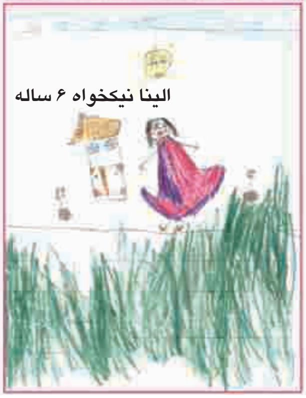
الینا نیکخواه ۶ ساله

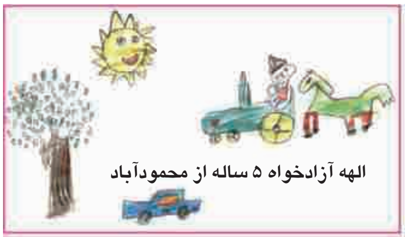
الهه آزادخواه ۵ ساله از محمودآباد

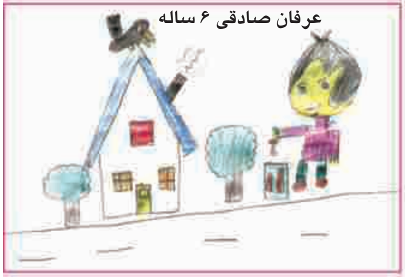
عرفان صادقی ۶ ساله

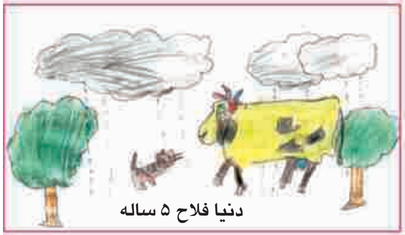
دنیا فلاح ۵ ساله

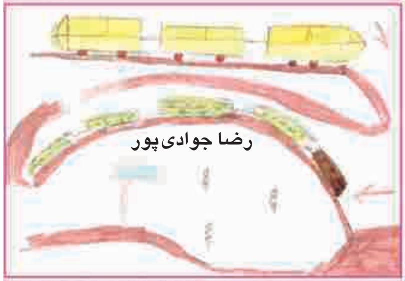
رضا جوادی پور

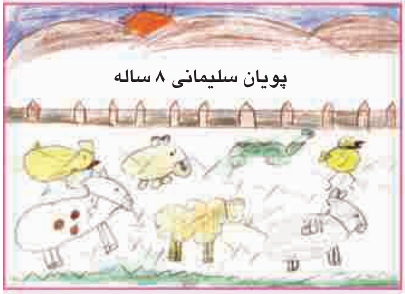
پویان سلیمانی ۸ ساله

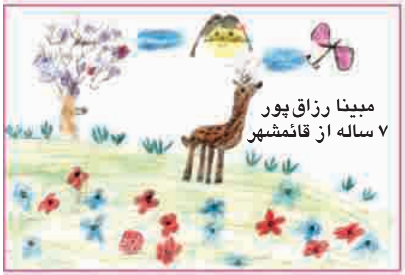
مبینا رزاق پور
۷ ساله از قائمشهر

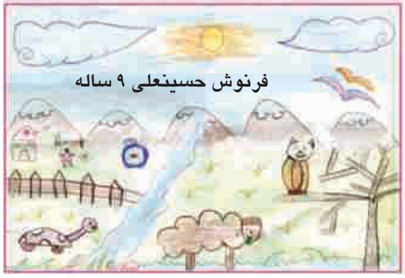
فرنوش حسینعلی ۹ ساله

کنتس
فیکساتور
موی سر
گلپسند
(Blendax)
Golpasand
COUNTESS
Hair Spray
Ultra Strong

brother
At your side.

Nikasa
نیکاسا

فاکس های لیزری ، کاغذ A4
مناسب دفاتر و ادارات

با گارانتی نیکاسا

FAX 1030e

فاکس: سرعت ارسال : ۹ برگ در دقیقه

دریافت فاکس بدون کاغذ : تا ۵۰ صفحه

Caller ID ، منشی تلفنی و Speaker Phone
دو طرفه

کپی: قابلیت کپی: تا ۹۹ صفحه

با بیش از دویست مرکز فروش
و خدمات بعد از فروش
در سراسر کشور